به یادگار

جشن فرخنده تاجگذاری

اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران (۵)

تاریخ
پیامبران و شاهان

(سنی ملوک الأرض و الأنبیاء)

از

حمزة بن حسن اصفهانی

ترجمه

دکتر جعفر شعار

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۱

بامساعدت مالی سازمان برنامه
۱۵۰۰ نسخه در تیرماه ۱۳۴۶ در چاپخانهٔ خواجه
چاپ شد

فهرست مندرجات

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

مقدمهٔ مترجم

این کتاب که نام اصلی آن «تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء» است[1] و من نام فارسی آن را «تاریخ پیامبران و شاهان» نهاده‌ام ، یکی از مآخذ بسیار معتبر و اصیل و کهن در تاریخ عمومی قرن چهارم هجری است ، مشتمل بر مطالب بسیاری دربارهٔ ایران و تاریخ پادشاهان وحکام وامرای ایرانی (پیشدادیان، کیانیان ، ساسانیان ، اشکانیان ، عمال ایرانی درحیره ویمن ، امرای خراسان و طبرستان و خلفای بنی‌عباس وجز آن) .

در این کتاب از برخی منابع کهن ازجمله «خدای‌نامه» قدیم‌ترین کتاب دربارهٔ ساسانیان استفاده شده ، وبیشتر مؤلفان کتابهای تاریخی که از قرن چهارم به بعد می‌زیسته‌اند، ازاین اثر گرانبها بهره برده‌اند وحتی برخی مانند صاحب مجمل‌التواریخ والقصص اغلب مطالب آن را به فارسی برگردانده‌اند[2] .

لغات فارسی متعددی هم دراین کتاب به‌کار رفته که ازنظر زبان شناسی اهمیتی خاص دارد ، و دراینجا چند لغت به عنوان نمونه یاد می‌شود :

بازیار(ص ۵۹ = ع[3]:۴۳) ـ جرز = گرز (ص۵۳ = ع : ۳۸) حواسیه یا حواشیه، جمع حوسیان، مصحف خونیاگر، ظ . (ص ۵۲ = ع : ۳۸)ـ حوسیان (ص ۵۹ = ع:۴۳) دست ، ظاهراً به‌معنی یك بار نوازندگی (ص ۵۲ = ع:۳۸) ـ ریباستین ، تثنیهٔ ریباس (ص ۶۲ = ع : ٤٤) ـ قزاونه=قزوینیان (ص ۱۹۱ = ع : ۱۳٤) ـ موابذه ، جمع موبذ (ص ۱۷ = ع : ۱۸) ـ هرابذه ، جمع هیربذ (همان صفحه) .

کسانی از خاورشناسان دربارهٔ حمزهٔ اصفهانی و آثار او تتبع و تحقیق کرده‌اند ، ازجملهٔ آنان: یوجین میتوخ آلمانی E. Mittwoch تحقیقی جامع دراین باره داردکه ازنظر اهمیت خاص آن ، عیناً در پایان این مقدمه نقل خواهد شد .

۱ـ میتوخ خاورشناس آلمانی نام کتاب را «کتاب‌الامم» آورده است . اما درخود کتاب اشارتی بدین نام نشده ، و معلوم نیست مأخذ وی در ذکر این نام چه بوده است ؟

۲ـ رك : مجمل‌التواریخ ، مقدمه ، ص م .

۳ـ «ع» اشاره به متن عربی کتاب است .

مؤلف کتاب

ابوعبدالله حمزة بن حسن معروف به حمزهٔ اصفهانی ، مؤلف کتاب حاضر درحدودسال ۲۷۰ ﻫ . ق.[1] در اصفهان به دنیا آمد و بیشترسالهای عمر خود را درآن شهر گذرانید و سرانجام در حدود سال ۳۵۰ـ۳۶۰ زندگی را بدرود گفت .

به گفتهٔ میتوخ آلمانی شمارهٔ تألیفات حمزه به ۱۲ جلد می‌رسیده ، و بیشتر این کتابها در باب نحو و لغت و ادب عربی بوده است . از این آثار بجز کتابهای «التنبیه علی حدوث التصحیف» ، مجموعهٔ امثال یا «کتاب الامثال علی افعل» ، «شرح اخبار ابی نواس» «سنی ملوك الارض والانبیاء» (کتاب حاضر) ، باقی از میان رفته است .

ازکتابی به نام «الموازنة بین العربیة والفارسیة»[2] نیز نسخه‌ای (ظاهراً ناقص) در دست است و قطعه‌ای ازآن در معجم الادباء یاقوت والمزهر سیوطی، و نیز فصلی از آن در «لسان المیزان» (ج ۱ ص ۲۹۹) نقل شده‌است[3] .

از جملهٔ کتابهای گم شدهٔ حمزه کتاب «اصبهان واخبارها» است که یاقوت از آن چند بار یادکرده[4] ونیز ثعالبی بنابرآنچه دریتیمة الدهر (ج ۳ ص ۱۲۴) درباب پنجم ، محاسن شعرای اصفهان، می گوید، این کتاب را در دست داشته و مطالبی نیز ازآن نقل کرده است.

در بارهٔ «التنبیه علی حدوث التصحیف» باید گفت که کتابی است حاوی مطالبی درباب زبان‌شناسی و تصحیف کلمات و نیز بیان اشتباهات لغت‌نویسان ، و نسخهٔ منحصر به فرد آن درمدرسهٔ مروی تهران است .

تیمور پاشا در « تصحیح لسان العرب » (ج ۱ ص ۲۵ و ۲۸ ح) ذکری ازآن با نقل چند سطر آورده است[2] . یاقوت در معجم الادباء (ج ۲ ص ۲۳۰) ازکتابی به نام «الرّدّعلی حمزة فی حدوث التصحیف» ، که چنانکه از نامش پیداست در ردّ کتاب تصحیف حمزه نگارش یافته، نام برده است. دربارهٔ حمزه و آثاراو بیش ازاین سخن نمی گوییم و خواننده را به مقاله محققانهٔ میتوخ که دراین باره حق مطلب را ادا کرده است و عین آن مقاله در پایان مقدمه خواهد آمد رجوع می‌دهیم .

نسخه‌های کتاب :

کتاب «سنی ملوك الارض والانبیاء» چندبار به چاپ رسیده ویك نسخهٔ خطی هم ازآن در دست است . قدیم‌ترین چاپ آن در لیپزیا (لایپزیك) واقع در آلمان به سال ۱۸۴۴ م . (= ۱۲۶۰ ﻫ.ق.) در ۲۴۳ صفحه به تصحیح گوتوالد M. E. Gottwaldt به طبع رسیده، این خاورشناس شرحی به لاتین هم به پایان کتاب افزوده است . مرحوم علامهٔ قزوینی در هامش نسخه‌ای ازهمین چاپ گوتوالد که به وی تعلق‌داشته واینك درجزو کتب وی درکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران محفوظ است، یادداشتهایی نوشته و تصحیحاتی کرده است، اما چون

۱ـ میتوخ ولادت او را درحدود سال ۲۸۰ هجری حدس زده است .

۲ـ رك : یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۶۳ .

۳ـ رك : همان کتاب مذکور.   ۴ـ رك: مقالهٔ میتوخ در پایان همین مقدمه .

آگاهی از وجود نسخهٔ مذکور پس از اتمام چاپ متن کتاب به‌دست آمد، برخی از تصحیحات که نگارنده خود بدان توجه نکرده بود باقسمتی از یادداشتها به پایان این ترجمه افزوده‌شد.

چاپ دیگر نیز در برلین عیناً از روی نسخهٔ مذکور (چاپ گوتوالد) به تصحیح سید جواد ایرانی تبریزی به سال ۱۳۴۰ ه . ق. در مطبعهٔ کاویانی طبع شده که مبنای ترجمهٔ کتاب حاضر است وشماره‌هایی که میانهٔ دوقلاب قرارداردِ صفحات چاپ برلین را نشان میدهد.

همچنین طبع جدیدی ازاین کتاب در بیروت درجزو سلسله انتشارات «من التراث ـ العربی» در دار مکتبة الحیاة به سال ۱۹۶۱ م . انجام یافته . این چاپ که شامل مقدمه‌ای از «یوسف یعقوب المسکونی» است ، هیچ مزیتی بر چاپهای قبلی ندارد و اغلاط موجود در دوچاپ نخستین عیناً دراین چاپ به چشم می‌خورد.

اما نسخهٔ خطی این کتاب ، درکتابخانهٔ اسماعیل صائب سنجر در استانبول (ترکیه) است و استاد مجتبی مینوی نگارنده را به وجود این نسخه دلالت کردند ، ولی با کوششی که به عمل آمد تهیهٔ عکس این نسخه و استفاده ازآن میسر نشد .

نسخه‌های چاپی موجود هیچیك ازغلط عاری نبود ، ونگارنده تاجایی که می‌توانست و با اندك بضاعتی که داشت ، در ضمن ترجمه با توجه به قراین موجود وبا استفاده ازمنابع معتبر به تصحیح اغلاط پرداخت و در حاشیه بدانها اشارت کرد ، و دراینجا برای اجتناب از تطویل ، ازذکرآن موارد خودداری می کند .

اشتباهات مجمل التواریخ:

چنانکه پیش‌ازاین گفتم صاحب مجمل التواریخ بسیاری از مطالب «تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء) را به‌فارسی ترجمه کرده و درکتاب خود آورده است ، اما از دو نظر اشتباهات فراوانی درکتاب مذکوردیده می‌شود: نخست اینکه چاپ کتاب از روی نسخهٔ منحصر به‌فردی که افتادگیها واغلاط بخصوص دراسمای خاص داشته، انجام گرفته، دودیگر آنکه خود مترجم در ترجمهٔ مطالب دقت نکرده است مثلا در صفحهٔ ۷۹ متن عربی کتاب حاضر چنین آمده : «ثم ملك بعده النعمان بن الحارث فأصلح صهاریج الرصافة» و در مجمل التواریخ (ص ۱۷۶) بدین‌سان ترجمه شده : «وصهاریج الرصافه آباد کرد» که چنین می نماید که صهاریج الرصافه مجموعاً نام خاصی است ، حال آنکه باید ترجمه شود : استخرهای رصافه را ... آباد کرد (ص ۱۲۳ کتاب حاضر) .

درمورد دیگر یعنی صفحهٔ ۶۲ متن عربی این عبارت آمده : «ولعزیا ابن امضیا اثنتان و خمسون سنة منها و ابوه حی مأسور خمس عشرة سنة» که ترجمهٔ آن چنین است : «عزیا پسر امضیا ۵۲ سال ، و ازجملهٔ آن است مدت ۱۵ سال که درعهد پدرش زنده و دراسارت بود» (کتاب حاضر ص ۹۴)، اما درمجمل التواریخ (ص ۱٤٤) بدین سان آورده : «عزیاء ابن امصیا پنجاه و دو سال ملك بود ، در عهد پدرش مأسوره (؟) پانزده سال» و مأسوره را نام خاص و اسم پدر دانسته است ! و نیز رجوع شود به حاشیهٔ صفحهٔ ۸۵ کتاب حاضر.

از این مطلب چنین نتیجه می گیریم که مجمل التواریخ بجز درمواردی که مرحوم ملك الشعرای بهار با مراجعه به منابع و مآخذ معتبر تصحیحاتی کرده است، اعتبار تاریخی

ندارد و اهمیت آن از این نظر است که یکی از متون کهن فارسی است .

نام کتاب :

دربارهٔ نام فارسی کتاب (تاریخ پیامبران و شاهان) و ترجمهٔ «ملوك» به «شاهان» تذکار این نکته لازم است که «ملك» اگرچه دراین کتاب در معنی عام یعنی شامل سلطان، پادشاه، والی وحکمران به‌کار رفته‌است، امادراستعمال غالب تاریخ‌نویسان سلطان یاپادشاه‌یا شاهنشاه به معنی پادشاه مستبد و مستقل بوده که ابداً در تحت تبعیت و حمایت کسی نبوده است، و ملك یا شاه به معنی والی یا حکمران ایالت و تحت تبعیت سلطان بوده است، به عبارت دیگر ملوك، ولات وحکمرانان ایالات، محصور در سلسلهٔ معینی به‌طوروراثت بوده‌اند نظیر خدیوهای مصر و راجه‌های هند نسبت به دولت انگلستان درزمانهای‌اخیر[1].

خلاصه آنکه دراین‌کتاب علاوه برپادشاهان از قبیل کیانیان، ساسانیان، اشکانیان، سلاطین روم و یونان و غیرهم از حکمرانان وفرمانروایان از قبیل ملوك لخم وغسانیان و عمال ایرانی در حیره و یمن و امرای قریش و امرای خراسان و طبرستان گفتگوشده و بدین سبب ازآنها به «شاهان» تعبیر شده است[2].

مآخذی‌که نگارنده درتحقیق مطالب بدانها مراجعه‌کرده، در پایان‌کتاب آمده‌است. اما در اینجا اشاره به یك مأخذ مهم را لازم می‌داند، و آن یادداشتهای علامهٔ قزوینی یا گنجینهٔ گرانبهای لغت و تاریخ و جغرافیا و کتاب‌شناسی و جزآن است که به همت دوست دانشمند و نویسندهٔ زبردست آقای ایرج افشار در ۸ مجلد به‌چاپ رسیده است. نگارنده برای استفادهٔ کامل از این منبع پربرکت همهٔ مجلدات را تحت مطالعه‌گرفت و بسیاری‌از دشواری‌های کتاب را با مراجعه بدانها حل کرد.

***

جای‌خوشوقتی ومایهٔ سپاسگزاری‌است که‌بنیاد فرهنگ ایران به‌دبیرکلی‌استاد دکتر پرویز خانلری بخشی‌ازفعالیت خودرا به نشر و ترجمهٔ منابع تاریخی‌وجغرافیایی اختصاص داده وکتاب حاضر مشمول این برنامه شده‌است.

درحصول این‌ترجمه از راهنمایی‌های استاد ارجمند مجتبی مینوی برخوردار شده‌ام و نیز استاد فرزانه جلال‌الدین همایی در ترجمهٔ فصل چهارم از باب دهم (بیان برخی دلالات نجومی‌بر برتری اسلام) که نگارنده را به سبب ناآشنایی به دانش‌نجوم بسی‌دشوار بود، یاری و حل مشکل کرده‌اند و همچنین دوست دانشمند آقای دکتر زریاب خویی درمورد استفاده از بعضی منابع از یاری‌های لازم دریغ نداشته‌اند، سپاسگزاری از این دانشمندان بزرگوار بربنده فرض است.

اینك برای تکمیل مقال به نقل‌گفتار یوجین میتوخ دربارهٔ «حمزهٔ اصفهانی وآثار او» می‌پردازم.

۱- رك : یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۲۸ .

۲- بجز در برخی موارد (مانند صفحهٔ ۱) که اشتباهاً این معنی‌رعایت نگردیده است.

یوجین میتوخ

حمزهٔ اصفهانی و آثار او[1]

با پیشرفت اقتدار خلافت عباسیان ، روزگار زرین ادبیات تازی در حدود نیمهٔ سدهٔ دوم هجری آغاز گردید . خلیفه‌ها بسیار مایل بودند که مردان ادب و سخن‌سرایان و دانشمندان را تشویق و ترغیب کنند، به ویژه منصور، هارون‌الرشید و مأمون که دلبستگی فراوانی به ترویج عالم معنوی داشتند ، و این را یکی از بزرگترین کارهای خود می‌دانستند که دانشمندان را گرد خود فراهم آورند و به رونق بازار دانش بیفزایند .

روزگار اقتدار سیاسی عباسیان کوتاه بود ، یعنی کمی بیش از یک سده . قدرت خلافت در اثر کشمکش‌های بی‌پایان رو به کاستن نهاد ؛ ولایت‌ها، یک به یک از زیر حکمرانی مرکزی بیرون آمد ، و بزودی خلیفه‌ها بجز حکمفرمایان ظاهری امپراطوری، چیز دیگری به شمار نمی‌آمدند، و بجز نام، چیز دیگری نداشتند. اما زوال حیات معنوی در کشورهای خلافت به اندازهٔ ضعف سیاسی خلافت ناگهانی و سریع نبود . در حدود نیمهٔ سدهٔ سوم و در پایان آن ، هنوز در بصره ، یا مرکز کهن سال علم نحو ، دانشمندانی مانند مبرد وجود داشتند . در بغداد یا پایتخت کهن‌سال کشور که از دست جنگهای پی‌درپی به ویرانی افتاده بود ، نویسندگانی مانند بلاذری ، ابن‌قتیبه و طبری که نوشته‌های بسیار مهمی از خود به‌یادگار گذاشتند، می‌زیستند . در خاور ایران نیز روزگار زرین ادبیات تازی مدت زیادی پایدار ماند . با آنکه طوفان حوادث اصفهان ، پایتخت کهن‌سال را بسیار صدمه رسانده بود ، هنوز اینجا پناهگاه و جایگاه دانش و ادب اسلامی شمرده می‌شد. شمارهٔ دانشمندان تازی در آن شهر به اندازه‌ای فراوان بود که چندین کتاب ادبی دربارهٔ زندگی و آثار دانشمندان اصفهان انتشار داده‌اند .

در ایران نخستین کشمکشی که برای بدست آوردن استقلال سیاسی انجام یافت با تجدید

---

۱ ــ این مقاله در مجلهٔ روزگار نو ج ۲ شمارهٔ ۱ (تابستان ۱۹۴۲) در آلمان چاپ شده است .

حیات معنوی ملی توأم بود و در اثر آن، در سدهٔ چهارم هجری، پایهٔ ادبیات نوین ایران برقرار گردید. پیش از آن، روح ملی ایرانی، هرگز کاملا ازمیان نرفته بود، و در آن روزگار این روح ملی باردیگر پرورش یافت و نیرومند گردید و نفوذ خود را در ادبیات تازی در ایران نشان داد.

یکی از پیشروان ادبی آن روزگار که در آثار تازی او نفوذ و دلبستگی ایرانی دیده می‌شود حمزة بن حسن اصفهانی بود که در بخش یکم سدهٔ چهارم هجری در اصفهان می‌زیست. امروزه فقط شمارهٔ کمی از نوشته‌های این دانشمند را در دست داریم و با آنکه موضوع بیشتر آثار او علم نحو بود، در ادبیات اسلامی به عنوان یك مورخ اشتهار دارد. تاریخ «کتاب الامم»[1] به خامهٔ اوست، و همچنین تاریخ اصفهان که چندین بار در کتاب الامم از آن نام برده. از راه خواندن کتاب الامم بود که خاور شناسان اروپایی در سدهٔ هیجدهم میلادی به حمزه دلبستگی پیدا کردند. در این مقاله در بارهٔ آثار نحوی این دانشمند و کتاب تاریخ مشهور او به جزئیات بیشتری بحث خواهیم کرد.

نام کامل حمزهٔ اصفهانی ابوعبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی است. ما تا اندازه‌ای با اطمینان می‌توانیم بگوییم که در چه روزگاری حمزه می‌زیسته است. از روی نوشته‌های خود او چنین بر می‌آید که کتاب الامم را در سال ۳۵۰ هجری به پایان رسانید. مرگ او اندکی پس از این تاریخ به وقوع پیوست، زیرا سمعانی در کتاب الانساب خود می‌گوید، که او پیش از سال ۳۶۰ در گذشت.

حمزه در فصل پنجم کتاب الامم که در بارهٔ «تاریخ اسرائیلی» است، حوادثی را نقل می‌کند که در بغداد در سال ۳۰۸ از یك دانشمند یهود شنیده. از سوی دیگر، حمزه یکی از شاگردان جوالیقی بوده است که در ۳۰۶ در گذشت، و چون در کتاب الامم خود به هشت حادثه اشاره می‌کند که یاد می‌آورد در اصفهان در ۳۳۳-۲۹۷ رخ داده بودند، ما می‌توانیم تصور کنیم که حمزه در حدود ۲۸۰ متولد شده است. از این رو زندگیش از آن تاریخ تا حدود ۳۵۰ طول کشید. حمزه در بغداد موقتاً اقامت گزید، و در آغاز فصل سیزدهم کتاب اشعار ابونواس نقل می‌کند که در سال ۳۲۳ برای بار سوم، به بغداد رفت تا در نسخه‌های این اشعار بررسی کند؛ حتی در آن بار نیز در بغداد زیاد توقف نکرد، و چنین به نظر می‌رسد، که در پایان آن سال به اصفهان باز گشت. در یك قسمت از کتاب الامم خود، در بارهٔ حوادث عمدهٔ اصفهان، از دورهٔ قحطی پایان سال ۳۲۳ و آغاز سال ۳۲۴ نام می‌برد و معلوم می‌شود که او خود شاهد این قحطی بوده است.

در سال ۳۵۰، هنگامی که یك عمارت کهن سال در «جی»، شهری نزدیك اصفهان، خراب شد، نوشته‌های عجیبی را کشف کردند که تا آن روزگار نظیرشان را ندیده بودند. مردم آن شهر از حمزه درخواست کردند که عقیدهٔ خود را در بارهٔ آن نوشته ها و آن عمارت اظهار دارد. از این رو می‌توان فرض کرد که حمزه تا پایان عمر خود در اصفهان به سر می‌برد و در میان مردم اعتبار و اهمیت داشت. همچنین می‌توان گفت که جای اقامت همیشگی او اصفهان بوده، و معنی عبارت «حمزة بن الحسن من اهل اصفهان» که در کتاب فهرست ابن ندیم دیده

1- مراد، کتاب سنی ملوك الارض والانبیاء است. ج. ش.

می‌شود ، نه تنها این است که حمزه در اصفهان به جهان آمد ، بلکه در آن شهر نیز مقیم بوده است .

حمزه به قصد دانش پژوهی مسافرت می کرد، و در مسافرتهای خود «درمجلس درس آموزگاران بزرگ حدیث حاضر می‌شد . گرچه حدیث ، موضوع اصلی حمزه نبود ، ولی یك‌قسمت از اوقات بیشتر دانشمندان مسلمان آن روزگار صرف آن می گردید. بیش‌از علم حدیث ، درتاریخ ، نحووعلم لغت دست داشت. از مسافرتهای خود به ویژه به‌بغداد ، بسیار بهره‌مند شد ، زیرا از این راه توانست شخصاً چند تن ازمهمترین دانشمندان هم‌روزگار خود را ملاقات کند ازجمله:

۱ ـ ابن دُرَید :

حمزه در نوشته‌های نحوی خود چندین بار ازاو نام می‌برد . ابن‌درید پس‌از آنکه مدت‌مدیدی درایران بسر برد، درسال ۳۰۸ به‌بغداد رفت وتاپایان عمرخودیعنی‌تاسال ۳۲۱ در آنجا اقامت کرد . چنانکه پیش از این گفتیم درسال ۳۰۸ حمزه دربغداد بود . او و هم‌روزگارش ابوالفرج اصفهانی از تعلیمات ابن‌درید بهره بردند، و ابن‌دریدکسی بود که « درمیان دانشمندان، بزرگترین شاعر نامیده می‌شد ودرمیان شاعران بزرگترین دانشمند».

۲ ـ ابونضله مهلهل بن یموت بن مزرّع :

حمزه درفصل سیزدهم تفسیرنامه‌اش بردیوان ابونواس شرح می‌دهدکه چگونه بااین دانشمند آشنا گردید : در۳۲۳ حمزه برای بارسوم به‌بغداد رفت برای بررسی به‌نسخه‌های اشعارابونواس که دردست خانوادهٔ نوبخت بودند . به‌وسیلهٔ این خانواده به‌مهلهل معرفی شد ومهلهل اشعاری راکه ابونواس درمصر به‌رشتهٔ نظم کشیده بود درتصرف خود داشت . حمزه همهٔ این اشعاررا ازاو گرفت وچون مهلهل دریافت‌که حمزه به‌گردآوری اشعار ابونواس‌میل فراوانی دارد ، رساله‌ای نوشت ودرآن ازهمهٔ خطاهای‌آن شاعر انتقادکرد . پس از چندی رسالهٔ دیگری نوشت درستایش ابونواس . رسالهٔ نخست را که ازسرقت‌های ادبی این شاعر نام می‌برد به‌حمزه تقدیم‌کرد وآن‌را دربغدادبه‌او داد . هنگام اتمام رسالهٔ دوم، حمزه از بغداد رفته بود وبه‌این‌جهت توانست فقط رسالهٔ نخست را در «دیوان» خود(درفصل‌سیزدهم) جای دهد . حمزه در آغاز آن فصل اندگی به شرح حال نویسندهٔ این رساله می‌پردازد و می‌نویسد که پدر مهلهل که یموت نام داشته خواهرزادهٔ جاحظ بوده که پس از مرگ دائیش از بصره به سوریه مهاجرت‌کرد ودر طبریه مسکن گزید . چنین گفته شده‌که چون نام «یموت» شوم بود همیشه آن را ازبیماران خود پنهان می‌داشت وخودرا فقط ابن مزرّع معرفی می‌کرد. ابونضله مهلهل در طبریه به‌جهان آمد وپرورش یافت ولی پس‌از چندی از آنجا به عراق رفت . حمزه‌اورا نقاد بزرگ شاعران جدید می‌امد و می گویدکه او دیوان آنها را کاملاً تحصیل و بررسی کرده است .

۳ـ خانوادهٔ نوبخت :

حمزه در دیوان ابونواس چندین بار از این خانواده نام می‌برد . در سال ۳۲۳ برای بررسی به نسخه هایی که خاندان نوبخت از اشعار ابونواس داشتند حمزه به بغداد

مسافرت کرد. این خانواده یکی از خانواده‌های مهم و نامی بغداد به شمار می رفتند و ایرانی نژاد بودند. خود نوبخت ستاره شناس دربار خلیفه منصور بود که از ۱۳۶ تا ۱۵۸ خلافت می کرد. پسرش ابوسهل جای‌پدر را گرفت. ابونواس باپسران ابوسهل یعنی اسماعیل، سلیمان وفضل‌دوستی داشت وچندین قطعه ازاشعار خود را به‌آنها هدیه‌کرد. به‌این ترتیب نوادگان آنها اشعار ابونواس را به حمزه دادند و او را از جزئیات زندگی آن شاعر آگاه کردند.

حمزه برای نوشته‌های تاریخی خود نه تنها با دانشمندان تازی مراوده داشت، بلکه از یهودیان، یونانیان و زرتشتیان نیز آگاهی می گرفت. درسال ۳۰۸ حمزه‌برای موضوع تورات‌شناسی به شاگردی یك دانشمند یهودی به نام صدقیا پرداخت و ازاو درخواست‌کرد که برایش‌رسالهٔ مختصر وجامعی در بارهٔ تاریخ کلیمی بنویسد. درکتاب‌الامم خود، حمزه گفته‌ها ونوشته‌های این دانشمند یهودرا مبحث عمدهٔ فصل‌پنجم[1] قرارداده است.

حمزه فصلاً شرح می‌دهد که چگونه‌توانست دربارهٔامپراتوران بیزانسی[2] آگاهی به‌دست آورد: یکی از اسیران یونانی نوکر احمدبن عبدالعزیز بن ابی داف بود وزبان یونانی‌را می‌توانست بخوبی بخواند وحرف بزند، ولی با زبان تازی چندان آشنا نبود. پسرش‌یمن که درخدمت دولت‌بود، هم دریونانی وهم درتازی استادبود وبرای حمزه ترجمه‌می کرد. به‌این‌ترتیب که پدرش ازیك‌کتاب یونانی دربارهٔ امپراتوران بیزانسی می‌خواند واو آن‌را به تازی ترجمه می‌کرد. حمزه به‌این آگاهی ها بسیار اهمیت می‌داد و به‌صحت واعتبارشان عقیده‌داشت.

از روی آگاهی‌هایی که از دانشمندان مذهبی زرتشتی به‌دست آورده بود، حمزه نام بصره را به‌غلط‌تشریح کرد وازتوصیف ابن‌مقفع دربارهٔ قصرمداین انتقادنمود.

طبیعی است که حمزه برای فراهم آوردن کتابهای خود به‌بررسی کتابهای دانشمندان کهن‌سال‌تر می‌پرداخت. ازخواندن نوشته‌های‌اوپیداست که این نویسنده کتاب‌های فراوان و جامعی‌را بررسی کرده‌است. نویسندگان پس‌از حمزه باآنکه آثاردیگران‌را به‌فراوانی در نوشته‌های‌خودنقل‌می کردند هرگز نمی‌نوشتند که ازکجا آنهارا گرفته‌اند؛ ولی روش حمزه این‌طور نبود. معمولاً هرجاکه‌نوشتهٔ دیگران را درکتاب‌های خودمی‌آورد ویاهرجاکه از آثاردیگران خرده گیری می کند، نام نویسندگان ونام کتاب‌هایشان‌را ذکرمی‌کند. به‌این ترتیب چندین‌قسمت گرانبها ازآثارفراموش شدهٔ تاریخ ایران وازنوشته‌های نحوی‌های کهن سال را درکتابهای‌خود حفظ کرده است.

***

چنانکه‌ازآثارتاریخی وکتاب‌شناسی برمی‌آید، حمزهٔ اصفهانی ۱۲ کتاب تألیف کرده: سه‌کتاب درتاریخ ونه‌کتاب درعلم لغت ونحو. هشت تا ازاین کتابها ازمیان رفته‌اند وامروزه مافقط‌چهارتا ازآنهارا در دست‌داریم. دراینجامختصری دربارهٔ کتابهای گمشده خواهم‌نوشت وشرح مفصل‌تری دربارهٔ کتابهای دردست مانده خواهم‌داد.

۱- کتاب حاضر ص ۸۹ تا ۹۵ ۲- دراصل مقاله: بیزانتین؛

حمزه نویسندهٔ کتابی‌است به‌نام کتاب اصبهان و اخبارها دربارهٔ تاریخ اصفهان، که یاقوت چندین بار از آن نقل می‌کند.

چنانکه از کتاب فهرست برمی‌آید، حمزه کتاب دیگری نوشت به‌نام «کتاب التشبیهات» دربارهٔ تشبیهاتی که شاعران به‌کار می‌برند.

و باز درکتاب فهرست که تنها سند ماست اثر دیگری به حمزه نسبت داده شده به نام «کتاب التماثیل فی تباشیر السرور». امروزه کتابی به‌این نام دردست داریم که به‌خامهٔ عبدالله بن المعتز (که تنها یك روز خلافت کرد ودرسال ۲۹۶ به‌قتل رسید) نوشته‌شده‌است. این مجموعه‌ای است از اشعار بزمی و عیش و نوش.

درکتاب فهرست، «کتاب انواع الدعاء» نیز به‌حمزه نسبت داده شده ولی ازمطلب آن هیچگونه آگاهی نداریم.

و باز ازکتاب فهرست معلوم می‌شود که حمزه کتاب دیگری به‌نام «کتاب رسایل» تدوین کرد، وچنین به‌نظرمی‌رسد که این مجموعه‌ای بوداز رساله‌های مختصراین نویسنده. بیرونی رساله‌ای را به‌حمزه نسبت می‌دهد دربارهٔ جشن نوروز ومهرگان.

در بارهٔ یکی دیگر از آثار حمزه یعنی کتاب الموازنه آگاهی بیشتری داریم، زیرا برخی ازقطعه‌های آن به‌وسیلهٔ چندین نویسنده نقل شده و یك قسمت آن در کتابخانهٔ قاهره محفوظ مانده‌است. این کتابی بوددر موضوع لغت که نویسنده قسمت‌های مختلف کلام را درآن باانتظام دسته‌بندی کرده بود و به‌نظر می‌رسد که حمزه می‌کوشید درآنجا نامهای جغرافیایی راکه اززبان فارسی گرفته شده‌بود (و یا حمزه گمان می‌کردکه اززبان فارسی گرفته‌بود) شرح دهد.

کتاب الامم یکی دیگر از آثار حمزه‌است که دردست مانده. درده فصل[1] آن وقایع و تاریخ سلسله‌های ایرانی، رومی، یونانی، مصری، کلیمی، لخمی، یمنی، حمیری، کندی واسلامی را تا دورهٔ خود بیان می‌کند. بیشتر قسمت‌های آن مختصراست. فقط تاریخ ایران را در فصل نخست وتاریخ عربهای دورهٔ اسلام را در فصل‌دهم به‌تفصیل بیشتری شرح می‌دهد. در مطلب ششم فصل‌دهم‌صورتی یافت می‌شود محتوی روزهای جشن‌نوروز ازسال یکم تاسال ۳۵۰ هجری. درهرسال ذکرمی‌کندکه‌کدام روز درماههای هجری مطابق‌است با نوروز. در دیباچهٔ کتاب اصطلاحات وقایع‌نگاری را شرح می‌دهد. مثلا ریشهٔ واژهٔ «تاریخ» را چنین بیان می‌کندکه به‌عقیدهٔ او این مصدری است‌که از «مورخ» مشتق شده، مورخ‌را تازیان از «ماروز» فارسی گرفته‌اند. این‌کتاب محتوی چندین واژه‌های تازی‌است که ازفارسی گرفته شده‌اند به‌ویژه نام‌های جغرافیایی‌که تازیان هنگام فتح ایران‌آنهارا معرب کرده‌بودند. حمزه‌این نامهارا به‌صورت اصلی فارسی برمی‌گرداند، مثلا نامهای شهرهایی را که از «اردشیر» و «شاپور» ترکیب‌یافته بود شرح می‌دهد.

بیرونی در کتاب آثارالباقیهٔ خود کتاب الامم حمزه را استعمال کرده است. در مجمل‌التواریخ‌که نویسندهٔ‌آن معلوم نیست ودرسال ۵۲۰ به فارسی نوشته شده، آن قسمت

۱ــ دراصل کتاب ده‌باب‌است وهرباب به‌فصولی‌چند تقسیم شده‌است. مترجم

کتاب‌الامم که دربارهٔ تاریخ ایران است تقریباً کلمه به کلمه نقل شده . ازاین رو می‌توان مجمل‌التواریخ را یك سند مستقل تاریخی شمرد[1] .

***

گذشته ازکتاب‌الامم چندین نسخهٔ خطی از مجموعهٔ امثال حمزه در دست مانده این امثال از روی نقشهٔ «هوافعل من کذا» ترکیب شده است . ازکتاب فهرست برمی‌آید که‌این کتاب «کتاب‌الامثال علی افعل» نام داشته . حمزه دردیباچهٔ آن می‌نویسد که لغت شناسان پیش‌از او در موضوع چنین امثال چیز نوشته‌اند . اصمعی رساله‌ای در ده صفحه در همین موضوع تدوین کرد و رسالهٔ دیگری به همین اندازه به خامهٔ لحیانی تدوین شد و در مجموعهٔ امثالی که ابوعبید القاسم بن‌سلام گرد آورده بودفصلی دراین‌موضوع دیده می‌شود. محمد بن‌حبیب مقدار بیشتری از این امثال را در کتاب‌خودجمع آوری‌کرد که شمارهٔ آنها به ۳۹۰ می‌رسد . حمزه می گوید که او همهٔ این مجموعه‌ها را گرد آورده و شمارهٔ امثال را در کتاب خود به ۱۸۰۰ رسانده است .

قسمت عمدهٔ این مجموعهٔ امثال از ۲۸ فصل تشکیل یافته که هر فصلی با یکی از ۲۸ حرف الفبای تازی مطابقه می‌کند. مثل‌ها مطابق حروف نخست کلمهٔ تفضیل تنظیم یافته است عنوان هرفصلی به شماره مثل‌های آن‌فصل‌دلالت می‌کند. درزیر عنوان ، مثل‌ها جا دارد و در مقابل هریك از آنها تفسیر مفصلی دیده می‌شود .

این کتاب حمزه به زودی رواج یافت ومورد پسند مردم شد . حسن عسکری(مرگ درسال ۳۹۵) اعتراف می‌کندکه در مجموعهٔ خودجمهرة‌الامثال کتاب‌امثال‌حمزه رااستعمال کرده . نویسندگان جوانتر نیز کتاب حمزه را به‌کار بردند . ابوالحجاج یوسف‌بن‌محمد بلوی (در سدهٔ ششم هجری) در کتاب الفبای خود برخی از فصل سیزدهم کتاب حمزه را دربارهٔ «کنی» نقل می کند . قسمت‌های دیگری ازکتاب امثال حمزه درکتاب ابن خلکان (مرگ در سال ۶۸۱) و در خزانة‌الادب عبدالقادر بغدادی نقل شده‌است .

ابوالفضل احمد بن محمد میدانی که در سال ۵۱۸ در نیشابور درگذشت ، مقدار فراوانی‌ازاین‌کتاب را استعمال‌کرده. تقریباً همهٔ امثال حمزه را درکتاب مجمع‌الامثالش ـ که یکی از منابع عمدهٔ امثال عربی است ـ کلمه به کلمه جا داده‌است .

کتاب میدانی جامع‌تراست ، زیرا نه تنها تفضیلی را در بر دارد ، بلکه همه نوع امثال درآن دیده می‌شود . در هرفصل مثل‌ها به ترتیب الفبا نوشته شده . درقسمت نخست هرفصلی مثل‌های‌کلی ، در قسمت دوم مثل‌های تفضیلی و در قسمت سوم مثل‌هایی‌که پس از آن به وجود آمد جا دارد. از این‌رومی‌بینیم که قسمت دوم هرفصلی تقریباً کلمه به‌کلمه از حمزه گرفته شده . میدانی می کوشدکه این مطلب را بپوشاند وفقط گاه‌گاهی نام حمزه را ذکرمی‌کند تا چنین به نظربرسدکه اوتنها مقدارکمی ازکتاب حمزه را به‌کاربرده است ،

---

۱ ـ اما یگانه نسخهٔ خطی مجمل‌التواریخ والقصص‌که چاپ موجود بر پایهٔ آن انجام گرفته، ناقص ومغلوط بوده وازاین روبجز درمواردی که مرحوم ملك‌الشعرای بهاربا مراجعه به تاریخ حمزه و منابع دیگر آن را تصحیح کرده است ، باقی کتاب چندان اعتبار تاریخی ندارد ، و اهمیت بیشترآن از لحاظ متن فارسی آن است . ج . ش .

ولی درحقیقت همهٔاین نوشته‌ها را ازکتاب حمزه نقل‌کرده، وخوداو در دیباچه به‌این امر اعتراف می‌کند .

میدانی همهٔ قسمتهایی را که حمزه از زبان فارسی نقل‌کرده ازکتاب خود حذف می‌کند ؛ و این بسیار شگفت‌آور است ، زیراخود میدانی نیزایرانی نژاد بود وبه فارسی، فرهنگی نوشته ودستورزبانی تألیف‌کرده بود . میدانی و زمخشری هم‌عصروهم میهن اوغالباً به‌زبان فارسی محاوره‌ای و معمولی حرف می زدند ، زیرا سیوطی درطبقات النحاة خود می‌گویدکه زمخشری دریکی ازنسخه‌های‌کتاب الامثال «نونی» پیش نام میدانی گذاشت وبه این ترتیب میدانی را به «نمیدانی» تغییرداد . میدانی هم نام زمخشری را تغییرداد به‌این ترتیب‌که به جای میم، نون استعمال‌کرد .

* * *

کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف حمزه درعلم لغت است . نویسندهٔ « خزانه » نام این‌کتاب را جزوکتابهایی‌که دراشتباهات لغت‌نویسان بحث می‌کند ، ذکرکرده . تا کنون فقط ازیاقوت ونویسندگان دیگردربارهٔ این‌کتاب آگاهی پیداکرده‌ایم . مثلا یاقوت پنج لهجه پهلوی زبان دربار(الداریه) فارسی اصلی خوزستانی و شامی . باید دانست‌که نسخهٔ‌کاملی ازاین‌کتاب درتهران موجود است‌که‌آقای مجتبی مینوی ازآن رونوشت دقیقی برداشته ، و امیدواریم‌که او به زودی این‌کتاب مهم را انتشار دهد .

* * *

اکنون به شرح اثرمهم دیگرحمزه می‌پردازیم یعنی مجموعه وتفسیراشعار ابونواس. ما چندین‌نسخهٔ این دیوان راچه درخاور وچه درباختر به‌دست داریم . دراین دیوان‌حمزه می‌کوشدبه چیزهای ایرانی اشاره‌کند ، چنانکه درمجموعهٔ امثال خودنیز به این گونه‌چیزها اشاره می‌کرد،درجایی‌که اصطلاحات ضرب‌المثلی اشعار ابونواس‌را ذکر می‌کند ازمثل‌های فارسی نام می‌برد و آنگاه نشان می‌دهدکه چه چیزهایی را ابونواس از فارسی به عربی ترجمه‌کرده . درتفسیرنامهٔ خود حمزه مخصوصاً کلمات فارسی راکه ابونواس استعمال‌کرده نشان می‌دهد . مثلاً در بارهٔ نامهای جغرافیایی‌که از کلمهٔ « ماه » ترکیب یافته است می‌نویسدکه : ماه چین نامی است برای کشور چین ، و علت آنکه ماه را با چین ترکیب داده اند ، این است که ایرانیان هر سرزمینی را که دارای گیاه های فراوان بود ماه می‌خواندند ، زیرا می‌پنداشتندکه ماه شبنم وآب درست می‌کند وآب گیاه می‌رویاند . ما درتفسیرنامهٔ‌حمزه‌بردیوان ابونواس نکته‌های فراوانی‌درتاریخ ادبی مشاهده می‌کنیم. غالباً حمزه اشعار شاعران‌گذشته را که ابونواس از آنها تقلید کرده و اشعار شاعرانی را که ازابونواس تقلیدکرده‌اند ،ذکر می‌کند ؛ نه تنهاکلمات را شرح می‌دهد، بلکه همهٔ‌کنایات واشارات اشعار ابونواس را به تفصیل بیان می‌کند . این شرح وتفصیل مانند شرح وتفصیل مجموعهٔ امثال نو غالباً مبحث درازی راتشکیل می‌دهد .

چون این دیوان دارای این همه مطالب گرانبهاست ، ماميل داریم‌که‌آن را روزی به‌چاپ برسانند . اسکندر آصاف از روی نسخهٔ قاهره این دیوان را به چاپ رسانده

(قاهره درسال ۱۸۹۸ میلادی) ، ولی بدبختانه تقریباً همهٔ تفسیرنامهٔ حمزه را حذف کرده است .

نظریهٔ حمزه در باره آداب و زبان تازی

خاورشناس هونگری گولد زیهر حمزه را نمایندهٔ مهم زبان شناسان شعوبیه می‌داند که برضد آداب وزبان تازی برخاسته بودند . به‌عقیدهٔ این خاورشناس احساسات دوستانهٔ حمزه برای ایران نه تنها باعث شدکه در کتاب الامم مطالب فارسی را با تفصیل و تأکید شرح دهد بلکه درآثارزبان شناسی او نیز نفوذکرد .

صرف نظرازکتاب الامم هنگامی‌که آثار زبان‌شناسی حمزه را (تاآنجایی‌که در دست مانده) ملاحظه می کنیم و مجموعهٔ امثال ومجموعهٔ اشعار ابونواس وبرخی‌ازقسمت‌هایی راکه نویسندگان‌دیگرازاو نقل کرده‌اند، ازدیده‌می گذرانیم، نتیجه خواهیم گرفت‌که حمزه اگرچه به نژاد ایرانی خود افتخارکرد ، به‌هیچ وجه دارای نظریهٔ شعوبیه نبود . ولی با این‌همه نباید تصورکردکه او ازآداب وزبان‌تازی‌بسیارخوشش‌نمی‌آمده ویا ایرانیان وزبان فارسی را به تازیان و زبان تازی ترجیح می‌داده .

اثر شخصی و ممیزات خصوصی حمزه در نوشته‌های او (و حتی در نوشته‌های زبان شناسیش) دیده می‌شود. این نویسنده چیزهای ایرانی را ترجیح می‌داده (زیرا خودش ایرانی نژاد بوده) و برای انتقاد تمایلی داشته‌است . ولی با این‌همه بی‌جهت از تازیان خرده‌گیری نمی‌کرد و بی دلیل به ستایش ایرانیان نمی‌پرداخت . هرجا که لازم بود از تازیان و از کارهای آنها به خوبی تعریف می‌کرد و یا از ایرانیان خرده می گرفت .

خوب است این نکته را با چند مثال از نوشته‌های او روشن‌ترکنیم : حمزه ، خلیل را که لغت نویس‌کهن‌سال بود و پدر اوزان شعری زبان تازی به شمار می رفت و از نژاد تازی بود، بی‌اندازه آفرین می گفت . ابن‌خلکان درشرح حال خلیل این قسمت را ازکتاب گمشدهٔ حمزه یعنی‌التنبیه‌علی‌حدوث‌التصحیف[1] نقل می‌کند . به موجب‌این نقل چنین معلوم می‌شودکه در سراسر دورهٔ اسلامی تازیان نتوانستند دانشمند دیگری به این مهمی و با این همه قوهٔ ابتکار بپرورانند . حمزه می گویدکه این مطلب را از ابداع اوزان شعری می‌توان به دست آورد ، زیرا او این مطلب را از هیچ جایی یاد نگرفت بلکه فقط از راه شنیدن ضربه‌های موزون چکش مسگران آن را ابداع کرد ؛ و باز حمزه می‌نویسد که اگر خلیل در روزگار بسیارکهن زندگی می کرد ، ممکن بود مردان به وجودش و کارش شك کنند ، زیرا از آغاز آفرینش جهان تا آن هنگام هیچ‌کس چنین‌کاری را انجام نداد ، یعنی اساس اوزان شعری‌آغازتألیف یك فرهنگ شامل همهٔ واژه‌های زبان یك ملت وتدریس شاگردش سیبویه‌که توانست چنین‌کتاب خود را که زینت جهان اسلام است بنویسد .

از سوی دیگر درآثار لغت شناسی حمزه، دلبستگی او را به ایران و ایرانی مشاهده

۱ــ در صفحهٔ پیش وجود نسخهٔ خطی از این‌کتاب را درج کرده‌است . این نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ مدرسه مروی‌تهران ، و عکسی ازآن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، گنجینهٔ نسخ خطی موجود است . مترجم .

می‌کنیم . چون فارسی زبان مادری او بود ، هرجاکه موقع را مناسب می‌دید از چیزهای ایرانی نام می‌برد ؛ دوست داشت‌که ریشهٔ فارسی نامهای معرب را پیداکند و آن نامها را به صورت اصلی فارسی به‌کاربرد. این دلیل آن نیست‌که حمزه ازپیروان شعوبیه بود ، زیرا بسیاری از نامهای جغرافیایی در حقیقت ریشهٔ فارسی داشت و فقط تازگی به صورت عربی درآمده بود . حتی لغت نویسانی‌که تازی خالص بودند و هیچ رابطه‌ای با مسلك شعوبیه نداشتند و یا با آن مسلك مخالفت می‌کردند به این امر اعتراف داشتند . برای مثال باید بگوییم کـه حتی ابن درید آموزگار حمزه یك نام جغرافیایی را مانند اصفهان از ریشهٔ فارسی می‌داند . همین ابن درید یکی از مخالفان لغت نویسان شعوبیه بود و چنانکه در دیباچه‌کتاب الاشتقاق خود می گوید این‌کتاب را مخصوصاً برای رد آن دسته‌ای‌که برضد زبان تازی اقدام می‌کردند نوشته ؛ و طبیعی است‌که‌کسی مانند حمزه‌که به ادبیات‌فارسی و تازی آشنا بوده ، می‌بایستی نامهای فارسی و معرب را رجحان دهد ؛ ولی برخی از توضیحات حمزه ضعیف است و این نویسنده‌گاه‌گاهی زیاده‌روی می کند ومی کوشد‌که‌برای نامهای عربی‌الاصل ریشهٔ فارسی پیداکند . مثلاً می‌گوید بصره از «بس راه» ریشه‌گرفته ، و این مطلب را حمزه از یك پیشوای زرتشتی به دست‌آورده .

درکتاب الموازنهٔ خود واژه‌های مترادف را به فراوانی به‌کار می‌برد ، مثلاً برای واژهٔ «بدبختی» بیش از ٤٠٠ مترادف پیداکرده و می گوید‌که زیادی این همه مترادف خودش بدبختی است (هذا عدد الدواهی و تکاثرها احدی الدواهی) ؛ ولی نباید در اهمیت چنین اظهاراتی اغراق‌کرد و نباید گفت‌که اومترادفهای تازی را می‌خواست مسخره کند و نباید نتیجه‌گرفت‌که او به تازی‌هایی‌که عقیده داشتند دارابودن این همه لغت دلیل خوبی زبان آنهاست می‌خواست اعتراض‌کند ؛ و شاید آن اظهار فقط برای شوخی بوده است ؛ حتی ثعالبی‌که حمزه را برای رجحان ایرانیان سرزنش می‌کرد آن اظهار را در کتاب خود نقل‌کرد .

در پایان باید گفته شود‌که حمزه با آنکه نویسندهٔ زبان تازی بود ، به نژاد ایرانی خود افتخار داشت و آن را در نوشته‌ها رهنمای خود قرار می‌داد . چون به زبان و آداب ایرانی‌آشنایی داشت، برای بحث دررابطهٔ زبانی وتاریخی دوملت شایسته‌بود تاریخ ایران جای نسبتاً بزرگی را درکتاب الامم او اشغال‌کرد و درآثار لغت شناسی خود می‌کوشد‌که کلمه‌های فارسی و تازی را مقایسه و موازنه‌کند . تا آنجایی‌که ما می‌بینیم ایرانی بودنش باعث نشد‌که بـا تازیان و یا زبان آنها دشمنی‌کند و یا برای خاطر ایرانیان و زبان‌فارسی اهمیتی به تازیان ندهد .

نشانه‌های اختصاری

ج = جلد
ح = حاشیه
رك = رجوع کنید
س = سطر
ش = شمسی (تاریخ)
ص = صلی‌الله‌علیه وآله وسلم (پس از نام پیغمبر)
ظ = ظاهراً
ع = علیه‌السلام
مجمل = مجمل‌التواریخ و القصص
ه. ق. = هجری قمری
(شماره‌های میان دو قلاب اشاره به صفحات متن عربی چاپ برلین است)

به نام خدا

مقدمه

حمزهٔ اصفهانی رحمة‌الله علیه گوید : در این کتاب تاریخ سال‌های پادشاهان و انبیای اولوالامر را گرد آوردم و آن را در ده باب قرار دادم بدین شرح :

باب اول : در ذکر تاریخ سال‌های پادشاهان ایران

باب دوم : در ذکر تاریخ سال‌های پادشاهان روم

باب سوم : در ذکر تاریخ سال‌های پادشاهان یونان

باب چهارم : در ذکر تاریخ سال‌های پادشاهان قبط

باب پنجم : در ذکر تاریخ سال‌های اسرائیلیان

باب ششم : در ذکر تاریخ لَخْم پادشاهان عراق عرب

باب هفتم : در ذکر تاریخ غسّانیان پادشاهان عرب در شام

باب هشتم : در ذکر تاریخ حِمیر پادشاهان عرب در یمن [٦]

باب نهم : در ذکر تاریخ پادشاهان ِکنده

باب دهم : در ذکر تاریخ امرای قریش از عرب در دورهٔ اسلام .

پیش از شروع در این باب‌ها ، به بیان مقدمه‌ای دربارهٔ تحول اوضاع تاریخی می‌پردازم تا نادرستی و اشتباهی که در آن روی داده‌است معلوم شود .

در این مقدمه سرزمین‌های اقوام بزرگ را در سراسر جهان و نیز سرزمین‌های اقوام کوچك را که در میانهٔ آنان‌اند بیان می‌کنم تا چیرگی ایشان بریکدیگر

و نیز انقراض برخی از دولت‌ها با روی‌کار آمدن دولت‌های دیگر که موجب فساد تاریخ گردیده ، آشکار شود . آن‌گاه به دنبال هریك از ابواب مذکور، فصلی در شرح علل تاریخی که ذکر آن در ضمن آن ابواب متناسب نبود ، می‌آورم :

بدان که ربع مسکون با تفاوت نواحی آن ، در میان هفت قوم بزرگ یعنی چین ، هند ، سودان ، بربر ، رُوم ، ترك و آریان تقسیم شده‌است .

آریان که همان ایران (فُرس) است در میان این کشورها قراردارد ، و این کشورهای شش‌گانه محیط بدان‌اند ، زیرا جنوب شرقی زمین در دست چین ، و شمال در دست ترك ، میانهٔ جنوبی در دست هند ، و روبروی آن یعنی میانهٔ شمالی در دست روم و جنوب غربی در دست سودان و مقابل آن یعنی شمال غربی در دست بربر است .

این کشورهای شش‌گانه همه به آبادی‌های زمین واقع در پیرامون کشور ایران تسلط دارند .

هفت کشور مذکور هر کدام تاریخ سال‌های پادشاهان و امرای خود را دارند ، اما میان این سال‌ها و روزگاران گذشته وآغاز پیدایی بشر فرق فاحشی است، وهرملتی دربارهٔ گذشتگان خود به داستان‌های رؤیایی و باطل معتقد است که من خلاصه‌ای از آنها را نقل خواهم کرد و آن‌گاه به بیان باب‌های تاریخ به نقل از راویان مختلف خواهم پرداخت .

مردم روی زمین در آغاز ، ماه‌ها را از سربلندکردن [۷] به سوی هلال‌ها شناختند و به سال‌ها نیز از اختلاف فصول چهارگانه که نتیجهٔ قرارگرفتن خورشید در چهار ربع فلك و دوران آن به‌طور مداوم است پی‌بردند . آن‌گاه چون ایام به تدریج بیشتر می‌شد و ضبط آن دشوار می‌گردید ، سال‌ها را با تاریخ مقید ساختند . همهٔ مردم جهان تاریخ سال‌ها را برمبنای خورشید و ماه قرار دادند ، بدین‌سان که پنج قوم یعنی یونانیان ، سریانیان ، قبطیان ، رومیان و ایرانیان ، خورشید را مبنا گرفتند و پنج قوم دیگر یعنی هندیان ، تازیان ، یهودیان ، مسیحیان و مسلمانان ، ماه را .

همهٔ این اقوام در روزگاران دیرین پیش از ظهور مذاهب یك صنف بودندکه به دونام سمنیان وکلدانیان نامیده می‌شدند. سمنیان در طرف مشرق سکونت داشتند و بقایای ایشان هم اکنون در اطراف هند و سرزمین چین زندگی می‌کنند، ومردم خراسان آنان را شمنان (جمع شمن) می‌خوانند.

اما کلدانیان در طرف مغرب سکونت داشتند و بقایای ایشان هم اکنون در شهرهای « حرّان » و « رها » هستند. اینان از روزگار مأمون به بعد خود را صابئین خوانده‌اند ، و بیان سبب این امر محتاج تفصیل است که در اینجا مجال آن نیست. از کلدانیان در تورات نیز یاد شده و نام ایشان به سریانی « کلدای » است و یك تن را « کلدایا » می‌خوانند.

سال همهٔ این اقوام دهگانه نسبت به حرکت خورشید که شب و روز را به وجود می‌آورد ناقص است و نیازمند کبیسه است تا مدت فصول چهارگانه تکمیل شود و مبدأ هرفصل در هرزمانی عیناً همان روز باشد که در سالیان پیش بوده‌است.

در زمان ما تنها اسکندرانیان یونان و عرب‌های مسلمان موسوم به معتضدیه و نیز اسرائیلیان کبیسه دارند. ایرانیان نیز کبیسه داشتند و آن از آغاز روزگار تا انقراض ساسانیان به دست عرب ، دوام داشت ، چنانکه عرب جاهلیت را نیزکبیسه‌ای به نام نسیء بود[1] و اسلام آن را منسوخ کرد؛ و پس از اسلام [۸] «سال» ایرانیان تا زمان معتضد یعنی مدت ۲۸۱ سال بی‌کبیسه ماند. وی با وضع کبیسه سال را درست گردانید ، و مردم عراق نیز آن را پذیرفتند.

دربارهٔ علت ایجاد کبیسه باید دانست که شب و روز با حرکت خورشید

۱ــ « نسیء » در لغت به معنی « به تأخیر انداخته شده » است و از همین کلمه است نسیئه (= نسیه ، مقابل نقد) . در قرآن مجید آمده : انماالنسیء زیادة فی‌الکفر (سورهٔ ۹ « توبه » آیهٔ ۳۸) یعنی کافران که حرمت ماه‌های حرام (رجب ، ذوالقعده ، ذوالحجه و محرم) را رعایت نمی‌کنند و در آن ماه‌ها نیز به جنگ پرداخته ، ممنوعیت را به ماه دیگری موکول می‌کنند ، برکفر خود می‌افزایند.

از هنگام طلوع در یکی از روزها تا هنگام طلوع در روز بعد به‌وجود می‌آید ، و خورشید آن‌گاه که از مکانی درفلك از مغرب به مشرق باز می‌گردد ، بازگشت آن به‌همان مکان در۳۶۵ روز و ربع روز انجام می‌گیرد، واین ربع راکه در هر چهار سال مجموعاً یك روز می‌شود باید به شمارهٔ روزهای چهارسال بیفزایند ، و همین ربع است که سبب وضع کبیسه شده‌است .

اما لفظ « تاریخ » کلمهٔ نوی است که در زبان عربی وارد گردیده وآن معرب « ماه روز » است ، چنانکه فرات‌بن سلمان از میمون‌بن مهران روایت کرد که وی سند مالی[1] که موعدآن شعبان بود ، نزد عمربن خطاب برد. عمر گفت : کدام شعبان ؟ شعبان جاری یا آینده ؟ آن‌گاه بزرگان اصحاب را گرد آورد وگفت : اموال فراوان شده وهرچه قسمت‌کرده‌ایم بی‌موعد است ، از این‌رو چگونه می‌توان آنها را وصول کرد ؟. گفتند: حساب را باید از رسوم ایرانیان فرا گیریم . وی هرمزان را فراخواند و از او پرسید . هرمزان پاسخ داد : ما گاه‌شماری خود را «ماه روز» می‌خوانیم‌که به معنی شمارش ماه‌ها و روزهاست . این کلمه را به تعریب « مورخ» گفتند ومصدر آن را « تأریخ » ساختند و به کار بردند . آن‌گاه به اندیشهٔ ایجاد مبدئی برای تاریخ دولت اسلام افتادند و درآن اختلاف کردند و سرانجام سال هجرت را مبدأ تاریخ خود قرار دادند .

در اینجا پیش‌گفتار ما پایان می‌یابد و باب‌های کتاب آغاز می‌شود .

---

۱ - درمتن عربی « صك» است به معنی چك (رك : منتهی‌الارب و مقدمةالادب) و به معنی نامه و قباله نیزآمده (رك : غیاث‌اللغات) . در اینجا مراد سند رسمی و قباله و قبض است .

باب اوّل

در بیان تواریخ سالهای پادشاهان ایران برحسب طبقات چهارگانه و حوادث روزگار پادشاهی آنان از هنگام ظهور پیغمبران در ناحیهٔ مغرب

فصل اول

در این فصل سلسله‌های چهارگانهٔ ایران بی‌شرح و تفصیل و بی‌ذکر اخبار و سیر و اوصاف بیان می‌شود :

پادشاهان ایران با آنکه روزگار درازی حکومت کرده و اتحاد کلمه داشته‌اند ، سلسله‌های آنها به چهار نام پیشدادیان (فیشدادیه) ، کیانیان ، اشکانیان (اشغانیه) و ساسانیان فرمانروایی کرده‌اند . سنوات این پادشاهان عموماً نادرست و مغشوش است ، زیرا پس از ۱۵۰ سال از زبانی به زبان دیگر و از خطی شبیه ارقام عدد به خطی شبیه ارقام عقود نقل شده‌است . از این‌رو در بیان مطالب این باب چاره نداشتم جز اینکه به گردآوری کتاب هایی که این مطالب در آنها به طور مختلف نگاشته شده بپردازم . هشت جلد کتاب در این مورد به دست آوردم که عبارت‌اند از : کتاب سیرملوك‌الفرس ترجمهٔ ابن‌مقفع ، کتاب سیر ملوك‌الفرس ترجمهٔ محمدبن جهم برمکی ، کتاب تاریخ ملوك‌الفرس ، مستخرج از گنجینهٔ مأمون ، کتاب سیر ملوك الفرس ترجمهٔ زادویه بن شاهویه اصفهانی ، کتاب سیر ملوك الفرس ترجمه یا تألیف محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ، کتاب تاریخ‌ملوك بنی‌ساسان ترجمه یا تألیف هشام‌بن قاسم اصفهانی ، و سرانجام‌کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان اصلاح [۱۰] بهرام بن مردان شاه موبد ولایت شاپور از بلاد فارس . چون این نسخ فراهم آمد با مقایسه و تلفیق آنها این باب را چنانکه باید ترتیب دادم .

ابومعشر منجم گوید : بیشتر سنوات تاریخی مغشوش و نادرست است ،

زیرا قومی سالیان و روزگاران دراز زندگی می‌کنند و چون تاریخ آنان را از کتابی به‌کتاب دیگر یا از زبانی به زبان دیگر نقل می‌کنند، با افزایش یا کاهش غلط روی می‌دهد، چنانکه یهودیان در نقل تاریخ انبیا و امم دربارهٔ سال‌های فاصل میان آدم و نوح و میان دیگران اشتباه کرده‌اند، و بسیاری از مردم روی زمین نیز روایت آنان را نمی‌پذیرند.

در سنوات تاریخی پادشاهان ایران نیز با آنکه روزگار فرمانروایی آنان از آغاز تا انقراض حکومتشان متصل و بی‌فاصله بوده، بسیار مغشوش و نادرست است. از جمله اینکه به‌ادعای ایشان جهان سالیان درازی و به‌کرّات بی‌پادشاه مانده، نه آنان و نه دیگران را پادشاهی نبوده‌است.

در وهلهٔ نخست به گفتهٔ آنان پس از مرگ کیومرث پدر بشر صد و هفتاد و اند سال جهان بی‌پادشاه مانده‌بود، تا آنکه هوشنگ پیشداد (فیشداد) به پادشاهی رسیده است. در وهلهٔ دوّم پس از آنکه افراسیاب ترك بعد از ۱۲ سال سلطنت دوباره به سرزمین ترك بازگشت، سرزمین ایران سال‌هایی چند، که شمارهٔ آنها روشن نیست، بی‌پادشاه ماند، امّا وهلهٔ سوم اینکه چون زاب کشته‌شد جهان سالیان بسیار پریشان بود و تا دوران سلطنت کیقباد پادشاه نداشت. و نیز نقل می‌کنند که از آغاز روزگار تا آن‌گاه که حکومت ایران به دست تازیان افتاد، چندین بارگروه بیگانهٔ غیر ایرانی برآنان فرمانروایی کرده‌اند.

بدین سبب است که سنوات تاریخی پادشاهان پیشین مختلف است که از جملهٔ آنهاست:

نخست در روزگار بیوراسب (فیوراسب)، دیگر در روزگار افراسیاب، سوّم در روزگار اسکندر و چهارم در انتقال حکومت به تازیان [۱۱].

ابومعشر همچنین‌گوید: ایرانیان در مدّت سلطنت پادشاهان خود نیز اختلاف دارند: به عقیدهٔ بعضی کیقباد ۱۲۰ سال پادشاهی کرد وبه عقیدهٔ برخی پادشاهی وی به ده سال هم نمی‌رسد.

ابومعشرگوید: در سنوات تاریخی یونانیان نیزچون ایرانیان اختلاف

هست ، زیرا سالها و تواریخ قدیم آنان از کتب عبرانی نقل شده که خود آنها با هم مغایرند . از این کتب آنچه به دست سامریان است باآنچه در دست عامهٔ یهود است مغایرت دارد . به‌علاوه منقولات یونانی‌نیز مورد اختلاف است ، زیرا نقل هفتادگانه [۱] با نقل دیگران مغایر است .

نیزابومعشرگوید : درمورد فاصلهٔ زمانی ازآغاز آفرینش تا سال هجرت نیزاختلاف هست : یهود بنا به روایت توراتآن را ۴۰۴۲ سال وسه ماه‌می‌دانند. نصاری نیز باز به استناد تورات ۵۹۹۰ سال و سه ماه می‌پندارند ، و ایرانیان برمبنای کتاب زردشت به نام اوستا (ابستا) که کتاب دینی ایشان است ، معتقدند که از زمان کیومرث پدر بشر تا سال پادشاهی یزدگرد ۴۱۸۲ سال و ۱۰ ماه و۱۹ روز است .

نیز ابومعشرگوید : قول منجّمان دراین‌باره همهٔ اقوال را تباه می‌کند ، به پندار ایشان عمر دنیا از نخستین روزی که ستارگان از رأس برج حمل حرکت کردند تا روزی‌که متوکّل‌به دمشق‌درآمد ، ۴ میلیون سال سه‌بار، وسیصد هزارو بیست‌هزارسال شمسی است [۲] ، وازهنگام طوفان نوح تا روزپادشاهی یزدگرد بن شهریار یعنی از طلوع خورشید روز سه شنبهٔ ماه فروردین روز هرمز تا طلوع خورشید نخستین روز محرّم سال ۲۴۴ روز حرکت متوکّل به دمشق ـ که این نیز ماه فروردین روز هرمز بود [۱۲] ۳۷۳۵ سال و ده ماه و ۲۲ روز است .

این بود بیان عمر دنیا ، و اینك به نام خدا به ذکر سال های تاریخ

۱ـ متن : لأن نقل السبعین یخالف نقل غیرهم (ص ۱۱ متن‌کتاب) . درمجمل (ص ۱۰) چنین است : و یونانیان را خلاف است که نقل هفتادگانهٔ ایشان مخالف دیگران است .

۲ـ متن عربی‌چنین‌است: اربعة آلاف الف الف‌ثلاث مرات و ثلثمائة الف الف و عشرون الف الف‌لسنی‌الشمس . درمجمل‌التواریخ (ص۱۱) به نقل‌ازهمین‌کتاب چنین‌آمده : چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار سال . ترجمهٔ متن حاضربا توجه به نقل مجمل‌التواریخ است و قطعیت ندارد .

پادشاهان ایران می‌پردازیم :

ایرانیان عموماً آغاز تناسل را از مردی به نام کیومرث ملک‌الطّین یعنی گل شاه می‌پندارند ، و معتقدند که وی چهل سال برروی زمین بماند .

طبقهٔ نخست : پیشدادیان

۹ تن بودند و روزگار پادشاهی آنان بامدت سلطنت گل شاه ۲۴۷۰ سال بود

هوشنگ پیشداد (اوشهنج فیشداد) نخستین پادشاه ۴۰ سال به جهان پادشاهی کرد . پس از او به ترتیب طهمورث پسر ویونجهان ۳۰ سال ، جم (جمشید) پسر ویونجهان [1] برادر طهمورث ۷۱۶ سال ، پیوراسب پسر ارونداسپ هزار سال ، فریدون پسر اثفیان ۵۰۰ سال ، منوچهر ۱۲۰ سال ، افراسیاب ترکی ۱۲ سال ، زاب بن سوماسپ ۳ سال ، گرشاسب (کرشاسف) به همراهی زاب ۹ سال پادشاهی کردند . و خدای داناتر به صواب است .

طبقهٔ دوم : کیانیان

ده تن بودند و روزگار پادشاهی آنان ۷۷۸ سال بود

سپس کیقباد ۱۲۶ سال ، وپس از وی به ترتیب کیکاوس ۱۵۰ سال، کیخسرو ۸۰ سال ، کی‌لهراسپ ۱۲۰ سال ، کی‌گشتاسپ ۱۲۰ سال ، کی بهمن ۱۱۲ سال [۱۳] ، همای چهرآزاد ۳۰ سال ، دارا پسر بهمن برادر همای ۱۲ سال ، دارا پسر دارا ۱۴ سال ، اسکندر ۱۴ سال فرمانروایی کردند .

طبقهٔ سوم : اشکانیان (اشغانیه)

۱۱ تن بودند و روزگار پادشاهی آنان ۳۴۴ سال بود

سپس اشك پسر اشك ۵۲ سال ، و پس از او به ترتیب شاپور پسر اشك ۲۴ سال و پسر اوگودرز ۵۰ سال ، آن‌گاه برادرزادهٔ گودرز ، ونحن [2] بن بلاش

۱ــ معرب ویونگهان . رك : ترجمهٔ کیانیان، تألیف کریستن سن،ص ۸۷ و ۸۸ .

۲ــ ظاهراً مصحف «ویجن» (= بیژن) است. رك . مجمل، ص ۵۸، اما درمنابع تاریخی پدر نرسی ، ویونگهان که پدر جمشید نیزبوده ، ضبط شده ، ازجمله رك : ترجمهٔ کیانیان تألیف کریستن سن، ص ۸۷ و ۸۸ .

ابن شاپور ۲۱ سال ، سپس گودرز کوچك پسر ونحن ۱۹ سال ، سپس برادر او نرسی پسر ونحن ۳۰ سال ، عموی او هرمزان بن بلاش بن شاپور ۱۷ سال ، فیروزان پسر هرمزان ۱۲ سال ، خسرو پسر فیروزان ۴۰ سال ، بلاش پسر فیروزان (برادر خسرو) ۲۴ سال ، و سرانجام اردوان بن بلاش بن فیروزان ۵۵ سال پادشاهی کردند .

طبقهٔ چهارم : ساسانیان

۲۸ تن بودند و روزگار پادشاهی آنان ۴۲۹ سال و ۳ ماه و ۱۸ روز بود

آن‌گاه اردشیر پسر بابك ۱۴ سال و ۶ ماه ، و پس از او به ترتیب شاپور پسر اردشیر ۳۰ سال و یك ماه دو روز کم ، سپس هرمز پسر شاپور یك سال و ۱۰ روز ، بهرام پسر هرمز ۳ سال و ۳ ماه و ۳ روز ، بهرام پسر بهرام ۱۷ سال ، بهرام [۱٤] بن بهرام بن بهرام ۴ ماه ، برادر او نرسی پسر بهرام ۹ سال ، هرمز پسر نرسی ۷ سال و ۵ ماه ، شاپور پسر هرمز ۷۲ سال ، برادر او اردشیر پسر هرمز ۴ سال ، شاپور پسر شاپور ۵ سال و ۴ ماه ، بهرام پسر شاپور ۱۱ سال ، یزدگرد اثیم (بزه‌کار) پسر بهرام ۲۱ سال و ۵ ماه و ۶ روز ، بهرام گور پسر یزدگرد ۲۳ سال ، یزدگرد پسر بهرام گور ۱۸ سال و ۴ ماه و ۱۸ روز ، فیروز پسر یزدِگرد ۲۷ سال و یك روز ، بلاش پسر فیروز ۴ سال ، قباد پسر فیروز ۴۳ سال ، کسری انوشروان پسر قباد ۴۷ سال و ۷ ماه ، هرمز پسر کسری ۱۱ سال و ۷ ماه و ۱۰ روز ، خسرو پرویز پسر هرمز ۳۸ سال ، شیرویه پسر خسرو پرویز ۸ ماه ، اردشیر پسر شیرویه یك سال و ۶ ماه ، پوران دخت دختر خسرو یك سال و ۴ ماه ، جُشنشبنده [۱] که از خاندان پادشاهی نبود ۲ ماه ، آذرمیدخت دختر پرویز

---

۱ ــ در متن کتاب ، خشنسبنده، طبری چاپ لیدن ص ۱۰۶۴ و ترجمهٔ طبری نلدکه (ص ۳۹۶) جشنشپده (؟)، در حاشیهٔ مجمل آمده :طبری جشنسده، مسعودی: فیروز خشنس (مروج الذهب چاپ قاهره ص ۱۲۱) . بلعمی (نسخهٔ خطی قدیم) : حشیشد . بیرونی (آثار الباقیه ص ۱۲۲) : فیروزی حعرامحس ابن منوزاد ملقب به ←

یك سال و ۴ ماه ، خورزاد (خرزاد) خسرو یك ماه و یزدگرد پسر شهریار پرویز ۲۰ سال پادشاهی کردند .

همهٔ روزگار فرمانروایی پادشاهان ایران ۴۰۷۱ سال و ۱۰ ماه و ۹ روز و مجموع آنان ۶۰ پادشاه بود .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

حوسدید ، و نیز بیرونی به نقل از حمزه (مؤلف کتاب حاضر) : خشنسبنده، در جای دیگر: فیروز المسمی بهخشنسبنده، و از ابوالفرج : خشنسبنده . ظاهراً جشنشفبنده است معرب « گشنسپ بنده » و مخفف آن جشنسفنده است و این لقب است و نام وی فیروز و از خویشاوندان پرویز بوده است . (نقل به تلخیص از حاشیهٔ مجمل التواریخ ص ۸۲) .

فصل دوم

در این فصل برخی از مطالب تاریخی را که در فصل اول گفته‌شد با شرحی ازکتاب موسی بن عیسی کسروی باز می‌گوییم

موسی کسروی [1] گوید : در کتاب موسوم بـه خدای‌نامه که چون از فارسی به عربی ترجمه شد ، به «تاریخ ملوك‌الفرس» موسوم‌گردید نگریستم و در نسخه‌هـای آن چندین بار دقت و استقصا کردم ، همهٔ آنها بایکدیگر اختلاف داشتند تا آنجا که دو نسخهٔ یك‌نواخت و مطابق نیافتم ، و این اختلاف در نتیجهٔ اشتباه مترجمان از زبانی به زبان دیگر به وجود آمده‌بود . آن‌گاه نزد حسن بن علی همدانی رقّام مراغه ، که در کار زیج از همهٔ کسانی کـه دیده بودم داناتر بود ، رفتم و رئیس شهر علاء بن احمد نیزحاضر بود. با حسن مذکور به مقابلهٔ سالهای فرمانروایی طبقهٔ سوم وچهارم پادشاهان ایران پس از اسکندر یعنی اشکانیان و ساسانیان ، با تاریخ اسکندر که به حساب منجّمان در زیج‌ها مندرج بود پرداختیم .

نخست به تعیین فاصلهٔ آغاز سال اسکندری تا سال هجری شروع -

---

۱ ــ در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری « موسی عیسی خسروی » آمده ، که اضافه به اسقاط « ابن » است. در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری و آثار الباقیه (ص ۱۱۹) والفهرست ص ۱۲۸ و مجمل التواریخ (ص ۲) نیز از وی یاد شده . وی از قدمای مترجمین از فارسی‌به عربی است وشرح حال مختصری ازاوبا تعداد بعضی‌مؤلفات او درکتاب الفهرست‌ص ۱۲۸ مسطوراست، رك . هزارهٔ فردوسی:مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ص۱۴۱ وحاشیهٔ آن .

کردیم تا آن را اصل قرار دهیم، و این امر در زیج رصد به ترتیبی که در اینجا می‌آورم مندرج بود:

منجّمان پنداشته‌اند که فاصلهٔ سال اسکندری و سال هجری که از نیم‌روز دو شنبهٔ نخستین روز از تشرین اول آغاز و در نیم‌روز پنجشنبه از محرّم پایان می یابد ۳۰۴۹۰۱ روز است که بر حسب سال قمری به ۹۶۱ سال و ۱۵۴ روز، و بر حسب سال کلدانیان که سال را ۳۶۵ روز و ربع روز می دانند، به ۹۳۲ سال و ۲۸۹ روز (۹ ماه و ۱۹ روز) بالغ می‌شود. آن‌گاه فاصلهٔ آغاز هجرت تا انقراض دولت ساسانی یعنی مرگ یزدگرد را که ۴۰ سال است، بدان افزودیم و نتیجهٔ آن ۹۷۲ سال و ۲۸۹ روز شد، سپس مدّت سلطنت اشکانیان یعنی ۲۶۶ سال را از آن کاستیم، مدّت فرمانروایی ساسانیان از آغاز پادشاهی اردشیر تا مرگ یزدگرد به دست‌آمد که ۷۸۶ سال و ۲۸۹ روز بود.[1]

پس از آنکه این رقم صحیح در بارهٔ مدّت پادشاهی ساسانیان به دست‌آمد، شمارهٔ پادشاهان و نامها و روزگار پادشاهی هریك از آنان را مورد مطالعه قرار دادیم، در نتیجه سه اسم را که مترجمان آنها را ذکر نکرده‌بودند بدانها افزودیم و این افتادگی به سبب تشابه نامهایی مانند یزدگرد و یزدگرد، و بهرام و بهرام بود، توضیح آنکه یزدگرد بزه کارپدر بهرام‌گور یعنی یزدگرد بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بود، اما یزدگرد دیگر که نامش را از قلم انداخته‌اند، بزرگوارتر از پسرش یزدگرد بزه‌کار بود و وی سرورشروین دشتبی و به خلاف پدر سیاستمدار و مهربان و با عاطفه بود.

در بارهٔ وفا به عهد او گفته‌اند: یکی از پادشاهان روم به هنگام فرا-رسیدن مرگش فرزند کوچك خود را به یزدگرد سپرد؛ و از وی خواست که جانشینی برای او به بلاد روم فرستد تا عهده‌دار کارهای پسر باشد تا آن‌گاه

---

۱ ــ در باب طول پادشاهی ساسانیان و اشکانیان در این کتاب اشتباه عظیم روی داده است، اما در فصل سوم همین باب این اشتباه تا حدی رفع شده است.

که به سنّ مردی برسد. یزدگرد، شروین برنیان رئیس ولایت دستبی [1] را به روم فرستاد و فرمانروایی آنجا را بدو سپرد. وی پس از بیست سال حکومت، بلاد روم را به دست پسر پادشاه روم سپرد جز شهری که آن را باشروان نامید، و این همان شهری است که پس از تعریب باجروان خواندند.

همچنین مترجمان از دو نام متّفق‌اللفظ یکی را از قلم انداخته‌اند و آن بهرام بن بهرام بن بهرام است و نیز بهرام دیگری را که بهرام بن یزدگرد ابن بهرام گور پدر فیروز است ساقط کرده‌اند.

اینک سالهای سلطنت پادشاهان ساسانی را مرتّباً در اینجا می‌آورم تا نقایص نسخه‌ها معلوم گردد ان‌شاءالله.

به نام خدای توانای بزرگوار

اردشیر پسر بابك ۱۹ سال و ۶ ماه پادشاهی کرد. پس از وی به ترتیب پسرش شاپور جنود [2] ۳۲ سال و۴ ماه، هرمز پسرشاپور یك سال وده ماه، بهرام پسر هرمز ۹ سال و۳ ماه، بهرام پسر بهرام (بهرام دوم) ۲۳ و به گفتهٔ برخی ۱۷ سال، بهرام بن بهرام بن بهرام (بهرام سوم) ۱۳ سال و ۴ماه، آنگاه برادر وی نرسی پسر بهرام بن بهرام ۹ سال، هرمز پسر نرسی ۱۳ سال، شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز ۷۲ سال، اردشیر پسر هرمز تا آنگاه که شاپور بن شاپور از حد کودکی بیرون آمد ۴ سال، شاپور پسر شاپور ۸۲ سال، و همو بود

---

۱ ـ در متن «دستنی» به نون آمده، اما محلی بدین نام در مآخذ دیده نشد و ظاهراً دستبی(=دشتبی)است که به غلط به نون چاپ شده ودرمجمل (ص ۸۶) دشتوه است. یاقوت در معجم‌البلدان گوید: دستبی (= دستبا) ناحیهٔ بزرگی است که میان ری وهمدان منقسم است و به نامهای دستبی ری و دستبی همدان نامیده می‌شود. نلدکه در ترجمهٔ طبری نیز دستبی (دستبا) ضبط کرده و همان دشتبی است. در باب قصهٔ شروین دشتبی، رجوع شود به «یکی از فارسیات ابونواس».

۲ ـ متن عربی: شاپور الجنود. این لقب در مجمل التواریخ دیده نشد.

که تاج پادشاهی را به شکم مادرش بستند [۱] ، آنگاه پسر او بهرام بن شاپور ابن شاپور ۱۲ سال ، سپس پسر او یزدگرد بن بهرام بن شاپور معروف به یزدگرد نرم (لیّن ، کنایه از نکوکار و مهربان) ، سرورِ شروین دشتبی ۸۲ سال ، یزدگرد پسر یزدگرد معروف به خشن ۲۲ سال ، بهرام گور پسر یزدگرد ۲۳ سال ، یزدگرد پسر بهرام گور ۱۸ سال و ۵ ماه ، بهرام پسر یزدگرد ۲۶ سال ویك ماه ، فیروز پسر بهرام ۲۹ سال ویك روز ، بلاش پسر فیروز ۳ سال ، سپس برادر او قباد پسر فیروز ۶۸ سال ، چنین است در کتاب سیر بزرگ ، اما در کتب سیر کوچك ۴۳ سال آمده ، پس از وی پسرش خسرو انوشروان ۴۷ سال و ۷ ماه وچند روز ، هرمز پسر کسری ۲۳ سال و به قولی ۱۳ سال ، خسرو-پرویز پسر هرمز ۳۸ سال ، شیرویه پسر خسرو پرویز ۸ ماه ، اردشیر پسر شیرویه یك‌سال ، شهریزاد [۲] -که از نژاد پادشاهان نبود- ۳۸ روز ، پوران دخت دختر خسرو پرویز یك سال و چند روز ، همو بودکه چوب صلیب را به جاثلیق باز گردانید [۳] سپس جشنشبنده [۴] که نژاد پادشاهی نداشت ۲ ماه ، خسروبن قباد [۵] بن هرمز بن انوشروان ده ماه ، فیروز پسر اردشیر بن بابك [۶] دو ماه ، آزرمی دخت (ازرمین دخت) دختر خسرو پرویز ۴ ماه ، فرّخ پسر خسرو

---

۱ ـ هنوز در شکم مادر بود که پدرش بفرمود تاج بر شکم مادرش نهادند و او بمرد (مجمل ص ۳۴) .

۲ ـ در تاریخ طبری (ص ۱۰۶۲) شهربراز ضبط شده و در مجمل التواریخ در ذکر پادشاهی خشنسفنده (ص ۸۲) شهربراز را لقب خشنسفنده برشمرده است .

۳ـ پوران دخت . . . خشب‌الصلیب که ترسایان دارمسیحا خوانند به روم باز فرستاد به جاثلیقان (مجمل ص۳۷) .

۴ ـ رك : حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱ .

۵ ـ در هر دو نسخهٔ چاپی : خسروبن‌عاد (!) درج شده است .

۶ ـ پادشاهان پس از جشنشبنده در تاریخ طبری با نقل این کتاب اختلاف کلی دارد . رك : طبری طبع لیدن ص ۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶ .

پرویز یك ماه و چند روز ، یزدگرد پسر شهریار ۲۰ سال ، پادشاهی کردند .

شمارهٔ کسانی که پس از خسرو پرویز در مدّت ۴ سال و ۶ ماه فرمان راندند ۸ تن بود و نهم یزدگرد بن‌شهریار بود .

این بود سنوات پادشاهی ساسانی که من در تحقیق آنها بسی رنج بردم و بدین سان آنها را فراهم آوردم .

اشکانیان

ذکر سنوات تاریخ پادشاهان اشکانی که قبل از ساسانیان بودند به سبب حوادثی که در آن روزگار رخ داد برمن دشوار بود ، چه هنگامی که اسکندر به سرزمین بابل تسلط یافت و مردم آنجا را مغلوب کرد ، به علومی که خاص ایشان بود و هیچ‌یك از ملل جهان بدان دست نیافته‌بودند حسد برد و همهٔ کتاب‌هایی را که بدان دست یافت سوزانید ، آن‌گاه به قتل موبدان و هیربدان و دانشمندان و حکیمان وکسانی که درخلال علوم به حفظ سنوات تاریخی خود می‌پرداختند و حتی عامهٔ مردم اقدام کرد ، اما پیش از این به فرمان او همهٔ علوم مورد احتیاج ، به زبان یونانی ترجمه شده‌بود . در سراسرروزگار اشکانیان که ملوك‌الطوایف نامیده می‌شدند ، از ایرانیان نامی در میان نبود وکسی اندیشهٔ دانش یا اندوختن حکمت را نداشت ، تا آنکه با ظهور اردشیر قدرت خود را بازیافتند .

چون اردشیر به پادشاهی برخاست ، تاریخ را از آغاز سلطنت خود نهاد و پادشاهان دیگر ساسانی همان روش را پیش گرفتند ، یعنی هریك تاریخ سال‌های فرمانروایی خود را نهاد و از این‌رو سنوات تاریخی مغشوش گردید ، و پیداست که روش ملوك عرب که تاریخ خود را از هجرت آغاز نهاده‌اند بسی مستحسن است .

این بود سخنان کسروی ، و وی معتقد است که در این مورد به تحقیق پرداخته و سال‌های فرمانروایی ساسانیان را همچون سال‌های اسکندر به طور صحیح به دست آورده‌است . اما ادعای کسروی در مورد صحت سنوات ساسانیان

نادرست است و با بیان تاریخ اسکندر سازگار نیست ، زیرا در شرحی که داده ، شمارهٔ سنوات را به ۶۹۶ سال و ۹ روز رسانیده ، حال آنکه سنواتی که من از زیج استخراج کرده‌ام با سنوات استخراجی کسروی ۹۰ سال و ۹ ماه و ۱۰ روز فرق دارد .

فصل سوم

شرح برخی از مطالب فصل نخستین

در این فصل مطالب تاریخی را که در فصل نخست گفتیم همراه باشرحی از بهرام بن مردان شاه، موبد ولایت شاپور از بلاد فارس باز می‌گوییم.

بهرام موبد گوید: بیست و اند نسخه از کتاب خدای‌نامه را به دست آوردم و سنوات تاریخی پادشاهان ایران را از زمان کیومرث پدر بشر تا پایان روزگار آنان و زوال حکومت ایشان به دست تازیان، اصلاح کردم.

طبقهٔ اول- نخستین انسان روی زمین مردی بود که ایرانیان وی را کیومرث گل‌شاه می‌خوانند. وی تنها به گل فرمان می‌راند. ازوی پسری ودختری ماند به نام مشی ومشیانه[1]، هفتاد سال بگذشت وازایشان فرزندی نزاد. آن‌گاه ۱۸ فرزند دختر و پسر در مدت ۵۰ سال به دنیا آوردند، سپس بمردند، و جهان ۹۴ سال

---

۱ ــ ملک‌الشعرای بهار در حاشیهٔ مجمل‌التواریخ (ص ۲۱) آرد: «این دو نام به تفاوت در کتب متقدمان ضبط شده‌است: مشی و مشیانه، مشی و مشانه، ملهی و ملهیانه، مردی و مردانه، مهری و مهریانه؛ و به‌گمان نگارنده اینکه‌گویند به شکل ریباس بودند همانا از جنس‌گیاهی بوده‌اندکه امروز آن را «مهرگیاه» خوانندکه ریشهٔ آن شبیه به مردی و زنی است‌که به هم پیوسته‌اند، و در افسانه و خرافات هست‌که‌گیاه مزبور از آب منی مردی‌که بی‌گناه‌کشته شده، به وجود آمده‌است.»

و ۸ ماه بی‌پادشاه ماند ، و روزگار بی‌پادشاهی از زمان کیومرث تاآغاز پادشاهی هوشنگ پیشداد (اوشهنج فیشداد) ۲۹۴ سال و ۸ ماه بود . آن‌گاه هوشنگ پسر فروال[1] بن سیامك بن مشی بن کیومرث ۴۰ سال پادشاهی کرد [۲۰]، سپس به‌ترتیب طهمورث بن نوبجهان (ویونجهان = ویونگهان)[2] بن ایونکهد بن هونکهذ بن‌هوشنگ به هفت اقلیم ۳۰ سال ، پس از او برادرش جم‌بن نوبجهان (جمشیدبن ویونگهان) بـه هفت اقلیم ۶۱۶ سال پـادشاهی کردند . آن‌گاه جمشید از بیوراسپ (بیوراسف ، ضحاك) صدسال بگریخت و بیوراسپ هزار سال به هفت اقلیم فرمانروایی‌کرد ، سپس فریدون‌بن اثفیان به‌اقلیم هنیره[3] ۵۰۰

---

۱ ــ در مجمل در یك مورد (ص ۲۴) فرواك و در مورد دیگر (ص ۲۶) فروال است .

۲ـ بیرونی : طهمورث‌بن ویجهان‌بن اینکهذبن‌اوشهنگ(ص۱۰۳). مروج‌الذهب: طخمورث‌بن انوجهان‌بن استحدبن هوشنج (چاپ مصرص۹۶) ، خطی: طهمورث‌بن ویونجهان بن‌اسجد اوسهنج. حاشیهٔ‌طبری‌ازمسعودی: انوجهان‌بن‌انکهدبن‌اسکهدبن‌اوشهنگ . طبری : ابن ویونجهان‌بن حما مداذبن حادادبن اوشهنج ... وقال بعض نسابة‌الفرس: ابن‌ایونکهان ابن انکهدبن اسکهدبن اوشهنج (چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ــ۱) ، حاشیه : طهمورث‌بن ویونجهان بن جانداربن‌حوداد (جوداز) ابن اوشاهنج ... ایضاً : وکان اوشاهنج هلك وقد ولد له ابن سماه انکهد و هوجوداز ، و ولد لأنکهد اینکهد وهوجاندار ، ثم ولدلاینکهد ویونجهان ... بن ویونجهان بن حبایدادبن حبایدار ... و در ذیل : ایونکهان از حاشیه ضبط‌کرده : ابوبکهان ، ای نکهان ابولهکان . درذیل انکهد : المهند ، اینکد ، اینکهد . ذیل اسکهد: اسکهند (چاپ لیدن ص ۱۷۵ سری۱) . ابن خلدون : ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهدبن اوشهنك ، و قیل مکان اسکهد فیشداد ، وکلهااسماءاعجمیةلاعهدة علینا فی‌نقلها ... الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵) . (نقل همهٔ مطالب این حاشیه ازحاشیهٔ مجمل‌التواریخ ص ۲۵) .

۳ـ درمتون پهلوی: خونیرس ، خنرس ، و در کتب عربی خونیرث‌یکی ازهفت کشورایران باستان‌آمده ، وآن کشورمرکزی است‌که‌آن راایران‌شهر می‌گفتند . صاحب ←

سال ، منوچهر با محاسبهٔ فرمانروایی افراسیاب ترک درکشور او به قهر و غلبه ، ۱۲۰ سال ، زو[1] پسر تهماسب ۴ سال پادشاهی کردند و در روزگار همین پادشاه گرشاسپ به برخی نواحی تسلط یافت .

این بود مدت فرمانروایی طبقهٔ نخست از پادشاهان ایران ، که ۹ تن بودند و ۲۷۳۴ سال و ۶ ماه فرمان راندند .

---

۱ ـ همان زاب است که به صورتهای زاو ، اوزو نیز آمده‌است . رك : کیانیان تألیف کریستنسن ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۷۸ و ۱۵۸ .

←

مجمل (ص ۴۱۶) آرد : « تا روزگار افریدون زمین ایران را هنیره خواندندی ، و هوشنگ و طهمورث و جمشید را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی » (رك : حاشیهٔ مجمل ص ۴۱۶) . نامهای هفت‌کشور در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین‌آمده : «نخستین را ارزه خواندند ، دوم را سوت خواندند ، سوم را فرددفش‌خواندند ، چهارم را ویددفش خواندند ، پنجم را وورپرست خواندند ، ششم را وورجرست خواندند ، هفتم راکه میان جهان است خنرس بامی خواندند ، وخنرس بامی این‌است‌که ما بدواندریم و شاهان اورا ایران شهر خواندندی ...» علامهٔ قزوینی در ذیل خنرس بامی آرد : در اوستا : خونیرث درخشان (ترجمهٔ اوستا ازپورداود ج ۱ ص ۴۳۱) ، قاموس اوستای یوستی ص ۸۷ : Qaniratha ... فرهنگ بندهش از یوستی ص۱۲۰ : خونیرس ، کتاب‌التربیع والتدویر از جاحظ طبع لیدن ص ۱۱۳ و ۱۱۴ : خونرث بام ...کتاب‌التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۳۵ : خنیرث ، مجمل‌التواریخ (ص۴۱۶) : هنیره ، و اما کلمهٔ «بامی» (از اوستا : Bâmya) صفت است به‌معنی درخشنده و متلألیء و نحو ذلك (قاموس اوستای یوستی ص ۲۱۴) ، و «خونیرس بامی» یا خونیرس درخشان نام‌کشور مرکزی است ازکشورهای هفتگانهٔ زمین به طرز تقسیم ایرانیان ، که خونیرس یا ایران شهر را در وسط فرض می‌کرده‌اند و مابقی‌شش‌کشور را محیط برآن ، وگرداگرد آن دو در جنوب و دو درشمال و یکی در مشرق و یکی در مغرب . (نقل به‌تلخیص از هزارهٔ فردوسی «مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری» حاشیهٔ ص ۱۳۹) .

طبقهٔ دوم ـ آن‌گاه کیقباد ۱۰۰ سال پادشاهی کرد و پس از او به ترتیب کیکاوس پسر کیقباد ۱۵۰ سال، کیخسرو پسر سیاوش بن کیکاوس ۶۰ سال، کی‌لهراسب (کیلهراسف) ۱۲۰ سال، کی‌گشتاسب (کییستاسف) پسر کی‌لهراسب ۱۲۰ سال، کی‌اردشیر پسر اسفندیار بن گشتاسب که او را «بهمن» نیز می‌خوانند ۱۱۲ سال، هماچهر آزاد دختر بهمن بن اسفندیار که به دارا پسر بهمن حامله بود ۳۰ سال، دارا پسر بهمن ۱۲ سال، دارا پسر دارا بن بهمن ۱۴ سال پادشاهی کردند. این بود پادشاهان طبقهٔ دوم که ۹ تن بودند و ۷۰۸ سال فرمان راندند.

آن‌گاه اسکندر رومی ۱۴ سال و گروهی از رومیان که وزیران ایشان ایرانی بودند ۵۴ سال پادشاهی کردند که مجموعاً ۶۸ سال می‌شود. [۲۱]

طبقهٔ سوم ـ پس از ایشان به‌ترتیب اشك پسر دارا بن دارا ۱۰ سال، اشك پسر اشکان ۲۰ سال، شاپور پسر اشکان ۶۰ سال، بهرام بن شاپور ۱۱ سال، بلاش پسر بهرام ۱۱ سال، هرمز پسر بلاش ۱۹ سال، نرسی پسر بلاش ۴۰ سال، فیروز پسر هرمز ۱۷ سال، بلاش پسر فیروز ۱۲ سال، خسرو پسر ملادان (ولادان) [۱] ۴۰ سال، بلاشان ۲۴ سال، اردوان پسر بلاشان ۱۳ سال، اردوان بزرگ پسر اشکانان ۲۳ سال، خسرو پسر اشکانان ۱۵ سال، بهافرید [۲] پسر اشکانان ۱۵ سال، بلاش پسر اشکانان ۲۲ سال، گودرز پسر اشکانان ۳۰ سال، نرسی پسر

---

۱ ـ در مجمل (ص ۳۲) به صورت خسرو بن ولادان بلاشان آمده. و مرحوم بهار در حاشیه‌گوید: «ان» در آخر ولادان و بلاشان علامت نسبت است. در جای دیگر از مجمل (ص ۵۹) چنین آمده: پادشاهی خسرو بن فلازان چهل سال بود، پادشاهی بلاشان بیست و چهار سال بود. مرحوم بهار در حاشیه گوید: فلازان ظاهراً معرب پلاژان یا پلاشان است یعنی پسر بلاش. طبری: کسری بن فیروزان ۴۷ سنة (۲ ص ۷۱۰). چنانکه ملاحظه می‌شود نقل مجمل‌التواریخ در دو مورد با هم اختلاف دارد و ضبط صفحهٔ ۵۹ با گفتهٔ حمزه (کتاب حاضر) مطابق است.

۲ ـ مجمل (ص ۳۲ و ۵۹): به‌آفرید.

اشکانان ۲۰ سال ، اردوان آخرین که به‌فارسی اافدم [۱] خوانندش، ۳۱ سال فرمان راندند .

این بود روزگار طبقهٔ سوم ، و با اسکندر مجموعاً ۲۰ پادشاه بودند و به حکایت کتاب‌ها ۴۶۳ سال پادشاهی کردند .

طبقهٔ چهارم ـ آن‌گاه اردشیر پسر بابك ، پس از آنکه مدت ۳۰ سال گرفتار جنگ با ملوك‌الطوایف بود ، ۱۴ سال و ۱۰ ماه فرمان راند ، سپس به ترتیب شاپور پسر اردشیر ۳۰ سال و ۱۵ روز ، هرمز پسر شاپور ۲ سال ، بهرام پسر هرمز ۳ سال و ۳ ماه ، بهرام پسر بهرام ۱۷ سال ، بهرام پسر بهرام بن بهرام ۴۰ سال و ۴ ماه ، نرسی برادر بهرام بن بهرام ۹ سال ، [۲۲] هرمز پسر نرسی ۷ سال ، شاپور پسر هرمز ۷۲ سال ، اردشیر برادر شاپور ۴ سال ، شاپور ۵ سال ، بهرام پسر شاپور معروف به کرمانشاه [۲] ۱۱ سال ، یزدگرد بزه‌کار پسر بهرام ۲۱ سال و ۵ ماه و ۱۸ روز ، بهرام‌گور پسر یزدگرد ۱۹ سال و ۱۱ ماه ، یزدگرد پسر بهرام ۱۴ سال و ۴ ماه و ۱۸ روز ، فیروز پسر یزدگرد ۱۷ سال ، بلاش پسر فیروز ۴ سال ، قباد پسر فیروز ۴۱ سال ، کسری پسر قباد (انوشروان) ۴۸ سال ، هرمز پسر کسری ۱۲ سال ، کسری پسر هرمز بن خسرو پرویز ۳۸ سال ، قباد پسر کسری بن شیرویه ۸ ماه ، اردشیر پسر شیرویه یك سال و ۶ ماه ، پوران دخت دختر کسری (خسرو پرویز) یك‌سال و ۴ ماه ، فیروز موسوم به‌جشنشبنده [۳] چند روز ، آزرمی دخت (ازرمین دخت) دختر پرویز با محاسبهٔ حکومت جشنشبنده [۳] ۶ ماه ، خورزاد خسرو پسر پرویز یك سال ، یزدگرد پسر شهریار ۲۰ سال پادشاهی

---

۱ ـ مجمل (ص۳۲) : افدم ، و در حاشیه آمده : افدم به ضم دال ، در پهلوی به معنی آخرین است ، و جاحظ (کتاب‌التاج) اردوان‌الاحمر ، وبیرونی (ص۱۱۳) الاخیر آورده‌است .

۲ ـ او راکرمان‌شاه خواندندی (مجمل ص۳۵) ، درجای دیگر (ص۶۸) آمده : کرمان‌شاهان به وی بازخوانند که اوراکرمان‌شاه لقب بود .

۳ ـ رك : حاشیهٔ شمارهٔ ۱ ص ۱۲

کردند .

این بود روزگار فرمانروایی طبقهٔ چهارم که ۲۸ تن بودند ، و از این مدت ۳۰ سال دوران جنگ اردشیر پسر بابك با ملوك‌الطوایف بود ، و مجموعاً به ۴۵۶ سال و یك ماه و ۲۲ روز بالغ می‌شود .

مجموع روزگار ازآغاز تناسل تا پایان دوران آخرین پادشاهان ایرانی که ۶۶ تن بودند ۴۴۰۹ سال و ۹ ماه و ۲۲ روز است .

سنوات تاریخی ایران در دورهٔ اشکانیان*

طغیان پارتها به‌دست اشك و به وجود آمدن سلسلهٔ سلطنتی آنان به وسیلهٔ او	۲۵۰ پیش از میلاد
جلوس اشك دوم	۲۴۷ « «
جلوس آنتیوخوس کبیر سوریه	۲۲۳ « «
جلوس اشك سوم	۲۱٤ « «
شکست آنتیوخوس در مغنیسیا به دست رومیان	۱۹۰ « «
جلوس مهرداد اول پادشاه پارت	۱۷۱ « «
مرگ مهرداد و جلوس فرهاد دوم	۱۳۸ « «
شکست آنتیوخوس سیدتس به دست فرهاد	۱۲۹ « «
سلطنت مهرداد دوم که در مدت آن به مبادلهٔ سفیر با چین و روم مبادرت شد	۱۲۴-۸۷ « «
جلوس فرهاد سوم	٦۹ « «
جلوس مهرداد سوم	۵۷ « «
جلوس ارد	۵۵ « «
شکست بزرگ روم در حران به دست پارتها	۵۳ « «
هجوم پارتها به سوریه	۵۱ « «
جلوس فرهاد چهارم	۳۷ « «

* این جدول تحت‌عنوان « سنوات تاریخی ایران » نوشتهٔ لارنس لاکهارت است که برای تکمیل فایدت ازکتاب میراث ایران ص ۵٦۱ نقل گردید.

لشکرکشی بزرگ مارك آنتوان در مقابل پارتها	۳۶ پیش از میلاد
طغیان تیرداد پسر بزرگ فرهاد	۳۳-۳۰ « «
قتل فرهاد چهارم و جلوس فرهادك پسرش	۲ « «
صلح فرهادك با روم و عقب نشینی او از ارمنستان	۱ میلادی
سلطنت اردوان و جنگ او با رومیان برای ارمنستان	۱۶-۴۰ «
هجوم آلان ها	۷۲ «
جلوس خسرو	۱۰۵ «
شروع فتوحات تراژان در مشرق	۱۱۴ «
اشغال بین النهرین به دست تراژان	۱۱۵ «
مرگ تراژان و عقب نشینی «هادریان» از ارمنستان و بین النهرین	۱۱۷ «
برقراری صلح میان پارتها و روم	۱۲۲ «
هجوم دوم از طرف آلان ها	۱۳۶ «
جلوس بلاش سوم	۱۴۸ «
فتح مجدد ارمنستان به دست رومیان	۱۶۳ «
هجوم رومیان به بین‌النهرین و اشغال تیسفون	۱۶۴-۱۶۵ «
مرگ بلاش سوم	۱۹۲ «
فتح مجدد تیسفون به دست رومیان	۱۹۹ «
قتل کاراکالا . پیروزی پارتها بررومیان و انعقاد صلح	۲۱۷ «
آغاز طغیان ایرانیان به فرماندهی اردشیر	۲۲۰ «
شکست یافتن و کشته‌شدن اردوان پنجم ،آخرین پادشاه اشکانیان به دست اردشیر	۲۲۶ «

سنوات تاریخی سلسلهٔ ساسانیان*

اعلام سلطنت اردشیر اول	۲۲۶ میلادی
انعقاد صلح با روم به وسیلهٔ اردشیر	۲۳۲ »
جلوس شاپور اول و هجوم به سوریه	۲۴۲ »
شکست یافتن و اسارت والرین در ادس	۲۶۰ »
شکست شاپور به دست اذینه	۲۶۳ »
ظهور مانی	۲۶۵ »
مرگ شاپور اول و جلوس هرمز اول	۲۷۲ »
مرگ هرمز اول و جلوس بهرام اول و اعدام مانی	۲۷۳ »
جلوس بهرام دوم و تجدید جنگ با روم	۲۷۶ »
فتح تیسفون به دست کاروس امپراطور و مرگ ناگهانی او	۲۸۳ »
جلوس بهرام سوم . جلوس نرسی	۲۹۳ »
شکست نرسی به دست گالریوس امپراطور و تصرف ایالات آن سوی دجله	۲۹۷ »
جلوس شاپور دوم	۳۰۹ »
مسیحی شدن امپراطور کنستانتین (قسطنطین)	۳۱۲ »
محاصره کردن شاپور دوم نصیبین را	۳۳۸ »
هجوم شاپور دوم به بین‌النهرین	۳۴۸ »

---

* این جدول که توسط خاورشناس لارنس لاکهارت تنظیم شده ، ازکتاب میراث ایران (ص ۵۶۲) به‌کتاب حاضر الحاق گردید .

جنگ ژولین مرتد با ایران . عقب‌نشینی و مرگ او ، تصرف ایران ایالات از دست رفته و نصیبین را	۳۶۳ میلادی
استقرار صلح میان روم و ایران	۳۷۶ »
مرگ شاپور دوم و جلوس اردشیر دوم	۳۷۹ »
جلوس شاپور سوم	۳۸۳ »
انعقاد معاهده به وسیلهٔ شاپور سوم با روم	۳۸۴ »
مرگ شاپور سوم و جلوس بهرام چهارم	۳۸۸ »
تقسیم شدن ارمنستان میان ایران و روم	۳۹۲ »
جلوس یزدگرد اول	۳۹۹ »
شورای سلوقیه و فتح روم به دست آلاریك	۴۱۰ »
مرگ یزدگرد و جلوس بهرام پنجم (بهرام گور)	۴۲۰ »
انعقاد صلح میان ایران و روم	۴۲۱ »
آغاز حملهٔ هیاطله	۴۲۵ »
مرگ بهرام پنجم و جلوس یزدگرد دوم	۴۳۸ »
غارت کردن واندال‌ها روم را	۴۵۵ »
مرگ یزدگرد دوم و جلوس هرمز سوم	۴۵۷ »
پادشاه شدن فیروز پس از قتل برادرش هرمز سوم	۴۵۹ »
دورهٔ خشك سالی شدید در ایران	۴۷۱-۴۶۶ »
شکست یافتن وکشته شدن فیروز به دست هیاطله و جلوس بلاش	۴۸۳ »
مرگ بلاش و جلوس قباد و جنگ با خزرها و قیام مزدك	۴۸۸ »
پذیرفتن قباد مذهب مزدك را و برکناری او به وسیلهٔ زاماسپ	۴۸۹-۴۸۸ »
روی کار آمدن قباد	۵۰۱ »
پایان طغیان هیاطله	۵۱۳ »
جنگ میان ایران و امپراطوری بیزانس	۵۲۴ »
جلوس ژوستی‌نین	۵۲۷ »
بستن ژوستی‌نین مدارس آتن را و فرار محصلین یونانی به ایران	۵۲۹ »
عقب نشاندن ایرانیان درکالی‌نیکوس به دست بلیزر ، و جلوس خسرو اول (انوشروان) . اعدام مزدك	۵۳۱ »
استقرار صلح با حکومت بیزانس	۵۳۳ »
غارت انطاکیه به دست انوشروان	۵۴۰ »

استقرار صلح بار دوم با حکومت بیزانس	۵۶۲ میلادی
مرگ ژوستی‌نین	۵۶۵ »
فتح یمن به دست ایرانیان	۵۷۰ »
تولد حضرت محمد پیغمبر اسلام (ص)	۵۷۱ »
مرگ انوشروان و جلوس هرمز چهارم	۵۷۸ »
جلوس خسرو پرویز و طغیان بهرام چوبینه	۵۹۰ »
شکست و مرگ بهرام چوبینه	۵۹۱ »
تجدید جنگ میان ایران و بیزانس	۶۰۳ »
جلوس هراکلیوس (هرقل) امپراطور روم	۶۱۰ »
فتح دمشق و اورشلیم به‌دست خسروپرویز، و تصاحب کردن صلیب‌مقدس	۶۱۴ »
فتح خالسدونی به دست خسرو پرویز	۶۱۷ »
شکست ایرانیان به دست هراکلیوس (هرقل) و سال هجرت	۶۲۲ »
حملهٔ هراکلیوس به دستجرد	۶۲۷ م. (= ۶ هجری قمری)
کناره‌گیری و مرگ خسرو پرویز . جلوس قباد دوم	
وآغاز دورهٔ هرج و مرج در ایران	۶۲۸ م. (۷ ه. ق.)
جلوس یزدگرد سوم و وفات حضرت محمد (ص)	۶۳۲ م. (۱۱ ه. ق.)
فتح دمشق به دست عربان مسلمان	۶۳۵ م. (۱٤ ه. ق.)
شکست ایرانیان در قادسیه به‌دست عربان مسلمان	۶۳۶ م. (۱۵ ه. ق.)
فتح تیسفون به دست عرب	۶۳۷ م. (۱۶ ه. ق.)
شکست ایرانیان در نهاوند از عرب و انقراض	
امپراطوری ساسانیان	۶٤۱ م. (۲۱ ه. ق.)
قتل یزدگرد سوم	۶۵۱ م. (۳۱ ه. ق.)

فصل چهارم

ذکر اخبار پادشاهان ایران

در این فصل به ذکر اخبار پادشاهان ایران برحسب ترتیب سنوات تاریخی و با رعایت تناسب مندرجات کتب سیر می‌پردازیم :

هوشنگ پیشداد : نخستین پادشاه ایران بود ، و پیشداد یعنی نخستین فرمانروا ، چه وی اولین کسی بود که به پادشاهی برخاست و در اصطخر بر تخت نشست ، و از این رو اصطخر را بوم شاه یعنی سر زمین شاه خواندند . ایرانیان چنین می‌پندارند که وی و برادرش « ویکرت » هر دو پیامبراند . از جملهٔ کارهای او این بود که آهن را استخراج کرد و به ساختن ابزار جنگی و برخی ابزارصنعتگران دست یافت ، وبه‌مردم فرمان دادکه درندگان رابکشند .

طهمورث زیباوند : زیباوند یعنی مرد با سلاح تمام [1] ، وی شهر بابل وقهندز مرو را ساخت . در برخی از کتابها آمده است که او کردینداد [2] را که یکی ازهفت شهر مداین بود بناکرد ، و به گمان من این کلمه تصحیف کردآباد

---

۱ ـ همچنین‌است درآثارالباقیه « زیباوند» (ص ۱۰۳ به نقل حاشیهٔ مجمل). صاحب‌مجمل‌آرد: معنی زیباوند آن باشدکه سلاح تمام دارد. مرحوم بهار در حاشیه‌گوید : ظاهراً زیناوند است به معنی سلاح‌دار، چه زین در زبان پهلوی به معنی اسلحه است و « وند » علامت نسبت و تملك و مکان ، و گمان می‌رود که دیوبند مصحف و مقلوب زیناوند باشد ، چه در مآخذ کهنه کلمهٔ دیوبند دیده نشده‌است .

۲ ـ در مجمل (ص ۳۹) فقط « کردآباد » آمده .

است که «دستان» در آنجا بود. طهمورث در اصفهان دو بنای بزرگ به نامهای مهرین و سارویه ساخت: اما مهرین بعدها نام روستایی گردید که پیش از آن موسوم به کوك بود و در پایین آن قرار داشت، و اما سارویه، پس از هزاران سال باروی شهر «جی» آن را فراگرفت و آثار هردو بنا هم اکنون باقی است.

پرستش و صورتگری بت‌ها در روزگار طهمورث ایجاد شد، بدین سان که گروهی از مردم عزیزان خود را از دست دادند، آن‌گاه برای تسکین دردهای خود مجسّمه‌هایی همانند مردگان خود بساختند، و مدّتها گذشت و پرستش مجسمه‌ها در نظر ایشان جلوه‌گر آمد و به‌پرستش آنها به‌عنوان اینکه ایشان واسطه میان ایشان و خداوند و مایهٔ تقرّب‌اند، پرداختند. و نیز در روزگار طهمورث روزه بر قرار شد، بدین سان که گروهی درویش از پیروان کسی به نام یوداسف (بوداسف؟)[1] آن را مقرّر کردند، و سبب آن بود که طعام دشوار به‌دست می‌آمد، ایشان روز را در گرسنگی به‌سر می‌بردند وسپس آبی برای سدّ رمق می‌خوردند. روزگاری بدین کار خوگرفتند و سرانجام آن را فریضهٔ دینی و پرستش خدا [۲۴] بر شمردند. این گروه را کلدانیان خواندند و ایشان خود را در دورهٔ اسلام صابئین نامیدند.

درحقیقت صابئین فرقه‌ای ازمسیحیان اند که در ناحیه‌ای واقع در میان بادیه و بطیحه سکونت دارند و در عقاید خاص خود با عامّهٔ مسیحیان مخالف، و از جملهٔ بدعتگذاران بشمار اند.

از قول طهمورث نقل می‌کنند که وی می‌گفت: هر گروهی به دیانت خود شادمان و علاقه‌مند است و شما متعرّض آنان مباشید. و این رسم تا زمان ما در سر زمین هند پایدار است.

جمشید: ترکیبی‌است ازجم و شید، و جزء اخیر به معنی روشنی‌بخش

۱ــ شاید بوداسف=بوذاسپ (بودا) پیغمبر هندی باشد. رك: مجمل‌التواریخ ص ۸۹ (حاشیه).

است [۱] و از این رو به شمس خورشید گویند ، و این نام را بدان سبب بدو دادندکه به زعم ایشان از وی نور ساطع بود . نسب جمشید چنین است : جم بن فنونهکان (ویونگهان) بن اهنکهذبن اینکهذبن‌هوشنگ پیشداد . ازآثار وی چیزهایی در حواشی کتب سیر آمده است که برای احتراز از درازی سخن در این فصل ، از ذکر آنها خودداری شد .

از کارهای شگفت آور او ایجاد پلی بر روی دجله است که روزگار درازی پا برجا بود تا آنکه به دست اسکندر ویران شد ، و اگر چه پادشاهان خواستند آبادی آن را باز گردانند امّا نتوانستند ، و سرانجام بر پایه‌های آن پلی بنا کردند .

نشانهٔ پل جمشید در خاکهای دجله در معبر غربی دو شهر مداین باقی است ، و به هنگام فروکش‌شدن آب دجله ملاحان از آنجا می‌گذرند . و نیز تعیین حدود تیسفون بزرگترین شهر مداین به دست او انجام گرفت .

بیوراسب ده‌آک : ده‌آک ترکیبی است از ده (عدد) و آک یعنی عیب، وی ده عیب را در جهان به وجودآوردکه اینجا محل ذکرآنها نیست . این لقب نهایت درجه قبیح بود ، امّا در تعریب بسیار زیبا گردید ، زیرا ده آک در تعریب به ضحّاك تبدیل یافت و همین اسم در کتابهای عربی متداول است . بیوراسب پسر اروند اسف بن ریکاون بن‌ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامك بن مشی پسر کیومرث بود . و تاج جدّ وی کسی است که عرب از فرزندان او هستند و از این‌رو آنان را تاجیان (تازیان) خوانند . بیوراسپ در بابل سکونت داشت و در آنجا خانه‌ای به شکل کلنگ (مرغ) ساخت و آن را کلنگ دیس نامید و مردم دمن‌حت خواندندش .

فریدون : وی پسر اثفیان بود و براقلیم هنیره [۲] پانصدسال فرمان راند ،

---

۱ ـ جمشید ترکیبی‌است از جم ، پهلوی ، yam +شید ، پهلوی šet یعنی جم درخشان ، رك : ترجمهٔ کیانیان تألیف کریستنسن صفحات ۹۴ و ۱۱۹ .

۲ ـ هنیره به ایران قدیم کشور مرکزی می‌گفتند . رك : حاشیهٔ ۳ ص ۲۰ .

و به گفتهٔ بعضی در سال سی ام از سلطنت او ابراهیم خلیل پیامبر خدا ظهور کرد ، [۲۵] و گفته‌اند ظهور موسی و بیرون آوردن بنی اسرائیل از مصر در زمان منوچهر بود . در روزگار کیخسرو ، سلیمان بر بنی‌اسرائیل فرمان راند و در روزگار لهراسب ، بخت النصر به سر زمین مغرب‌آمد و اورشلیم « شهر یهود» را ویران‌ساخت و مردم‌آنجا را به سرزمین مشرق اسیر برد وآنان‌را برای خدمتکاری به شهرها تقسیم کرد . در روزگار گشتاسب ، زردشت ظهورکرد ، و در روزگار دارا پسر دارا ، اسکندر در سرزمین مغرب پدید آمد و در روزگار شاپور پسر اشك ، مسیح و در زمان شاپور پسر اردشیر ، مانی و در زمان قباد ، مزدك ظاهر شد .

گویند : فریدون‌کشور خودرا میان سه تن فرزندش یعنی سلم، طوج [۱] (تور) و ایرج بخش کرد ، و عراق و شهر های آن و نیز سرزمین مغرب و بلاد هند را به ایرج پسرکوچکش داد و او را به تاج وتخت مخصوص گردانید. آن‌گاه سرزمین روم را تا بلاد فرنگ با بلاد مغرب به بزرگترین اولاد یعنی سلم بخشید ، و تبّت و چین و بلاد مشرق‌را به تور (طوج) داد ، طوج و سلم به ایرج رشك بردند و به اندیشهٔ کشتن وی افتادند .

فریدون افسون و نیز تریاق را ، که از جرم افعی به دست می‌آمد ، به وجود آورد و دانش پزشکی را بنیاد نهاد ؛ و از گیاهان ، داروهایی برای دفع بیماریهای جانداران ساخت، و برای به‌وجودآمدن استر ، خر را با اسب‌آمیزش داد و بدین سبب استر نیروی خر و سبکپایی اسب را مجموعاً داراست . فریدون

---

۱ ـ طبری : طوج ، همچنین است در « بیرونی » . مسعودی : اطوج و سلم و ایراج ، جیم را انداخته به جای آن نون آوردند و گفتند ایران الشهر و شهرالملك (از مروج الذهب ، چاپ قاهره‌ج ۱ ص ۹۷). دینوری : طوس (اخبارالطوال ص ۱۱) به جای سلم : شرم ، و به جای طوج طوژ ضبط شده‌است . و طبری در جایی سرم آورده (ص۱۳۴) (نقل از حاشیهٔ مجمل ص ۲۷). نیز رك : ترجمهٔ کیانیان تألیف کریستنسن ص ۱۹۲ .

در سرزمین بابل می‌نشست . وخدای داناتر است .

منوچهر : از فرزندان ایرج بن فریدون است ، و همو بود که رود فرات و نیز رود مهران را که بزرگتر از فرات است بگشاد ، و از فرات و دجله چشمه‌های بزرگی بشکافت . و در روزگار پادشاهی او ، که ۶سال‌بود ، موسی(ع) بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد ، و آن‌گاه در بیابان تیه ۴۰ سال بماند و به ادارهٔ امور بنی اسرائیل پرداخت و تورات را همان جا برای‌آنان‌نوشت[1] . همچنین در روزگار منوچهر ، یوشع جانشین موسی ، بنی اسرائیل را از بیابان حرکت داد و به فلسطین رسانید . منوچهر گلهای بسیاری را از کوه ها به زمینهای بی‌آب و علف آورد و بکشت ، و پیرامون آنها دیوار کشید ، آن‌گاه به سبب [۲۶] بوی خوش آنها ، آنجا را بوستان نامید یعنی جایگاه بوهای خوش . هم در روزگار وی افراسیاب ترك مدّت ۱۲ سال بر کشور ایران تسلّط یافت و منوچهر را از تخت سلطنت براند و در بیشه‌های طبرستان محبوسش کرد . افراسیاب در سالهای تسلّط خود ، شهرها و قلعه‌ها و رودها و چشمه‌ها و قنوات را نابود ساخت ، و در سال پنجم تسلّط وی مردم دچار قحط شدند و تا آخر روزگار وی همچنان بودند . به‌هنگام فرمانروایی او آبها خشك وعمارات از سکنه خالی وکشتزارها تباه شد ، تاآنکه خدا وی را برانداخت . افراسیاب در مرو دیواری ساخت‌که میان قهندز و باب‌نیق بود . وخدا داناتراست به آشکار و نهان .

زو[2] پسر طهماسب : چون «زو» به پادشاهی رسید ، خرابیهای افراسیاب را در شهرها و قلعه‌ها ، مرمّت کرد و نهرهای پرشده را دو باره حفر کرد و خراج و باج را از مردم برداشت ، و شهرها آبادان و بهتر از وضع سابق

---

۱ ـ متن عربی : وفیهاکتب لهم‌التوراة (ص ۲۵ ، چاپ برلین) .
۲ ـ مجمل (ص۴۴) : زاب ِ طهماسب. رك : حاشیهٔ ۱ صفحهٔ ۲۱ ازهمین‌کتاب.

گردید . و در سرزمین سواد[1] دو نهر زاب[2] را بگشاد و آب دجله را بدانها شیرین کرد . و در روزگار او کیقباد پدر پادشاهان کیانی به وجود آمد و هم در زمان پادشاهی وی گرشاسب فرمان راند .

کیقباد : در روزگار پادشاهی کیقباد مردم به آباد کردن زمینها پرداختند ، و او از غلات عشرآنها را می‌گرفت و آن را هزینهٔ لشکر واستوار-کردن مرزها و دفع دشمنان می‌کرد . در این زمان اصفهان چون ری یك ولایت (کوره) داشت، کیقباد ولایت دیگری بیفزود وآن را استان ایرانوثارث کواذ[3] نامید و در همین ولایت به روزگار هارون الرّشید روستاهایی بود که به‌اعمال قم منتهی می‌شد .

کیکاوس : وی در بلخ می‌نشست . در برخی از کتابهای سیرت خواندم که در بابل بنایی بسیار بلند افراشته ساخت ، وبه گمان من همان‌بنای عقرقوف در پشت بغداد است که از جدیدترین نشانه‌ها در جهان است ، و به گفتهٔ بعضی راویان این بنا « صرح » نامیده می‌شود ، اگر این سخن درست باشد ، قصر در زبان نبط عراق و جرامقهٔ شام دو لفظ دارد : صرحا و معدلا ، که تعریب آنها

---

۱ ـ روستای عراق و ضیاع آن را که در زمان عمربن خطاب به دست مسلمانان فتح شد سواد گویند ، و وجه تسمیه آن بود که عربها چون از جزیرة‌العرب که خشك و لم‌یزرع بود بیرون می‌آمدند و به سرزمین عراق می‌رسیدند آن را سبز و پر درخت می‌دیدند و آن را « سواد » می‌نامیدند . حدود سواد طولا از حدیثهٔ موصل تا عبادان (آبادان) و عرضاً از عُذَیب در قادسیه تا حلوان بوده ، از این رو طولش به ۱۶۰فرسخ می‌رسید (معجم‌البلدان ذیل سواد) .

۲ ـ یعنی زاب کوچك و زاب بزرگ . رك : مجمل ص ۴۴ .

۳ ـ و آن را « استانبر بونارت کواد » نام کردند بر زبان فهلوی ، و هنوز به جای است ، وبه دیگر نام قم‌رود خوانند (مجمل ص ۴۵) . دکترمعین در فرهنگ اعلام آرد : « ایران وینارت کواد یعنی ساخته و پرداختهٔ قباد در ایران ، نام شهری‌است که قباد در اصفهان ساخت » و نیز رك : حاشیهٔ مجمل ص ۴۵ .

صرح و معدل شده است.[۱]

کیخسرو : ایرانیان چنین پندارند که وی پیامبر بود . گفته‌اند : او به بلخ می‌نشست ؛ و در اخبار ایرانیان آمده است که کیخسرو را گفتند که در میانهٔ انتهای فارس و آغاز اصفهان کوه سرخی به نام کوشید است و در آنجا اژدهایی است که بر کشتزارها و آدمیان تسلّط یافته . وی با مردان خود بدان جا رفت و اژدها را کشت و آتشکده‌ای برکوه بنیاد نهاد که به « آتش‌کوشید » معروف شد .

کی‌لهراسب : کی‌لهراسب پسر عمّ کیخسرو پس از وی به پادشاهی ایران رسید . وی لهراسب بن کیاوجان بن کی‌منش بن کی پشین (کیفشین) بن کیافوه بود . دیوان لشکر را نخستین بار او نهاد و به مرزبانان تختها بداد و آنان را به بازوبند ها بیاراست ، و سراپرده ها برگرفت .

لهراسب به سال شصتم از سلطنت خود ، بخت نصر بن ویو (گیو)[۲] بن گودرز را به فلسطین به‌جنگ یهود ، فرستاد، و او شهر اورشلیم را ویران‌کرد ، و یهودیان را به اسارت گرفت و برده و زیردست مردم کشور خود ساخت ؛ و پیش از بخت نصر ، سنحاریب[۳] نینوائی را بدان جا فرستاده بود ، امّا وی

---

۱ ـ کیکاوس در بابل بناء بلند به هوا برشده برآورد ، و چنین‌گویند که آن را عقرقوب خوانند، اثرآن (کذا) بعضی تل نمرودگویند ، و عوام تل قرقوب خوانند، و من آن دیده‌ام ، و بهری صرح خوانند معرب کرده از زبان نبط عراق که کوشك را صرحا خوانند . (مجمل ص ۴۷ و ۴۸) .

۲ ـ در نسخهٔ ایرانی بندهشن نیز «ویو» = گیو آمده (ترجمهٔ کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۸۷) .

۳ ـ درمتن : سخاریب . در تاریخ طبری (طبع لیدن ص ۶۵۰) سنحاریب، درتاریخ یعقوبی (ترجمه، ص ۷۶ و ۱۰۱) نیز در دو مورد سنحاریب‌آمده ، وی همان سناخریب (۶۸۱ ـ ۷۰۵ پیش از میلاد) پسر سارگن دوم پادشاه آشور بود . رك : ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ص ۷۶ و ۱۰۱ .

کاری از پیش نبرده بود . لهراسب پیش از مرگ خود ، پادشاهی را به پسرش گشتاسب سپرد .

کی گشتاسب : به سال سی‌ام از پادشاهی خود ، پنجاه ساله بود . زردشت که از آذربایجان برخاسته بود ، نزد او آمد و گشتاسب دین وی را پذیرفت . آن‌گاه گروهی را برای دعوت مردم روم به دین زردشت ، بدان جا فرستاد ، امّا مردم روم به استناد پیمان صلحی که با فریدون بسته بودند و به موجب آن دراعتقاد به دین دلخواه خودآزادی داشتند، دعوت را نپذیرفتند ، وی نیز برای رعایت پیمان‌آنان را به حال خود گذاشت .

گشتاسب در ولایت دارابجرد از بلاد فارس شهری سه سو (مثلث) ساخت و آن را « رام وشناسقان » (رام وشتاسپان) [۱] نامید و همان شهر فسا [۲] است ، سپس یکی از مردان آنجا به نام آزاد مرد کامگار که عامل حجّاج بن یوسف درفارس بود، باروی‌آن را بشکست و دایره‌وارش گردانید . در روزگار گشتاسب پسرش اسفندیار سدّ ی در برابر ترکان به فاصلهٔ بیست فرسخ از پشت سمرقند بنا کرد . گشتاسب در قریهٔ ممنور [۳] از روستای انارباد واقع در ولایت اصفهان آتشکده‌ای ساخت و آبادیهایی از روستا بر آنجا وقف کرد .

کی اردشیر : وی بهمن اسفندیار بن‌گشتاسب است‌که به سبب جنگهای بسیاری که کرده‌بود ، وی را درازدست خوانده‌اند ، و گویند جنگهای او به رومیه رسید ؛ و در سوی جنوب با زابلستان (ذابولستان) جنگ کرد و گروه بسیاری را اسیر گرفت . در سرزمین سواد در کرانهٔ رود زاب بالا (بزرگ) شهری ساخت وآن را به نام خود « اردشیرآباد » نامید و به‌زبان‌نبطی همانیا [۴]

---

۱ - در متون پهلوی : رام وشتاسپان .

۲ ـ آنچه تحقیق شده رام‌وشتاسپان (رام گشتاسپ) درحدود فراه یا زمین‌داور بوده‌است ، و فسا در فارس واقع است (حاشیهٔ مجمل ص ۵۲) .

۳ ـ مجمل (ص ۵۲) ؛ نمیور .

۴ ـ مجمل (ص ۵۴) همیانیان ؛

خواندند . در سرزمین میسان نیز شهری ساخت و آن را به نام خود بهمن ـ اردشیر که آن را فرات بصره خوانند، نامید . اسرائیلیان چنین پندارند که بهمن در کتابهای اخبار آنان به زبان ایشان همان کوروش است .

اردشیر در اصفهان به یك روز سه آتشکده ساخت : یکی را هنگام برآمدن آفتاب ، و دیگری را هنگام ظهر که خورشید در میانهٔ آسمان باشد ، و سوّمی را هنگام غروب آفتاب . نخستین به نام « شهر اردشیر » در جانب قلعهٔ مارین [۱] که شهر نام شفق و اردشیر نام بهمن (خود وی) است ، دوم به نام آتشکدهٔ ذروان اردشیر [۲] در قریهٔ دارك از روستای خوار [۳] ، سوم آتشکدهٔ مهر اردشیر در قریهٔ اردستان .

همای چهرآزاد : وی شمیران دختر بهمن ، و « هما » لقب اوست . به بلخ می‌نشست ، ویك بار لشکریان وی با روم جنگیدند و گروه بسیاری را اسیر گرفتند ، و « هما » بنّایان ایشان را به ساختن بناهای موسوم به « مصانع اصطخر » که به فارسی هزار ستون گویند برگماشت [٤] . این بناها سه ساختمان در سه مکان بود : یکی در جانب اصطخر ، دوم در راهی که به ولایت دارابجرد می‌رود ، و سوم برراه خراسان. دراصفهان نیز در روستای موسوم به تیمره شهری زیبا و شگفت آور ساخت وآن را حمهین[۵] نامید ، این شهر به دست اسکندر ویران شد .

---

۱ ـ مجمل : (ص ۵۴) قلعهٔ مارفانان .

۲ ـ مجمل (ص۵۴) : وزوار اردشیر (!)

۳ ـ مجمل (ص ۵۴) : برخوار (به ضم باء) .

۴ ـ به پارس‌اندر سه بنا کرد یکی به جانب هزاران استون که اصطخر است... (مجمل ص ۵۵) یاقوت گوید : « هزار » نام دیهی است در فارس از ولایت اصطخر ، و یزدگرد هزاری بدان‌جا منسوب است . (معجم البلدان ذیل هزار) .

۵ ـ مجمل التواریخ (ص ۵۵) « خهبین » آورده و آن را جزو سه بنای مذکور در قبل ، برشمرده‌است .

دارا پسر بهمن : نخستین پادشاهی است که راههای چاپاری را بنیاد نهاد و اسبانی دم بریده برای آن راه‌ها تعیین کرد که آنها را « برید دم » (بریدذنب) خواندند، در تعریب کلمه ، جزء دوم را انداخته ، «برید»[1] گفتند . درولایت اخیر از سرزمین فارس شهری ساخت و آن را به نام خود دارابگرد (دارابجرد) نامید یعنی شهر دارا ، و پیش ازآن استان فرکان [2] می‌خواندند ، و خدا داناتر است .

دارا پسر دارا : به روزگار فرمانروایی او اسکندر در مغرب ظهور کرد ، و مردم مغرب از قبطیان و بربرها و نیز مردم روم شمالی و صقالبه (اسلاوها) و مردم شام و فلسطین یعنی جرمقیان و جرجمیان عموماً باجگزار ایران بودند . چون اسکندر به پادشاهی نشست و کسان دارا برای گرفتن باج نزد او آمدند ، وی گفت : به دارا بگویید : ماکیانی که تا کنون تخم می‌گذاشت از تخم افتاده است . این امر سبب شد که جنگ میان دارا و اسکندر برخاست، و دارا بدان جنگ کشته شد .

دارا در بالای نصیبین شهری ساخت و آن را دارا ان (داریان) [3] نامید که تا کنون باقی است و آن را داریا خوانند .

اسکندر : چون اسکندر دارا را بکشت و به کشور ایران استیلا یافت ، زشتکاری آغاز نهاد و در ریختن خون مردمان زیاده روی کرد . از بزرگان ایران ۷۰۰۰ تن اسیر به زنجیر کشیده، درلشکر وی بودند ،که هر روز ۲۱ تن از ایشان را می‌کشت .

---

۱ ـ این وجه تسمیه درست به نظر نمی‌رسد ، دکتر معین در حاشیهٔ برهان گوید : برید به فتح اول ، ظاهراً از کلمهٔ لاتین وردس Veredus گرفته شده به معنی چارپای چاپار واسب چاپار و سپس به‌معنی پیک ... «دائرة‌المعارف اسلام» .

۲ ـ مجمل (ص ۵۵) : اسبان فرکان ، مرحوم بهارگوید : اسپان ورنیز از محلات طیسفون بوده است (رك : مجمل ، حاشیهٔ ص ۵۵) .

۳ ـ رك : مجمل التواریخ ، ص ۵۶ .

آن‌گاه به کاشغر رسید و روزگاری در آنجا بماند ، سپس به اندیشهٔ بازگشت به سوی بابل حرکت کرد ، چون به قومس (کومش) رسید بیمار شد و در راه خود به‌بابل بیماری وی شدّت یافت و پیش ازرسیدن بدان جا درگذشت و همین سرزمین بابل بود که به‌دست وی به تلّی‌خاك تبدیل یافته‌بود .

از جملهٔ اخباری که داستان سرایان ساخته‌اند اینکه اسکندر در ایران ۱۲ شهر ساخت و همهٔ آنها را اسکندریّه نامید : در اصفهان و هرات و مرو و سمرقند و سغد (صغد) و بابل و میسان ، در هر یك از اینها یك شهر ، و در سواد عراق ۴ شهر ، امّا این خبر نادرست است ، زیرا وی ویران کننده بود نه‌آبادکننده .

پادشاهان اشکانی

چون اسکندر بزرگان وصاحبان قدرت ایران‌را بکشت و شهرها وقلعه‌ها راویران ساخت و به‌مراد خود رسید، به ارسطاطالیس نوشت : « من همهٔ مردم مشرق را با کشتن پادشاهان ایشان و ویران کردن پناهگاه‌ها و قلعه‌ها منکوب کردم و بیم داشتم که پس از من قصد سرزمین مغرب کنند ، اکنون برآنم که فرزندان پادشاهان را نیزگرد آورم و به پدرانشان ملحق سازم ، تو در این باب چه می‌گویی ؟ » ارسطاطالیس نوشت[۱] : « اگر شاهزادگان را بکشی حکومت به دست اراذل و دونان می‌افتد و اینان چون به قدرت رسند طغیان و ستم و تجاوز کنند و فساد بیشتر شود . باید که شاهزادگان را گرد آوری و به هریك

---

۱ - این جواب در نامهٔ تنسر تصحیح مجتبی مینوی (ص ۲) آمده است . این چنین: «ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت و گفت ، بدرستی درعالم، امم بهر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی‌که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند ، و اهل پارس ممیز اند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنی است از اسباب جهانداری و آلت کامگاری ، اگر تو ایشان را هلاك کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم ، و چون بزرگان ازپیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی‌رسانید ... » .

شهری یا ولایتی بخشی ، تا با یکدیگر به ستیزه برخیزند و دشمنی و کینه در میان آنان به وجود آید و به خود مشغول شوند و به اهل مغرب (رومیان) که دور از آنان‌اند نپردازند . » اسکندر سرزمین مشرق را به ملوك الطوایف قسمت کرد و دانش‌های نجوم و پزشکی و فلسفه و کشاورزی را پس از آنکه به زبانهای یونانی و قبطی (نبطی ؟) برگردانید ، به مغرب برد .

چون اسکندر بمرد و شهرها به دست ملوك طوایف افتاد، به جنگ و کشاکش برخاستند و هریك به اندیشهٔ غلبه یافتن به دیگری بود[1] . در روزگار اینان کتابهایی که به دست مردم است از قبیل کتاب مروك و سندباد و برسناس (یوسفاس ؟) و شیماس و مانند آنها که در حدود ۷۰ جلد است نوشته شد ، و از ملوك طوایف بیست و اند تن فرمان راندند ، و در میانهٔ ایشان برخی همّت جنگاوری داشتند ، و شمارهٔ پادشاهان طوایف مجموعاً به ۹۰ تن رسید ، و همهٔ آنان پادشاه عراق را که به طیسفون یعنی مداین می‌نشست ، بزرگ می‌داشتند ، و این پادشاه در مکاتبه با ایشان از خود آغاز می‌کرد .

☆☆☆

شاپور پسر اشک[2] : از جملهٔ پادشاهان اشکانی که همّت جنگ داشت شاپور بن اشك بن اذران بن اشکان بود . حضرت مسیح در روزگار وی ظاهر شد . شاپور با روم جنگید و در آن هنگام پادشاه آنجا انطیخس (انطیحس ؟)، سومین پادشاه پس [۳۱] از اسکندر بود، وهمو بودکه شهر انطاکیه را ساخت[3] . شاپور گروه بسیاری از رومیان را کشت و گروهی را اسیر گرفت و فرزندان ایشان را [4] به کشتی گرد آورد و همه را به انتقام دارا غرق کرد ، و بسیاری

---

۱ ــ متن عربی چنین است ، فکان الواحد منهم انما یغلب الاخر بالمسائل العویصة.

۲ ــ جدول سنوات تاریخی دورهٔ اشکانیان درصفحهٔ ۲۵ آمده است، بدان‌جا رجوع شود.

۳ ــ رك : مجمل التواریخ ص ۱۲۶.

۴ ــ بسیار برده آورد از روم ، و در کشتی‌ها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند به کینهٔ دارا (مجمل ، ص ۵۹) .

از اموال راکه اسکندر از سرزمین ایران آورده بود، به کشور خور باز گردانید و برخی از آنها را صرف هزینهٔ حفر رود عراق کرد که آن را به عربی نهرالملك خوانند.

گودرز پسر اشك: وی پس از کشته شدن یحیی به دست بنی‌اسرائیل، با آن قوم جنگید و شهر اورشلیم را دوم بار [1] ویران ساخت و مردم آنجا را قتل عام کرد و گروهی را اسیر گرفت. و پیش از وی طیطوس پسر اسفیانوس پادشاه رومیه چهل سال پس از عروج عیسی با بنی‌اسرائیل به جنگ برخاسته و به کشتار و اسیر گرفتن آنان پرداخته بود.

بلاش پسر خسرو: به وی خبر دادند که رومیان به جنگ ایران برخاسته‌اند، به ملوك طوایف مجاور نامه نوشت و از ایشان یاری خواست. هر پادشاهی به قدر توانایی مردان و مال نزد وی فرستاد. چون بلاش خود را نیرومند یافت، صاحب الخضر [2] یکی از ملوك طوایف را، که به سرزمین روم نزدیك بود، ولایت لشکر داد. وی با لشکریان روم که گرد آمده و آمادهٔ جنگ بودند، برآویخت و پادشاه آنجا را بکشت و لشکریان را نابود ساخت و باغنایم به عراق باز گشت و یك پنجم آن را به بلاش فرستاد.

این جنگ سبب شد که رومیان اموال بسیاری فراهم آوردند تا شهری استوار بسازند و پایتخت خود را از رومیه بدان‌جا منتقل کنند و به سرزمین ایران نزدیك باشند. بدین‌منظور قسطنطینیه را برگزید و در آنجا بناها ساختند و آنجا را مقرّ حکومت نهادند، پادشاه روم در این زمان قسطنطین بن نیرون (نرن) بود و به همین سبب شهر مذکور را قسطنطینیه خواندند. قسطنطین نخستین پادشاه بود که آیین مسیحیّت را پذیرفت و مردم مملکت خود را بدان فراخواند. آن‌گاه قصد بنی‌اسرائیل کرد و آنان را از اورشلیم (بیت‌المقدس)

---

۱ ـ بار اول حملهٔ بخت‌نصر بود که بسیاری از جهودان را کشته‌بود. رك: مجمل ص ۵۹.

۲ ـ صاحب الحضر (مجمل، ص ۶۰).

براند ، وتا این زمان دست یهود بدان‌جا نرسیده است . [۳۲]

اردشیر پسر بابک[۱] : اردشیر نخست کاری که کرد تصرّف اصطخر بود . آن‌گاه به یاری مردم اصطخر به برخی از ولایات ایران ، که در تصرّف ملوك طوایف بود ، دست یافت و تاج شاهی برسر نهاد و به امور مملکتداری پرداخت ، امّا مشاهده کرد که در اطراف وی پادشاهان بسیاری هستند و هریك را سرزمینی کم اهمیت و کوچك است و رعایای آنها بار سنگین مخارج حکومت‌ایشان را به دوش دارند ، و نیز ملاحظه کرد که مردمان این ممالك با اشتراك در اصل دین ، با یکدیگر اختلاف دارند، وچنین نتیجه گرفت‌که اتحاد در دین جز از راه مهربانی و الفتی که قبلا داشتند ، امکان نمی‌پذیرد . آن‌گاه از دانشمندان دین وسیاست که نزد او بودند ، سبب اختلاف را پرسید . ایشان گفتند : « پادشاهان پیشین در امورمملکتداری نظم‌داشتند و پادشاه بیش ازیك‌تن نبود ، و همهٔ رعیّت از وی فرمان می بردند و به همین سبب دینی عزیز و زندگانیی فراخ داشتند و دشمنانشان مقهور بودند . چون سلطنت به دارا پسر دارا رسید ، رعیّت از وی دور شدند و فرمانروایی وی برایشان گران آمد و از درازی پادشاهی او ملول گشتند و از کوشش در دفع دشمن او و دشمن خود سر بتافتند و به ستیزه و جنگ با یکدیگر برخاسته ، از امور مرزها غفلت ورزیدند . در همین حال بود که اسکندر از مغرب به سرزمین ایران بتاخت و به آرزوی خود رسید و به جنگ دارا شتافت ، واتفاقاً یکی از محافظان دارا از پشت به وی تیر انداخت و او را کشت . بدین‌سان اسکندر به کشور ایران چیره شد و بزرگان را به قتل رسانید و شهرها و باروها را ویران کرد . آن‌گاه کتابهای دینی وعلمی را بررسی‌کرد و کتب فلسفی و نجوم و پزشکی و کشاورزی را از زبان فارسی به یونانی و قبطی نقل کرد و به اسکندریه فرستاد و باقی کتابها را سوزانید » .

اردشیر بدین سخنان دانست که دادگری در میان رعیّت و ادارهٔ امور

---

۱ ـــ رك : جدول سنوات تاریخی دورهٔ ساسانیان که در صفحهٔ ۲۷ آمده است.

آنان تنها به این است که پادشاه یکی باشد و او دلهای ایشان را به هم نزدیک کند و در جنگ با دشمن آنان را یکدل گرداند. از این رو در آغاز کار به ملوك طوایف همجوار، نامه‌ها نوشت و آن‌گاه هرزمان تدبیرهای تازه‌ای به کار برد، تا با قتل ۹۰ تن از ملوك طوایف «ایران شهر» را از وجود آنان پاك کرد.

اردشیر شهرهای متعدّدی ساخت از جملهٔ آنها اردشیر خره، به‌اردشیر، بهمن‌اردشیر، اشأ اردشیر [۱]، رام اردشیر، رام هرمز اردشیر، هرمزاردشیر، بود اردشیر [۲]، وهشت اردشیر و بتن اردشیر [۳] است.

اما اردشیر خره همان شهر فیروز آباد از سرزمین فارس است که گور (کور) نامیده می‌شد و به امر علی بن بویه، فیروز آباد خواندند [٤] و گور وگار هر دو به معنی گودال و حفره است نـه قبر ولحد، زیرا ایرانیان قبوری نداشته‌اند و مردگان خود را در دخمه‌ها و سنگ‌های کنده کاری شده نهان می‌ساختند [۵].

---

۱ ــ مجمل (ص ٦٢): استاد اردشیر (!) در چند سطر بعد، از کتاب حاضر، انشاء.

۲ ــ مجمل التواریخ (ص ٦١): بوذ اردشیر.

۳ ــ ظاهراً تن اردشیر درست است. رك: مجمل التواریخ ص ٦٢.

۴ ــ امروز نیز فیروز آباد گویند، چون عضدالدوله (علی‌بن بویه) می‌خواست به آن شهر رود کراهت داشت که گفته شود: «عضدالدوله به گور می رود» از این جهت نام آن را بـه فیروز آباد تغییر داد. رك: تـرجمهٔ صورة‌الارض، از نگارنده ص ۳۴ و ۲۶۴ و لسترنج، سرزمین های خلافت شرقی ص ۲۷۵ و ۲۷۶ و حدود العالم ص ۱۳۱.

۵ ــ متن عربی چنین است، «و الفرس لم تعرف القبور، و انما کانت تغیب الموتی فی‌الدخمات و النواویس.» دهمة به معنی سیاهی (تاریکی؟) و ناووس گورستان نصاری و نیزسنگ کنده‌کاری شده‌است که مرده را در آن پنهان سازند. ظاهراً دهمات‌جمع دهمه=دخمهٔ‌فارسی و مراد دخمه‌هایی‌است که در کوهها برای نهان کردن جسد می‌کنند.

« به اردشیر » نام دو شهر است : یکی به عراق و دیگری به کرمان . نخستین یکی ازشهرهای هفتگانهٔ مداین و بر مغرب دجله است و به عربی بهرسیر خوانند ، اما «به اردشیر»کرمان را به عربی بردشیر (بردسیر) گفتند .

بهمن اردشیر نام شهری است برکنارهٔ دجلةالعورا ۱ در ناحیهٔ میسان، و بصریان آن را به دو اسم بهمنشیر و فرات میسان خوانند .

انشأ اردشیر ۲ نام شهری است برکنارهٔ دجیل که آن را کرخ میسان نیز گویند . اما رام اردشیر ، جای آن برمن معلوم نیست و مردم این روزگار به زبان خود ریشهر خوانند .

« رام هرمز اردشیر » نیز یکی از شهرهای خوزستان است که برای اختصار جزء آخر آن را حذف کردند . هرمز اردشیر نیز نام دو شهر است که اردشیر به هنگام تعیین حدود آنها ، هریك را به نامی مرکب از نام خود و خدای عزوجل (هرمز=اهورا مزدا) نامید، و در یکی بازاریان و در دیگری بزرگان و اشراف را سکونت داد . شهر بازاریان نام دیگری هم گرفت یعنی « هوجستان واجار » که در تعریب « سوق‌الاهواز » گفتند . نام شهر دیگر را هم به عربی هرمشیر خواندند ، و به هنگام آمدن تازیان به خوزستان ، شهر بزرگان به دست آنان ویران گردید . اما شهر بازاریان (اهواز) به‌جا ماند . [۳۴] آن‌گاه پس از جنگهای حجاج با « قرا » ، دو شهر دیگر از شهرهای خوزستان یکی به نام رستم کوان (رستم قباد) که به عربی رسیقاباد خواندند و دیگری جواستاد ویران گردید .

اما «بود اردشیر» شهری ازموصل است ، و وهشت اردشیر محلش برمن معلوم نیست . « بتن شیر » شهری‌از« بحرین» است و علت تسمیه بدین‌نام این است‌که اردشیر باروی‌آن را بر روی تن‌های مردم‌آن ،که از وی فرمان نبرده-

---

۱ ــ مجمل (ص ٦١) : دجلةالعوار. یاقوت نیزدر معجم‌البلدان (ذیل بهمن اردشیر) به نقل از اصبهانی « دجلةالعوراء » (مانند متن) آورده‌است .

۲ــ رك : حاشیهٔ ۱ ص۴۴.

بودند نهاد و یك ردیف خشت و یك ردیف جسد قرار داد و بدین سبب تن ـ اردشیر خواندند .

آبهای اصفهان را به دست مهر بن وردان قسمت کرد و همچنین آبهای وادی خوزستان را نیز قسمت فرمود و از آب آن نهرها جدا ساخت ، از جمله نهر مشرقان (مسرقان) [۱] که به فارسی اردشیرکان‌خوانند .

در کتاب « صورملوك بنی ساسان » [۲] نوشته‌اند که جامهٔ اردشیر منقش به نقش دینار (مدنّر) ، و شلوار آسمان رنگ و تاج سبز در طلانهاده و به دست او نیزهٔ افراشته بود .

شاپور پسر اردشیر : شادروان (سدّ) شوشتر [۳] را که یکی از عجایب مشرق بشمار است ساخت ، و شهرهایی نیز بناکرد ، از آن جمله است : نی‌شاپور، بی‌شاپور ، شاد شاپور ، به ازاندیو شاپور [۴] ، شاپور خواست ، بلاش ـ

---

۱ ــ مراد رود مسرقان یا به نام کنونی آب گرگر است . رك : ترجمهٔ صورة الارض از نگارنده ص ۲۴ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و لسترنج ص ۲۵۴ و حدود العالم ص ۴۶.

۲ ــ مراد کتابی‌است‌که مسعودی در « التنبیه والاشراف » ذکر کرده (ص ۱۰۶) و گفته که در سنهٔ ۳۰۳ در اصطخر دیدم و صورت ۲۷ پادشاه ساسانی در آن بود (از افادات استاد مجتبی مینوی) .

۳ ــ برای شرح این سدّ رك : به ترجمهٔ صورةالارض از نگارنده ص ۲٤ و تعلیقات آن ص ۲۶۱ ، ونیز رك : فارس‌نامهٔ ابن بلخی (ص ۶۳ و ۷۳) و نخبةالدهر دمشقی (چاپ لایپزیك ص ۳۸ و ۱۱۵) ومعجم‌البلدان وتاریخ گزیده (چاپ‌انگلستان ص ۱۰۹) و لسترنج(ص۲۵۳ و ۲۵۴) و مرآت البلدان (ج ۱ ص ۴۳۷) .

۴ ــ این نام در اصل « ویه از انتیوشاه پوهر » یعنی « شهری بهتر از انطاکی از آن شاپور » بوده ، و همان است که بعد « جندی شاپور » شده . (نقل از حاشیهٔ مجمل ص ۶۴) . خرابه‌هایی که امروز به شاه آباد معروف است واقع در هشت فرسخی شمال باختری شوشتر سر راه دزفول ، موضع شهر جندی شاپور بوده‌است (ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۶۰ « تعلیقات » به نقل از لسترنج ص ۲۵۶) .

شاپور و فیروز شاپور .

اما نی‌شابور ازشهرهای ولایت اَبرشهر از ولایات خراسان است. بی‌شاپور از شهرهای فارس ، و نیز نام ولایت است و به عربی نام آن را مختصر کنند و « سابور » گویند ، و شاپور این شهر را به جای شهری ساخت که به دست طهمورث ساخته شده و به دست اسکندر ویران گشته و نام نخستین آن از میان رفته بود . شاد شاپور از شهرهای میسان است که به زبان نبطی « وبِهْا » [۱] می‌خواندند . فیروزشاپور از شهرهای عراق و به‌عربی «انبار» است. «به ازاندیو شاپور » از شهرهای خوزستان و تعریب آن جندی شابور است . اشتقاق آن در فارسی بدین‌سان است که « اندیو » نام انطاکیه و « به » به معنی بهتر و مجموعاً یعنی « شهری بهتر از انطاکیه » است . بنای این شهر چون عرصهٔ شطرنج است که در میانهٔ آن هشت راه در هشت راه نهاده‌اند ، و درآن روزگار [۳۵] شهرها را به سان اشیا می‌ساختند ، که از آن جمله تصویر شهر شوش (سوس) به شکل باز (مرغ) و شهر شوشتر (تستر) به‌شکل اسب است .

در کتاب « صور ملوك بنی‌ساسان » چنین آمده که : پیراهن شاپور آسمانجونی (رنگ آسمانی ، لاجوردی) و شلوار وَشْی کردهٔ سرخ[۲] ، و تاج سرخ درمیانهٔ سبز و به دست او نیزهٔ افراشته بود .

هرمز پسر شاپور : در صورت و قامت به نیای خود اردشیر می‌مانست، و در نیرومندی و جرأت و پردلی به غایت بود ، اما تدبیر و کاردانی نداشت . مادرش کرد زاد بود که به نام وی داستانی مشهور هست . از کارهای هرمز بنای دسکرةالملك است ودرکتاب « الصور » آمده که : پیراهن او وشی کردهٔ سرخ و شلوار سبز و تاج وی نیز سبز در طلانهاده ، و به دست راست وی نیزه‌ای و به دست چپ سپری و سوار بر شیر بود .

---

۱ ــ مجمل (ص ٦۴) : ویها (!)

۲ ــ وشی نوعی جامه ، جامهٔ لطیف گلدار یا منقش به نقوشی .

بهرام پسر هرمز (بهرام اول) : در روزگار او مانی داعی زندیقان که مدت دوسال‌متواری‌بود، دستگیرشد . به‌فرمان بهرام دانشمندان گردآمدند و در حضور بزرگان با او گفتگو و اتمام‌حجت کردند و به دستور بهرام‌کشته شد . پوستش‌را کندند و ازکاه‌پرکردند و به‌یکی‌از دروازه‌های‌شهر گندیشاپور آویختند .

درکتاب « الصور » چنین‌آمده که : پیراهن او سرخ و شلوارش نیزسرخ و تاج وی آسمانی رنگ بود که در میان دو ردهٔ طلا قرار داشت [۱] ، به دست راستش‌نیزه و به‌دست چپش شمشیری بود که بدان تکیه کرده و ایستاده است . و خدا داناتر است .

بهرام پسر بهرام (بهرام دوم) : پیراهن‌وی سرخ وشی کرده ، شلوارش سبز ، تاج وی آسمانی‌رنگ که در میان دو ردهٔ طلا قرار داشت و با هلال طلایی نشسته بر تخت ، به دست راستش کمانی با زه کشیده و به دست چپش سه تیر بود . و خدا داناتر است .

بهرام‌پسر بهرام بن‌بهرام (بهرام سوم) : به وی بهرام بن بهرامان (دو بهرام) گویند و لقبش سکان شاه (پادشاه سگستان = سیستان) بود . این لقب را بدان سبب گفتند که پادشاهان ایران چون فرزند یا برادر خود را ولیعهد می‌کردند،اورا به لقب یکی ازشهرها ملقب‌می‌ساختند وتاپادشاه زنده‌بود، ولیعهد را بدان لقب می خواندند ، و چون به پادشاهی می‌رسید وی را شاهنشاه می‌نامیدند . بدین سان بود که بهرام پادشاه را کرمانشاه لقب دادند و انوشروان را در حال حیات پدرش قباد ، به لقب یقرسجان گرشاه [۲] خواندند یعنی پادشاه

۱ـ در متن عربی‌آمده : « و مازرج ذهب » که معنی کلمهٔ مازرج دانسته نشد و صاحب مجمل‌التواریخ (ص ۳۳) در نقل از حمزه این فقره را ذکر نکرده است .

۲ـ ظاهراً در این‌لقب‌تحریفی‌روی‌داده. درحاشیهٔ مجمل(ص۳٦)«فدشخوارگرشاه» ضبط شده‌است، مرحوم‌بهاردرحاشیهٔ‌همان‌کتاب (ص۳٦) گوید: جایی دیده‌نشده که‌انوشروان پادشاه طبرستان و پدشخوارگر باشد ، و برادرش این لقب داشته . پتشخوارگر نام سلسله جبالی است «ازدرهٔ خوار ری تا سوادکوه و دماوند و سلسلهٔ البرزتا رودبار قزوین » .

طبرستان، چه یقر نام کوه و «قدسجان»[۱] نام سهل (زمین هموار) و «گر» نام تل‌ها و پشته‌هاست، سکان در لقب بهرام نام سیستان است.

پیراهن بهرام پسر بهرامان آسمان‌گون وشی‌کرده، شلوارش سرخ، نشسته بر تخت، شمشیر به دست، تاجش سبز، میان دو ردهٔ طلا بود.

نرسی پسر بهرام: پیراهن او سرخ وشی کرده، شلوارش آسمان‌گون وشی‌کرده، و خود به پا ایستاده و شمشیر به هر دو دست گرفته و تاج سبز بود. و خدا داناتر است.

هرمز پسر نرسی: در ولایت رام‌هرمز از سرزمین خوزستان روستایی ساخت و آن را «وَهَشْت هرمز» نامید و مردمان «کورنك» خوانند. این روستا در جانب ایذج که جزو ولایت رام‌هرمز است قرار دارد. پیراهن او جامهٔ سرخ وشی‌کرده، شلوارش آسمان‌گون وشی کرده، خود به پا ایستاده و شمشیر به هر دو دست گرفته و تاج سبز بوده است. و خدا داناتر است.

شاپور ذوالاکتاف: وی را شاپور هویه سنبا نامند، هویه[۲] یعنی کتف

---

۱ ــ ظاهراً «قد» زاید است چه مجموع لقب «یقرسجان‌گر» است.

۲ ــ در مجمل التواریخ (ص ۳۴) آمده: «شاپور را عرب ذوالاکتاف لقب کردند، زیرا کتفهای عرب سوراخ کرد، و حلقهٔ آهنین در آن کشید، بعد از آنکه بی‌اندازه قتل‌کرد. پارسیان او را هویه سنباخواندندی». کریستنسن (ایران درزمان ساسانیان، چاپ دوم ص ۲۶۱ ح) نویسد: «مصنفان عرب‌که نوشته های آنها از منابع ساسانی اخذ شده، به طور کلی لقب شاپور را به لفظ عربی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نلدکه بر این عقیده است که اصل این لفظ لقبی است به معنی چهار شانه، یعنی‌کسی که بارهای بسیار دولت را می‌کشد.» معذلك حمزهٔ اصفهانی ومصنفان دیگرکه پیرو او هستند، لفظ فارسی این لغت را هوبه سنبا (در خودکتاب حمزه هر دو چاپ، هویه به یاء است، مترجم) نوشته‌اند که به معنی «سوراخ کنندهٔ شانه‌ها» ست نلدکه‌گمان می‌کند (طبری ج ۱ ص ۵۲، یادداشت ۱) که این لفظ مجعول است و از روی کلمهٔ عربی ذوالاکتاف ساخته شده است. اما اینکه به جای‌کلمهٔ «کتف» لفظ عتیق

←

(شانه) و سنبا [۱] یعنی سوراخ کننده ، و این بدان سبب گفتند که در جنگ با تازیان شانه‌های آنان را سوراخ می‌کرد و حلقه در آنها می‌گذرانید و این‌چنین اسیرشان می‌گرفت ، از این رو ایرانیان اورا هویه سنبا (هوبه سنبا) و تازیان ذوالاکتاف خواندند .

شاپور هنوز در شکم مادر بود که پدرش مرد و تاج را به شکم مادر بستند ، و همو بود که نهان وار به سرزمین روم درآمد و در کلیسیایی بماند و سپس اسیرش گرفتند . مدت پادشاهی او ۷۲ سال بودکه از هنگام ولادت تا پایان سال سی‌ام در گندی شاپور می‌نشست . آن‌گاه به مداین رفت و تا پایان عمر در آنجا بود . چون به‌پادشاه روم ظفر یافت ، وی را مجبور کردکه همهٔ ویرانیها را که کرده است مرمت کند و در مرمت آنها خشت و گل و آجر و گچ به‌کار برد . بدین‌سان باروهای گندی شاپور را بساخت نصف‌آن باخشت و نصف دیگر باآجر .

پیراهن او سرخ وشی‌کرده و شلوارش سرخ وشی‌کرده ، و در دست او تبرزین ، بر تخت نشسته ، تاج آسمان‌گون که پیرامون آن زرنگار و در میانهٔ دو ردهٔ طلا قرار داشت با هلالی زرین در وسط بود . [۳۷]

شاپور شهر های متعدد ساخت از جملهٔ آنهاست : بزرج شاپور [۲]

---

۱ ـ صفت فاعلی از سنبیدن .

۲ ـ متن عربی : برزخ شابور ، ولی بنا بر آنچه نلدکه در ترجمهٔ طبری (ص ۵۷ و ۵۰۰) آورده ، بزرج شاپور صحیح است . یاقوت (معجم البلدان ذیل بزرج‌سابور) گوید: بزرج سابور ازطسوج‌های بغداد است و در جانب بالا به‌ناحیهٔ «علث» نزدیك حربی واقع در مشرق دجله منتهی می‌شود .

→

فارسی یعنی هوبه راکه به معنی شانه بود آورده‌اند ، به نظر من قول حمزه صحیح است ، و هوبه عیناً نقل از کلمهٔ پهلوی شده و معنایی هم که‌ازآن کرده‌اند ، مطابق روایات‌قدیمه است . وانگهی در تاریخ ساسانیان این تنها نوبتی نیست‌که گفتگو از این مجازات شده باشد . خسرو دوم که نسبت به منجمان خشمگین گردید ، آنان را تهدیدکردکه استخوان شانهٔ آنان‌را بیرون خواهدکشید (طبری ص ۱۰۱۲ ، نلدکه ، ص ۳۰۷) (نقل ازحاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل هوبه) .

یا عکبرا وازان[۱] ، خره شاپور[۲] یا شوش (سوس) و شهری دیگر در پهلوی آن . مردمان یکی از آنها نا فرمانی کردند و او فیلان فرستاد تا آنجارا ویران و با زمین هموار ساختند . آن‌گاه بردگان از روم آورد و در حدیثه [۳] جایشان داد و دیگران را در شهرها فرستاد . در ده حروان [۴] از روستای « جی » آتشکده‌ای به نام « سروش‌آذران » [۵] ساخت و قریهٔ یوان و جاجاه از روستای النجان را بدان وقف کرد ، و هم در روزگار وی بود که آذرباد [۶] نامی نزد او آمد و روی را برسینهٔ خود گداخت .

اردشیر پسرشاپور : پیراهن او وَشی کردهٔ نگاشته به دینار (مدنّر) و آسمان گون ، شلوارش نگاشته به سرخی ، به دست راستش نیزه و به دست چپش شمشیر و به پا ایستاده با تاج سبز بود . و خدا به نهانی‌ها داناتر است .

شاپور پسر شاپور : پیراهن او سرخ وَشی کرده بود وشلوارش آسمان‌گون، در زیر جامهٔ زیرین جامهٔ دیگر زرد رنگ ، تاج سبز در سرخی نهاده و میان

---

۱ ــ مجمل (ص ٦٧) : عکبره .

۲ ــ صاحب مجمل التواریخ (ص ٦٧) گوید : من چنان پندارم که کرخه است .

۳ ــ یاقوت گوید : « حدیثةالفرات یا حدیثةالنوره در چند فرسخی انبار (عراق) است » شاید مراد از حدیثه در متن همین ناحیه باشد .

۴ ــ در مجمل (ص ٦٧) نیز حروان است . مرحوم بهار در حاشیهٔ مجمل‌ــ التواریخ (همان صفحه)گوید : « ظاهراً جروان است زیرا در حدود اصفهان محلی بدین نام (حروان) نیست ، ولی یاقوت گوید : جرواآن محله‌ای بزرگ در اصفهان است و آن را به عجمی کرواآن خوانند » در صورةالارض ترجمهٔ نگارنده (ص ۱۰٦ و ۱۰۹) این محله « براآن » به باء آمده است .

۵ ــ مجمل (ص ٦٧) : سرود شاذران (؟)

۶ ــ درمتن « ازدیاد » ، درهردوچاپ چنین است اما نادرست به نظر می‌رسد ، و در مجمل‌التواریخ (ص ٦٧) آذرباد آمده‌است .

دو رده از طلا با هلالی زرین ، به پا ایستاده و در دستش شاخهٔ آهنی برسرش مرغی ، و به دست چپ شمشیر که بدان تکیه کرده‌است .

بهرام بن شاپور : ملقب به‌کرمانشاه و درشت‌خو و خودپسند بود . در همهٔ روزگار سلطنتش نامه‌ای نخواند و به شکایتی نپرداخت . چون بمرد نامه‌هایی یافتند که از ولایات رسیده بود همچنان با مهر ، که آنها را نگشاده بود . پس از مرگ به فرمان او در ناوس (سنگ کنده کاری شدهٔ) او نوشتند : « دانستیم که سرانجام این جسد دراین بنا جای خواهد گرفت ، و رای دوست مهربان به وی سود نخواهد بخشید چنانکه ستیزهٔ دشمن او را زیانی نخواهد رسانید . »

پیراهن او آسمان‌گون وشی‌کرده‌بود و شلوارش سرخ وشی‌کرده ، تاجش سبز در میانهٔ سه ردیف ...[۱] ، و به دست راستش نیزه و به دست چپش شمشیر و به پا ایستاده و بدان تکیه‌کرده . و خدا داناتر است .

یزدگرد بزه‌کار پسر بهرام : او را مجرم و اثیم (بزه‌کار) و فظ نیزخوانند و به فارسی دفر و یزه‌کرد[۲] (بزه‌گر) است . پیراهن وی سرخ بود و شلوارش آسمان‌گون و تاجش نیزآسمان‌گون ، به پا ایستاده و نیزه به دست. [۳۸]

بهرام‌گور پسر یزدگرد : اورا آثار بسیاری در سرزمین ترک و روم و هند است . نهان وار به هند رفت ، و فرمان داد که مردمان نیمی از روز را کارکنند و نیم دیگر را به آسایش و بـه خوردن و آشامیدن و خوشگذرانی بپردازند و بی‌خنیاگران و کـولیان[۳] شراب نخورند ، بدین‌سان خنیاگران گرانقدر شدند و مزد هردستی[۴] از آنان به صد درهم رسید .

---

۱ ــ متن : ومازرج من ذهب ، و معنی معلوم نشد .

۲ ــ درکلمهٔ « یزه‌کرد » تصحیف روی داده ، و صحیح آن قطعاً بزه‌گر است ، چنانکه در تواریخ از جمله در مجمل (ص ٦٨) مندرج است ، و در مورد « دفر » رجوع شود به رسالهٔ یکی از فارسیات ابونواس .

۳ــ متن عربی : الحواشیة والأکائل است . استاد مینوی « حواشیه »را مصحف خونیاگران، و «اکائل» را مصحف کاولیان (=کولی‌ها؟) می‌دانند.

۴ ــ در متن «دست»آمده که فارسی است و ظاهراً مراد یکبار نوازندگی است .

بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوشگذرانی نمی‌کردند، گفت: مگر من شما را از ترك عیش و عشرت بازنداشتم؟! آن مردم در پیش وی به خاك افتاده، گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده از صد درهم، اما نیافتیم. فرمان داد تا دوات و قلم و صحیفه آوردند و به پادشاه هندنامه نوشت و از وی مطربان خواست. وی دوازده هزار تن مطرب فرستاد، بهرام آنان را به شهرها و نواحی کشور خود بپراکند، و شمارهٔ آنان به سبب تناسل بیشتر شد وگروهی اندك از فرزندانشان هم اکنون باقی هستند و آنان را زُطّ[1] خوانند.

در ناوس (تابوت سنگی) بهرام به فرمان وی نوشتند: «چون درزمین نیرو یافتیم، آثاری پسندیده از خود به جا گذاشتیم، اما بهرهٔ ما همین تنگنا بود و ما سکونت در آن به یقین می‌دانستیم.»

پیراهن او آسمان‌گون وشلوارش سبز وشی‌کرده و تاجش نیز آسمان‌گون، برتخت نشسته و در دستش گرز[2] بود.

یزدگرد نرم پسر بهرام: پیراهن وی سبز و شلوارش سیاه با نقوش طلا، و تاجش آسمان‌گون، برتخت نشسته و تکیه کرده به شمشیر خود بود. و خدا داناتر است.

فیروز پسر یزدگرد: پیراهن او سرخ، و شلوارش آسمان‌گون با نقوش طلا، و تاجش آسمان‌گون، برتخت نشسته، و به دستش نیزه بود. شهرهایی ساخت که از جملهٔ آنها یکی در سرزمین هند و دیگری در اطراف آن بود و آنها را به نام‌هایی مشتق ازنام خود، رام فیروز و روشی فیروز[3] نامید، ونیزدر نواحی ری و گرگان وآذربایجان در هریك شهری بنا کرد، و میان ماوراءالنهر و ایران‌شهر دیواری کشید، و باروی شهر «جی» را تکمیل کرد و دروازه‌های

---

۱ ــ صاحب اقرب‌الموارد زط به ضم اول و تشدید دوم ضبط کرده، گوید: قومی از هندیان‌اند و واحد آن زطی، و آن معرب «جت» است.

۲ ــ در متن عربی «جرز» آمده معرب گرز.

۳ ــ مجمل (ص ۷۱): روشن فیروز.

آن را به دست آذر شاپور پسر آذرمانان اصفهانی بیست، و سجل (عهدنامهٔ؟) آن شهر را که «حفنه» خوانند به وی داد، و به فرمان او نیمی از یهودیان اصفهان را کشتند و فرزندان آنان را در آتشکدهٔ سروش آذران واقع در قریهٔ حروان[1] به بردگی گرفتند که در همین قریه پوست پشت دو تن از هیربدان را کنده و آن دو را به یکدیگر پیوستند و در صنعت دباغی به‌کار بردند.

بلاش پسر فیروز: جامه‌های وی سرخ و شلوارش سرخ نگاشته به‌سیاهی و سفیدی، و تاجش آسمان‌گون، به پا ایستاده و به دستش نیزه بود. دو شهر یکی در ساباط مداین به‌نام بلاش‌آباد و دیگری در جانب حلوان به نام بلاشغر ساخت.

قباد پسر فیروز: اورا کواد پریر این‌دش[2] گفتند. درروزگار او برادرش جاماسب پسر فیروز پادشاهی کرد، اما او را به سبب اینکه در ایام فتنهٔ مزدک فرمان رانده بود پادشاه نشمردند، سپس قباد به سلطنت بازگشت. سال های حکومت جاماسب داخل درسال‌های قباد است.

پیراهن قباد آسمان‌گون نگاشته به سفید و سیاه، و شلوارش سرخ و تاجش سبز بود، به شمشیر تکیه‌کرده و برتخت نشسته. شهرهایی ساخت یکی در میان حلوان و شهرزور به نام «ایران شادکواد» و دومی در میان جاجان[3]

---

۱ ــ ظاهراً: جروان است. رك: حاشیهٔ ۴ صفحهٔ ۵۱ همین‌کتاب.

۲ ــ در مجمل‌التواریخ (ص ۳٦) «کواد بریز این‌ریش» آمده، مرحوم بهار در حاشیهٔ همان‌کتاب‌گوید: «ظاهراً قباد پریرآیین دش» یعنی قباد پریروز بدآیین. به اضافهٔ قباد به پریر است، و این بدآیینی قباد در زمان قبل‌که به لفظ «پریر» آمده اشاره است به قبول او آیین مزدك را، و دست بازداشتن از آن به بعد از فرار ازحبس، و مراجعت وگرفتن تاج و تخت بار دوم، و جز این معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم.»

۳ ــ ظاهراً «جرجان» است. رك: مجمل (ص ۷۴) وتاریخ طبری طبع بریل ص ۸۱۹.

(جرجان) و اَبَرشهر[۱] به نام « شهرآبادکواد » و دیگری در فارس به نام « بهاز امدکواد» ۲ که همان ارّجان است و «بهازامد» یعنی بهتراز « آمد » ، و ولایتی نیز بدین شهر بناکرد ، و دیگری در طرف مداین به نام هنبو شاپور که مردم بغداد جنبسابور خوانند ، دیگری شهری به نام ولاشجرد (ولاشگرد) ، دیگری درجانب موصل به نام خابورکواد ، و نیزشهری درسواد (روستای عراق) به نام ایزد قباد ساخت . وی حارث‌بن عمروبن حجرکندی را پادشاه تازیان کرد .

خسرو انوشروان پسرقباد : پیراهنش سفید منقش به نقوش با رنگ‌های گوناگون ، شلوارش آسمان‌گون بود ، برتخت نشسته و به شمشیر تکیه زده . شهرهای متعدد ساخت از جملهٔ آنها شهری است که آن را « بهاز اندیوخسرو » نامید یعنی بهتر از انطاکیه ، و یکی از هفت شهر مداین بشمار است و آن را رومیهٔ مداین هم خوانند ، ونیزخسرو شاپور ، و شهرهای دیگر. [۴۰]

وی سدّ دربند یا باب‌الابواب را نیز بنا کرد که طول آن از دریا تا کوه در حدود ۲۰ فرسخ است ، و به هر ناحیهٔ آن امیری از سپاه گماشت و آنجا را به اقطاع وی داد و از آبادانی‌های آن ناحیه طعام ایشان را فراهم‌کرد، و چنان قرار داد که آن ناحیه با ضیاع خود پس از مرگ حاکم وقف اولادش باشد و فرزندان ایشان تا این زمان[۳] نگهبانان نواحی سدّ هستند ، و هنگام

---

۱ ــ در متن ایرشهر ، به یاء آمده ، و صحیح ابرشهر است رك : ترجمهٔ طبری نلدکه ، ص۱۴۵ .

۲ ــ مجمل (ص ۷۴) : « به ازایمدکواد ... که اکنون « ارغان » خوانند . » ارجان و ارغان یکی است ، و خرابه‌های شهر ارجان در چند میلی شمال شهر بهبهان کنونی است‌که اهالی ارجان بدان شهرکوچ کردند ودرنیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی ارجان دیگر اثری از آبادی نداشت. رك : صورةالارض ترجمهٔ نگارنده ص ۲۷۰ (تعلیقات) حدودالعالم ص ۱۳۳ ، نزهةالقلوب ص ۱۵۵ ولسترنج ص ۲۹۰ و ۲۹۱ .

۳ ــ یعنی سال ۳۵۰ تاریخ تألیف‌کتاب.

فرستادن هر امیر به نگهبانی مرزی که بدان‌جا تعیین شده بود ، خلعتی از دیبا منقش به‌نوعی از تصویر به وی می‌بخشید و آن امیر شاه شده (مملّک) را به نام همان صورت می‌نامید . از این‌رو القابی از قبیل بغران‌شاه ، شروان‌شاه ، فیلان شاه ، الان‌شاه پیدا آمد ، و یکی از ایشان را به‌مناسبت تختی سیمین که خاص او کرده بود سریر شاه نامید و به عربی ملك‌السریر است ، و « سریر » اسم فارسی است نه عربی[1] ، و به معنی تخت کوچك است .

از فتوح بزرگ خسرو انوشروان فتح شهر سراندیب و قسطنطینیه و ولایات یمن است . داستان فتح یمن ، که همانند آن جز برای پیامبران رخ نمی‌دهد ، چنان است که از سواران او ۶۰۰ تن به جنگ سی‌هزار تن رفتند و همه را کشتند وکسی از قتل رهایی نیافت مگر آنکه از دم شمشیر به آب دریا پناه برد و خودرا غرق کرد . و سبب‌آن بود که پادشاه « حبشه » از دریا گذشت و به یمن آمد و مردان آنجا را بیرون راند و با زنانشان هم بستر شد . پادشاه یمن سیف بن ذی یزن نزد انوشروان‌آمد و به دربار او هفت سال بماند تا آنکه توانست با وی ملاقات کند . آن‌گاه خبر پادشاه حبشه و تجاوز او را به زنان ایشان ، به انوشروان گفت . انوشروان که بسیار غیرتمند بود از سر مهربانی گفت : در کار تو می‌نگرم ، سپس اندیشید که در آیین من روا نیست که سپاه خود را بفریبم و آنان را در یاری به کسی که همکیش من نیست به کشتی در آورم ، اما در زندانهای من کسانی واجب القتل هستند ، اولیتر آنکه ایشان را به جنگ دشمن بفرستم ، اگر غلبه یافتند به حکومت آن بلاد منصوبشان کنم و اگر کشته شدند گناهی نکرده‌ام .

آن‌گاه زندانیان را که شمارهٔ آنان به ۸۰۹ تن می‌رسید ، وبیشتر آنان از فرزندان ساسان و بهمن بن‌اسفندیار بودند. به فرماندهی وهرز [۴۱] که از

---

۱ ــ فرهنگ‌ها این نظر را تأیید نمی‌کنند ، و سریر عربی است ، رك : اقرب‌الموارد ، آنندراج و فرهنگ فارسی دکتر معین .

فرزندان «بهافریدون»[1] بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بود، به جنگ حبشه گسیل کرد. سیف بن ذی یزن گفت: ای شاه شاهان، اینان چگونه می توانند با سپاه حبشه مقاومت کنند؟! خسرو گفت: بدان که «هیزمی بسیار را آتشی اندك بسنده است».

آن گاه با هشت کشتی حرکت کردند و دو فروند از آنها غرق شد و شش فروند رهایی یافت. چون از کشتی بیرون آمدند، وهرز به یارانش فرمان داد که طعام بخورند. پس از خوردن طعام باقی ماندهٔ آن را به دریا انداخت یارانش اعتراض کردند که چرا طعام ما را طعمهٔ ماهیان کردی؟ گفت: اگر زنده ماندید ماهی می خورید و اگر مردید، نبودن طعام پس از تلف شدن روح، جای تأسف نیست. آن گاه آتش در کشتیها افکند و آنها را بسوخت و به یارانش گفت: اگر رهایی خودتان را بخواهید باید به بر انداختن دشمنان بکوشید و اگر سستی و قصور کنید هلاك خواهید شد. آن گاه به سپاه حبشه حمله کرد و نام خدای عزوجل و سپس نام ملك را بر زبان راند، و به خواست خدا آنان را شکست دادند و در مدت پنج ساعت از روز همهٔ دشمنان را کشتند، و داستان این پیروزی به گوش پادشاهان امم مختلف رسید.

ولادت پیغمبر اسلام (ص) به روزگار سلطنت انوشروان یعنی در سال چهل و یکم از فرمان روایی وی بود، و هنگام مرگ فرمان داد که به تابوت سنگی او چنین نویسند: «هر کار نیکی که کردیم نزد خدایی است که ثواب را کم نمی کند و هر کار ناپسندی که انجام دادیم نزد خدایی است که از کیفر دادن ناتوان نیست».

هرمز پسر کسری: پیراهن وی سرخ منقش به نقوش و شلوارش آسمان‌گون و منقش به نقوش، و تاجش سبز بود، بر تخت نشسته، به دست راستش گرزی و با دست چپش به شمشیر تکیه کرده. و خدا داناتر است.

خسرو پرویز پسر هرمز: پیراهنش گلی رنگ منقش به نقوش، و

---

۱ ـ چنین است در اصل، ولی ظاهراً، بهافرید است.

شلوارش آسمان‌گون و تاجش سرخ و به دستش نیزه بود . در خانهٔ او ۳۰۰۰ زن آزاد ، و ۱۲۰۰۰ کنیز برای آواز خوانی و خوشگذرانی و اقسام خدمتها ، و ۶۰۰۰ تن نگهبان بودند ، و در اصطبل او ۸۵۰۰ اسب خاص برای رکاب خود پادشاه جز اسبان حشم ، و ۹۶۰ رأس فیل و ۱۲۰۰۰ استر برای حمل بارها و ۲۰۰۰۰ بختی (شترقوی‌هیکل) وجود داشت . خسرو پرویز بر نعمان منذرخشم گرفت و او را از بادیه فرا خواند و بکشت و زیرپای پیلانش انداخت ، اموال و زن و فرزندانش را مباح شمرد و فرمان داد که آنها را به نازل‌ترین بها بفروشند .

خسرو پرویز در قریهٔ بارمین از روستای کرمان آتشگاهی نهاد و دیههای اطراف آن را بدان وقف کرد .

شیرویه پسر کسری : پیراهن او سرخ منقش به نقوش ، و شلوارش به رنگ آسمان و مرصع ، تاجش سبز بود ، به پا ایستاده در دستش شمشیری کشیده . شیرویه چون احساس کرد که برادرانش علیه او توطئه می‌کنند ، ۱۸ تن از ایشان و گروهی از فرزندانشان را کشت . نام برادرانش بدین سان بود: شهریار، مردانشاد ، کورانشاه ، فیروزانشاه، افرود شاه [۱] ، شادمان ، زد ابزودشاه [۲] ، شاد زیك ، اروند زیك [۳] ، قس‌دل ، قس به ، خرّه ، مرد خرّه ، زادان‌خرّه [۴] ، شیرزاد ، جوانشیر و جهان بخت .

اردشیر پسر شیرویه : پیراهن وی مرصع (موشح) آسمان رنگ ، تاجش سرخ بود ، به پا ایستاده ، به دستش نیزه و با دست چپ به شمشیر تکیه زده . چون به شهریزاد صاحب مرز مغرب آگاهی رسید که بچه ای (شیرویه)

---

۱ ــ مجمل (ص ۳۷) : اپرودشاه .

۲ ــ مجمل (ص ۳۷) : زرابرود .

۳ ــ مجمل‌التواریخ پس از این نام ، « اروندست » اضافه دارد و در مقابل « خره » را ندارد .

۴ ــ مجمل (ص ۳۷) : زادنخره .

را به پادشاهی برداشته‌اند ، نزد او آمد و وی را در خانه‌اش کشت .

پوران‌دخت دختر پرویز : پیراهن وی منقش به نقوش وسبز ، شلوارش آسمانی رنگ ، تاجش نیز آسمانی رنگ بود ، بر تخت نشسته ، و به دستش تبرزین . همو بود که چوب صلیب مسیح را به جاثلیق بازگردانید ، و مادرش مریم دختر هرقل (هراکلیوس) پادشاه روم بود . سبب پادشاهی پوران‌دخت این بود که شیرویه همهٔ پسرانی را که از نسل پدر بود ، هلاك کرده بود و به ناچار زنان را به پادشاهی برداشتند .

آذرمین دخت[1] دختر پرویز : پیراهنش سرخ منقش به نقوش ، شلوارش آسمان‌گون و مرصع ، تاجش سبز بود ، بر تخت نشسته ، به دست راستش تبرزین و به‌دست‌چپ به‌شمشیر تکیه زده . وی زیرك و نیرومند و زیبارو بود . در ده قرطمان از روستای ابخاز آتشگاهی ساخت . و خدا داناتر است .

یزدگرد پسر شهریار : پیراهنش سبز منقش به نقوش، شلوارش نگاشته به رنگ آسمان ، تاجش سرخ بود ، و به دستش نیزه‌ای و به شمشیر تکیه زده .

کفش همهٔ پادشاهان ساسانی سرخ بود .

اما سبب رهایی یزدگرد از قتل شیرویه، این بود که وی‌را ضیز (دایه؟) بود که به حیله اورا از مداین بیرون‌آورد و او را به طرفی برد و پنهانش کرد . چون یزدگرد به پادشاهی رسید ، مدت ۱۶ سال پیاپی در جنگ بود ، تاآنکه در مرو به سال ۳۱ هجری برابر سال هشتم خلافت عثمان کشته شد .

یزدگرد آن‌گاه که از عراق بیرون رفت تا آنجاکه می‌توانست جواهر و ظروف زرین و سیمین و نیز فرزندان و زنان و حشم با خود ببرد ، و در میانهٔ ایشان هزار تن آشپز و هزار تن حوسیان (خونیاگر) و هزار تن یوزبنده(کسی که شکار به یوز می‌آموزد) و هزار تن بازیار بودند ، و خرزاد بن خرهرمز برادر رستم ، امیر قادسیه ، همراه او بیرون آمد و او را به اصفهان و سپس به کرمان و پس از آن به مرو رسانید و وی را به ماهویه مرزبان مرو سپرد و از

---

۱ ــ مجمل (ص ۸۳) : آذرمی‌دخت .

وی پیمانی نوشته گرفت که پادشاهی را بدو واگذارد ، و خرزاد به‌آذربایجان باز گشت . آن‌گاه پادشاه هیاطله به جنگ یزدگرد برخاست و ماهویه در قتل یزدگرد با پادشاه هیاطله همدستی کرد و سرانجام او را در آسیاب کشت . فرزندان ماهویه را تا این زمان در مرو و نواحی آن به نام « خداه کشان » (کشندگان پادشاه) خوانند .

این بود مختصری از اخبار پادشاهان که دراین فصل‌آوردم ، و درکتب تاریخ و سیر جز اندکی از این سخنان پیدا نیست و باقی آن در سایرکتابهای آنان است . اما رسایل و وصایای ملوك و مانندآنها که در کتابهای تاریخ است از ذکر آنها در اینجا چشم پوشیدم .

فصل پنجم

گفتار خدای نامه در باب آغاز آفرینش

در این فصل عباراتی از خدای‌نامه راکه ابن مقفع و ابن جهم آنهارا نقل نکرده‌اند ، می‌آورم ، وخواننده راست که آنها را چون احادیث لقمان بن عاد نزد عرب و احادیث عوج و بلوقیا نزد اسرائیلیان تلقی کند ، وبدین امر توجه کند[1].

در کتابی که از کتاب ایرانیان به نام آبستا (اوستا) نقل شده ، چنین خواندم که : خدای عزوجل عمردنیا را ازآغاز آفرینش آفریدگان تا روز «فصل» وزوال بلا ۱۲ هزار سال مقدر کرد. « جهان » درآسمان بی آفتی و عیبی سه هزار سال بماند، آن‌گاه به پایین فرودآمد ومدت سه هزارسال بی عیب وآفت باقی‌ماند .

سپس اهریمن در جهان پدیدار گشت وآفت‌ها و کشاکش آغاز شد و بدی و خوبی در آمیختند ، وشش هزار سال بدین سان بود بی آنکه بدی غلبه کند . از اول هزارهٔ هفتم غلبهٔ بدی آغاز گردید . نخستین جانداری که خدا آفرید ، مردی و گاوی بود که بی آمیزش نر و ماده به وجود آمدند ، نام مرد

---

۱ ــ متن عربی : «لیفهم ذلك» که ظاهراً به صیغهٔ مجهول است ، مراد مؤلف این است که مطالب نقل شده در سطور بعد ، عاری از حقیقت است .

کیومرث (کهومرث)و نام گاو ابوداد بود . کیومرث یعنی زندهٔ‌گویای مرده[۱] ، لقب وی گل شاه یعنی پادشاه گل بود . این مرد مبدأ تناسل بشر شد و در دنیا ۳۰ سال بزیست ، و چون درگذشت ، از صلب وی نطفه‌ای بیرون‌آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در رحم زمین بماند . از این نطفه دو گیاه شبیه ریواس (ریباس) روید . سپس از جنس گیاه به جنس انسان تحول یافتند : یکی نر و دیگری ماده ، در قامت وصورت یك سان ، و نام ایشان مشه و مشیانه . پس از پنجاه سال مشه و مشیانه با یکدیگر ازدواج کردند و فرزندان زادند ، و از هنگامی که صاحب بچه شدند تا پادشاهی هوشنگ پیشداد۹۳ سال و ۶ ماه‌بود.

این گفتار را در برخی از کتابها به صورت دیگری با شرحی بیشتر خواندم ، و آن اینکه نخستین آفریدهٔ خدای عزوجل مردی و گاوی بود که در جانب آسمان و مرکز سپهر بی‌عیب و آفت مدت سه هزار سال یعنی هزاره‌های حمل و ثور و جوزاء بماندند ، سپس به زمین فرود آمدند و در آنجا سه هزار سال یعنی هزاره های سرطان واسد و سنبله از هرآفت و بلایی به دور ماندند . چون این مدت به پایان آمد و هزارهٔ « میزان » فرا رسید ، تضاد پدیدار شد . کیومرث به زمین و آب و گاو و گیاهان زمین مدت سی سال از هزارهٔ میزان به بعد پادشاهی کرد ، و نخستین برج طالع این هزاره ، سرطان بود که در آن « مشتری » است و خورشید در حمل و قمر در ثور و زحل در میزان ، ومریخ در جدی و زهره در حوت و عطارد نیز درحوت بود .آغاز حرکت این‌ستارگان از بروج مذکور در ماه فروردین روز هرمز بودکه همان روز نوروز است و از حرکت دورانی فلك شب و روز مشخص می‌شود .

---

۱ ــ در پهلوی‌گیومرت Gayomart است ، جزء اول «گیو» و «گیه» به‌معنی جان و زندگی است و جزء دوم «مرتن» صفت است به معنی مردنی و درگذشتنی (حاشیهٔ برهان قاطع) حاصل ترکیب زندهٔ درگذشتنی (فانی) است .

باب دوم

دربیان تاریخ سالهای پادشاهان روم

فصل اول

در بیان سالهای پادشاهان مقدونیه

پس از اسکندر یونانیان یعنی پادشاهان مقدونیه به روم فرمان راندند ، و مقدونیه شهر حکیمان در سرزمین روم است . بعد از اسکندر بطلمیوس پسر ارنب که جانشین اسکندر بود، ۴۰ سال پادشاهی کرد . سپس به ترتیب بطلمیوس پسر لعوس دوستدار پدر ۳۸ سال ، بطلمیوس صنعتگر ۲۶ سال، بطلمیوس دوستدار پدر ۱۷ سال ، بطلمیوس صاحب دانش نجوم ۲۴ سال ، بطلمیوس دوستدار مادر ۳۵ سال ، بطلمیوس صنعتگر دوم ۲۹ سال ، بطلمیوس مخلص ۱۷ سال ، بطلمیوس اسکندری ۲۰ سال ، [٤٦] بطلمیوس آهنی (حدیدی) ۸ سال، بطلمیوس ناپاك (خبیث) ۳۰ سال و سر انجام فلوقطرا دختر مخه[1] ۲۲ سال پادشاهی کردند ، که مجموعاً ۱۳ پادشاه بود که مدّت ۳۰۴ سال فرمان راندند . و خدا داناتر است .

۱ـ مجمل (ص ۱۲۶) : قلوبطریا بنت مجه . مرحوم بهار درحاشیهٔ مجمل (صفحهٔ مذکور) نویسد : ظاهراً قلوبطرا باید باشد ، طبری (ص ۷۰۳) قالوبطری . همان « کلئوپاترا » است . و نیز رك : حاشیهٔ ۱ ص ۷۰ همین کتاب .

فصل دوم

در بیان سالهای پادشاهان رومیه

آن‌گاه روم به‌یونان پیروز شد و پادشاهانی به‌نام فرزندان صوفر برروم تسلّط یافتند، و به ادعای اسرائیلیان «صوفر» همان اصفر بن‌نصر بن‌عیس بن‌اسحاق است، اما رومیان و یونانیان آن را باطل می دانند. بنی صوفر در رومیه می‌نشستند و نخستین پادشاه‌آنان یولیوس بودکه ۷ سال فرمان راند، پس‌ازآن به ترتیب اغسطس‌قیصر (اگوست) ۵۶سال سلطنت‌کرد، و او نخستین پادشاهی است که قیصرش خواندند. سپس طباریس ۲۲ سال ، طباریس ترشرو ۴ سال ، قلودفس ۱۴ سال ، نیرون (نرن) ۲۴ سال ، طاطس و استسیانوس مشترکاً ۱۳ سال ، دومطیانوس ۱۵ سال ، طرایابس ۱۹ سال ، ادریانس ۲۱ سال ، انطونیوس ۲۳ سال ، مرقس ۱۹ سال ، قومودس ۱۳ سال ، سویرس ۱۸ سال ، پسر او انطونیوس ۷ سال ، انطونیوس دوم ٤ سال ، در پایان سلطنت او جالینوس طبیب درگذشت ، اسکندر مامیاس ، مامیاس یعنی ناتوان ، ۱۳ سال ، مکسمس [۴۷] ۳سال، غردیانس۶ سال ، فیلقس ۶ سال، دیقیوس ۲سال، غلس۱۵ سال ، قلودیس یك سال ، اوربیلس ۶ سال ، ابروبس ۷ سال و ۶ ماه ، دقلطیانس و مقسمیانس ۱۹ سال ، فرویقیس ۵ سال و سرانجام دقلطیانس ۲۰ سال پادشاهی کردند ،که

مجموع روزگار سلطنت آنان ۳۸۲ سال و ۶ ماه و شمارهٔ پادشاهان ۲۸ تن بود.

ابومعشر در کتاب «الوف» سالهای دو پادشاه از پادشاهان روم یعنی دقلطیانس و اغسطس را ذکر کرده و گفته است که میانهٔ اسکندر واغسطس ۲۸۰ سال، و میانهٔ اغسطس و دقلطیانس ۵۹۶ سال فاصله بود.

فصل سوم

در بیان سالهای پادشاهان قسطنطینیه

سپس قسطنطین[1] مظفر پسر هیلانی[2] که این هیلانی مادرش بود، ۳۱سال پادشاهی کرد، پس از او به‌ترتیب قسطنطین پسر مظفر ۲۴ سال، یولیانس برادرزادهٔ قسطنطین ۲سال و ۶ ماه، اوالس پسر نوحاله[3] ۱۴سال، تیدوسیس[4] کوچك ۴۲ سال، مرقیانس و زن او بلخاریا ۷ سال، الیون بزرگ که از اوساط‌الناس[5] بود،

---

۱ ـ نامها و سنین پادشاهی این سلسله در کتب تاریخ از قبیل تاریخ طبری و کامل التواریخ به طریقی، در مروج‌الذهب به طریق دیگر و درابوالفداء به طریق دیگر است و ذکر آنها به طول می انجامد، رك : طبری، چاپ لیدن ج ۱، ص ۷۴۱ـ۷۴۴، ابوالفداء، استانبول ج۱ص ۶۲ ـ ۶۹، مروج الذهب، قاهره، ص۱۳۰ ـ ۱۴۰(نقل از حاشیهٔ مجمل ص ۱۳۵).

۲ ـ مجمل (ص ۱۳۴) : هلانی.

۳ ـ مجمل (ص۱۳۵) : نواله.

۴ ـ مجمل (ص ۱۳۵) : بندمس (!)

۵ ـ مجمل (ص۱۳۵) : مملکت الیون مهترارمیانه بودست شانزده سال‌بود. مرحوم بهار در حاشیه آرد : « چنین است ارمیانه، ظاهراً : ارمنی از ارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. » اما در متن کتاب حاضر « اوساط الناس » آمده، از این رو می‌توان آن را « ازمیانه » یعنی از میانهٔ مردم، خواند، چنانکه در چند سطر بعد در همان صفحه ازمجمل‌التواریخ « میانامردم = میانه مردم » درج شده‌است.

۱۶ سال ، پسر او الیون کوچك یك سال ، زنین ارمیناقی ۱۷ سال ، نسطاس که از اوساط الناس بود ۲۷ سال ، یوسطینس ۹ سال ، یوسطنیانس ۳۹ سال، [۴۸] یوسطینس خواهرزادهٔ او ۱۳ سال ، طباریس[1] ۴ سال ، موریقس ۲۰ سال ، فوقاس ۸ سال و سرانجام هرقل و پسرش ۳۱ سال پادشاهی کردند. مجموع سالهای سلطنت آنان ۳۰۵ سال و شمارهٔ پادشاهان ۱۷ تن و مجموع سالهای سلطنت ۸۵ پادشاه ، به ۹۷۲ سال بالغ می‌شود .

این بود تاریخ پادشاهان روم که پس از اسکندر یونانی تا سال هجرت فرمان راندند ، و شمارهٔ آنان ۸۵ تن است ، زیرا هجرت در سال نهم از پادشاهی هرقل انجام گرفته است .

و من این تواریخ را از مردی رومی، که فرّاش احمد بن عبدالعزیز بن دلف بود ، فراگرفتم و او به اسارت رفت ، مردی بزرگ بود ، به خواندن و نوشتن به زبان رومی آشنایی داشت ، اما در سخن گفتن به عربی کند بود . وی پسری داشت به نام یمن[2] که از لشکریان سلطان و منجمی دانا بود ، این پسر از کتابی به خط رومی و از زبان پدرش این تواریخ را به من ترجمه کرد . آن‌گاه در کتابی که قاضیی از قاضیان بغداد به نام وکیع[3] تصنیف کرده بود به فصلی از تاریخ پادشاهان برخوردم ، ذکر این پادشاهان از آغاز سلطنت قسطنطین تا سال ۳۰۱ هجری بود .

در فصل چهارم برخی از اخبار طبقات سه‌گانهٔ پادشاهان روم را که پیش از این مذکور افتاد ، به نقل از رومی مزبور که سنوات تاریخی را به من گفته بود بیان می‌کنم ، آن‌گاه به‌خواست‌خدا، در فصل پنجم از کتاب وکیع مطالبی می‌آورم .

---

۱ ـ متن عربی : طبارینس ، ولی در صفحات بعد « طباریس » آمده و ظاهراً همین ضبط صحیح است .

۲ ـ مجمل (ص ۱۲۵) : نمر

۳ ـ وکیع ، همان محمدبن خلف‌بن حیان ، ابوبکر ضبی صاحب تصانیف بوده و در سال ۳۰۶ مرده است (ابن‌الاثیر) حمزه از او تا سال ۳۰۱ مطلب نقل می‌کند (رجوع شود به ص ۷۵ همین کتاب) و نیز رجوع شود به فهرست ابن‌الندیم چاپ مصر ص ۱۷۲ وترجمهٔ فارسی آن ص ۱۸۸ .

فصل چهارم

اخبار پادشاهان سابق‌الذکر

بطلمیوس پسردوست ، بطلمیوس صنعتگر ، بطلمیوس مادردوست ، قلوفطرا (کلئوپاترا)[1]

[۴۹] اما بطلمیوس پدر دوست با بنی‌اسرائیل در فلسطین جنگ کرد ، وآنان را به اسارت گرفت و زمانی ایشان را نگاه داشت ، سپس آزادشان ساخت و ظرفهایی سیمین با آویزهٔ آن بدیشان داد تا از سقف بیت‌المقدس بیاویزند . پادشاه شام در روزگار وی انطیاخوس بود و در شهر آنطاکیه که خود آن را ساخته‌بود می‌نشست . بطلمیوس به جنگ وی رفت و اورا بشکست و منکوب کرد .

اما بطلمیوس صنعتگر به جنگ انطیاخوس آماده شد ، سپس بدو خبر رسید که مرده است ، به شام حمله کرد و آنجا را به سرزمین روم افزود ، و بدین‌سان یونانیان بر شام مستولی شدند .

---

۱ - در متن عربی فلوقطرا آمده که صحیح آن « قلوفطرا » معرب کلئوپاترا است .

در روزگار بطلمیوس مادر دوست ، اسکندروس پسر انطیاخوس به قصد باز گردانیدن « شام » بدان سو حرکت کرد ، امّا یونانیان چیره شدند و سرزمین شام به دست دیماطرنوس افتاد .

قلوفطرا زنی دانش دوست و علاقه‌مند به گرد آوردن دانش‌ها بود . وی به فراهم کردن کتابهای افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط (ابقراط) که دانشمندان مقدونی بودند حریص بود .

اغسطس (اگوست)[۱] ، طباریس ، قلودفس ، نیرون (نرن) : اغسطس نخستین کسی بود که او را قیصر خواندند ، و قیصر یعنی آنکه وی را از شکم مادرش بیرون آوردند [۲] ، زیرا مادرش در حالی که اغسطس در شکمش زنده بود و می‌جنبید در گذشت . شکم او را بشکافتند و وی را بیرون آوردند .

اغسطس چون به پادشاهی رسید ، به اسکندریه حمله کرد و پس از تصرف آن سرزمین به گنجینه‌های آنجا دست یافت و اموال و اسلحهٔ آن را به رومیه انتقال داد . وی در روم شهر قیاصریه[۳] را ساخت . ولادت حضرت مسیح مصادف با چهل و دومین سال فرمان روایی قیصر و عروج مسیح در روزگار حکومت طباریس بود ، و این پادشاه تا سه سال پس از عروج فرمان روایی داشت .

امّا قلودفس نخستین امپراطور از بت پرستان بود . وی یعقوب بن زبدی حواری را بکشت و نیز کشتار مسیحیان را بدعت نهاد و گروهی از ایشان را به قتل رسانید . امّا نیرون (نرن) ، شمعون و بولس و گروهی دیگر از مسیحیان را بکشت .

---

۱ ـ اگوست Auguste

۲ ـ قیصر = سزار ، هم اکنون در اصطلاح جراحان سزارین Césarienne عملی است جراحی که شکم مادر را می‌شکافند تا کودك و مادر وی هر دو از خطر مرگ رهایی یابند . رك : دایرة‌المعارف لاروس بزرگ .

۳ ـ Césarée ، در یونانی Kaisareia ، (دایرة‌المعارف لاروس‌بزرگ) .

طاطس ، دومطیانس ، ادریانس ، انطونیس : طاطس و شریك وی استسیانوس در سال اول فرمانروایی خود به جنگ بیت‌المقدس که یهودیان آنجا نافرمانی کرده بودند برخاستند [۵۰] و سه هزار تن از ایشان بکشتند و بیت‌المقدس را سوزانیدند و زنان و فرزندان را اسیر گرفتند .

دومطیانس به سال نهم فرمانروایی خود یوحنا حواری و کاتب انجیل را به جزیرهٔ قبطوس تبعید کرد و سپس او را بازگردانید . ادریانوس به تخریب قسمتهایی از بیت‌المقدس که سالم مانده بود پرداخت ، اما انطونیس فرمان داد تا بیت‌المقدس را دوباره بساختند و آن را ایلیا نامید .

دیقیوس ، دقلطیانس : دیقیوس به قتل مسیحیان پرداخت و گروهی را کشت ، و در روزگار او بود که اصحاب کهف [۱] که از مردم افسس بودند ، ازاو گریختند . در اخبار نصارای روم آمده‌است که خداوند ایشان را ۳۰۹ سال[۲] پس از مرگ زنده کرد تا یکی از پادشاهان روم را که منکر روز قیامت بود آیه باشد .

دقلطیانس و شریکش مقسمیانس نیز در شهرهای روم به طلب مسیحیان برخاستند و به کشتن و اسیر کردن آنان پرداختند .

قسطنطین ، یولیانس : قسطنطین اول در « رومیه » فرمانروایی کرد ، سپس به بازونطیا (بیزانس) رفت و بدان بارویی ساخت و آن را قسطنطینیه نامید و پایتخت قرارداد . آن‌گاه در نخستین سال فرمانروایی بت پرستی را ترك کرد و به مسیحیت‌گرایید و به سال هفتم فرمانروایی وی ، مادرش هیلانی

---

۱ ـ در برخی از مراجع ، نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته بودند « دقیانوس » ضبط شده ، که شاید تلفظ دیگری از « دیقیوس » باشد . از جمله رك : قصص‌الانبیای نیشابوری ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۴۳ .

۲ ـ در قرآن نیز به این مدت تصریح شده است : ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعاً « سورهٔ ۱۸ ، کهف ، آیهٔ ۲۵ » یعنی یاران کهف در غار خود سیصد و نه سال درنگ کردند .

رُهاوی (منسوب به شهر رُها [۱]) که پدر قسطنطین وی را از شهر «رها» به اسارت آورده بود، به فلسطین رفت و کنیسه‌های شام را بنا کرد و به بیت‌المقدس در آمد و چوب صلیب را که به پندار مسیحیان، عیسی بدان آویخته شده بود کشف کرد [۲] و بدان دست یافت و عید صلیب برپا کرد و مقاصد قسطنطین را در این خصوص به ثمر رسانید. و به سال نوزدهم از فرمانروایی خود، ۳۱۲تن از اُسقفان را در نیقیه گرد آورد و ایشان شرایع نصرانیت را که قبلاً وجود نداشت، بنیاد نهادند. آن‌گاه همهٔ مردمان روم و پس از مدتی مردمان ارمن مسیحی شدند، و در سال بیست و یکم در همهٔ کشورهای وی کلیساهای متعدد ساخته شد.

اما یولیانس برادرزادهٔ قسطنطین، مسیحیت را ترک کرد و به بت‌ـ پرستی بازگشت، و در روزگار پادشاهی شاپور به «عراق» حمله کرد و در همان جا کشته شد، [۵۱] وشاپوریکی از فرماندهان سپاهیان روم (بطارقه)[۳] را به نام یونیانس که مسیحی بود به حکومت روم برگماشت و او رومیان را به سرزمین خودشان باز گردانید.

تیدوسیس، مرقیانس، زنین، نسطاس: تیدوسیس، نسطورس بطریق را که یکی از اسقفان بود و مذهب نسطوریهٔ نصاری، به وی منسوب است، لعنت کرد. مرقیانس و زن او بلخاریا نیز یعقوبیه را لعن کردند و ایشان را راندند، اما زنین [۴] از سرزمین «ارمیناق» و برآیین یعقوبیّه بود. متمردی، آن‌گاه که او در قسطنطینیه نبود، بر وی خروج کرد و آنجا را متصرف شد. زنین

---

۱ ـ رها و رهاء به ضم اول شهری بوده است میان موصل و شام، که از موصل شش فرسخ فاصله داشته، منسوب آن «رهاوی» است. رك: معجم البلدان.

۲ ـ متن عربی چنین‌است: و دخلت بیت‌المقدس فأثارت عن خشبة‌الصلیب.

۳ ـ در متن بطارقه است و آن جمع بطریق (به‌کسر اول) است معرب از اسم یونانی Patrikios و فرانسوی Patrice (المرجع ذیل بطریق).

۴ ـ مجمل (ص ۱۳۵): ارسن ارمیاقی (؟)

شتابان به چارهٔ کار برخاست و ملك خود را باز گردانید و وی در زندان بمرد.

نسطاس از اوساط‌الناس و برمذهب یعقوبیّه بود . شهرهایی از جمله عموریه[۱] را بساخت، و به هنگام ساختن عموریه و کندن پی‌های آن گنجی یافت که بدان شهر را بنا کرد و با زیادهٔ آن کلیساها و دیرها ساخت . و خدا داناتر است .

یوسطنیانس ، طباریس ، موریقس ، فوقاس : یوسطنیانس بانی کلیسای شگفت آور « رها » است . طباریس ، کاخهایی را که پادشاهان روم در آن می‌نشستند ، برخی را به زر و برخی را به سیم و بعضی را به مس بپوشاند . اما موریقس[۲] هموست که پادشاهان ایران شهرهایی از او گرفتند ، و او بود که به خسرو پرویز در برابر بهرام چوبین یاری‌کرد . وی به دست یکی از سپاهیانش به نام فوقاس‌که غفلتاً بدو حمله کرد کشته شد ، و فوقاس به پادشاهی رسید .

چون خسروپرویزازپادشاهی فوقاس آگاه شد، به غیرت وکینهٔ موریقس، شهریزاد[۳] (شهر براز) را به قسطنطینیه فرستاد ، و وی مدّتی در آنجا بماند که شرح آن به درازا می‌کشد ، آن‌گاه مردی از بطارقه (فرماندهان سپاه‌روم) به نام هرقل بـه خسرو پرویز یاری کرد و در یکی از جزایر گروهی را فراهم آورد و به شهری که فوقاس درآن بود ، حمله بردو اورا کشت ، و در روزگار اردشیر پسرشیرویه پس ازتسلّط ایرانیان به شام، به‌عمارت بیت‌المقدس‌پرداخت. آن‌گاه تازیان به شام آمدند و پس از آن رومیان دیگر به شام دست‌نیافتند .

---

۱ ـ مجمل (ص ۱۳۵) : معموریه (ا)

۲ ـ مجمل (ص ۱۳۶)؛ موریقیس .

۳ ـ ظاهراً صحیح شهر براز است ، وی پسر پیرزنی بود از نژاد سواران و شاهزاده نبود (حاشیهٔ مجمل ص ۹۷ به استناد قول طبری) .

فصل پنجم

در نقل گفتار قاضی وکیع در باب سنین تاریخی فرمانروایان روم

[۵۲] وکیع گوید: این تواریخ را ازکتاب یکی از پادشاهان روم می‌آورم، که یکی ازمترجمان‌آن را از زبان رومی به عربی برگردانده است.

قسطنطین پسر هیلانی ۲۹۷ سال پیش از تاریخ عربی به فرمانروایی رسید و ۳۱ سال فرمان راند. آن‌گاه به ترتیب این کسان به پادشاهی رسیدند:

پسرش قسطنطین ۲۴ سال، یلینوس (یولیانس) ۲ سال و ۶ ماه، تیدوس ۱۰ سال و ۶ ماه، بطلیوس ۱۰ سال و ۹ ماه، غردینوس، انطیلوس و تدوس ۶ سال، ارقادس پسر تدوس ۱۳ سال و ۳ ماه، تیدوس پسر ارقادس ۴۲ سال و یك ماه، بسطینوس و البسطینوس ۲۹ سال، لاوی بزرگ ۱۶ سال، لاوی کوچك یك سال، زنین ۱۷ سال، نسطاس ۲۷ سال و ۴ ماه، انطلیس ۹ سال و ۱۱ ماه، قسطروندس ـ که ولادت رسول اکرم (ص) در روزگار او بود ـ ۳۸ سال و ۳ ماه، اصطفانس ۵ سال و ۳ ماه، مرقینوس ـ که بعثت رسول خدا به روزگار او بود ـ یك سال و ۴ ماه، فوقاس ـ که هجرت پیغمبر در پایان زمان او اتفاق افتاد ـ ۸ سال، هرقل و پسرش ۳۱ سال، و در روزگار هرقل جنگهای شام رخ داد و نیز درزمان او رسول اکرم وفات یافت، قسطنطین پسرهرقل ـ که زمان وی مصادف

با قتل عثمان و جنگ صفّین بود ـ ۲۵ سال ، قسطنطین پسرزن هرقل ۱۷ سال، قسطنطین پسر هرقل که در روزگار عبدالملك بن مروان بود ۱۰ سال ، لاوی ـ که وی را الیون نیزخوانند ـ ۳ سال ، طبارس ۷ سال، اسطینوس ـ که درروزگار عمر بن عبدالعزیز بود ـ ۶ سال ، اسطاسینوس ۲ سال ، تدوس ۲ سال ، لاوی ـ که در زمان او حکومت بنی امیّه منقرض شد ـ ۲۵ سال و ۳ ماه ، لاوی پسر قسطنطین ۵ سال ، قسطنطین پسر لاوی ۹ سال و ۱۰ ماه ، قسطنطین ۶ سال و ۷ ماه ، ارینه ، زنی که حکومت را از پدرش گرفت ، ۵ سال ، نقفور معاصر هارون‌الرشید ۸ سال و ۹ ماه ، استیراد پسر نقفور ۲ ماه ، میخائیل پسر توفیل ۷ سال و ۵ ماه ، توفیل پسر میخائیل معاصر مأمون ۲۲ سال و ۳ ماه ، میخائیل پسر توفیل و مادرش که معاصر متوکّل بود ۲۸ سال . حکومت روم تا هنگامی که میخائیل بزرگ و بالغ نشده بود به دست مادرش بود .

آن گاه پادشاهی از این خاندان به سقلاب (صقلب) انتقال یافت . نخست بسیل صقلبی (سقلابی) در روزگار « معتز » به سال ۲۵۳ پادشاهی یافت ، و ۲۰ سال فرمان راند . سپس به ترتیب این کسان پادشاه شدند : الیون پسر بسیل در روزگار « معتمد » به سال ۲۷۳ ، اسکندروس پسر بسیل در زمان مقتدر به سال ۲۹۹ که یك سال و دو ماه فرمان راند و در دُبیله درگذشت ، قسطنطین پسر الیون در دوازده سالگی پادشاه شد ، اما قسطنطین بن اندرقس بر وی غلبه یافت . پسر همین پادشاه که در مدینة‌السلام (بغداد) بود ، پس ازمرگ پدر ازآنجا گریخت و به سرزمین روم رسید ، چون به سلطنت دست یافت و در دارالبلاط که مقر امارت بود مستقر شد ، یاران قسطنطین بن الیون بر وی غالب آمدند واوراکشتند، وهمین‌قسطنطین به سال ۳۰۱ مجدّداً به پادشاهی رسید. [۵۳]

این سخنان که روایت وکیع قاضی بود با آنچه من در فصل سوم همین باب‌آورده‌ام اختلاف بسیاری دارد ، و مطالبی که من از زبان « رومی » شنیدم استوارتر از مطالبی است که ازکتاب نقل شده‌است ، زیرا شاید نقل کننده آن را خوب و درست نخوانده باشد .

ابومعشر منجّم نیز در کتاب «الوف» تواریخ یونانیان و روم را آورده است ، و آن به شرحی است که در اینجا نقل می‌کنم :

به‌گمان وی فیلفس[۱] آخرین پادشاه یونانیان بوده و در شهر مقدونیه از سرزمین روم می‌نشسته است ، و یونانیان نخستین سال پادشاهی او را برای سال‌های بعد تاریخ نهاده‌اند . و رومیان تاریخ خود را از مبدأ فیلفس به سه فصل تقسیم کرده‌اند : از نخستین سال سلطنت وی تا پایان ۲۹۴ را به نام سنین یونانی خوانده‌اند ، زیرا ملوك و فرمانروایان آنان یونانی و ۱۲ پادشاه بوده‌اند، نخستین ایشان فیلفس و دوم اسکندر ، و ۹ پادشاه دیگر همه به لقب بطلمیوس نامیده شده‌اند ، اما هرکدام نام دیگری نیز که مغایر با نام های دیگران بود داشته‌اند . و کلمهٔ بطلمیوس مشتق از «جنگ» است[۲] . پس از این نه تن ، پادشاهی به زنی به نام قلوفطرا[۳] (کلئوپاترا) رسید . بجزاین ۱۲ پادشاه ،گروهی از صاحبان قدرت و نیز علما همین لقب را داشتند که یکی از ایشان بطلمیوس نویسندهٔ کتاب «مجسطی» است .

از سال ۲۹۴ به بعد تا سال ۶۰۷ سنهٔ دیگری است که رومیان آن را سنهٔ اغسطس به‌نام نخستین پادشاه خودشان نامیده‌اند ، و از سال مذکور تا زمان ما به نام سنهٔ دقلطیانس خوانده می‌شود ، زیرا پادشاهی به همین شخص رسید و در اعقاب او بماند ، و خداست راهنمای صواب .

---

۱ ــ در متن عربی هر دو چاپ فیلقس به قاف آمده ، اما فیلفس یا فیلفوس (=فیلیپ) صحیح است. در تاریخ طبری طبع لیدن (ص ۹۹۴) نیز فیلفوس ضبط شده و نیز رك : ترجمهٔ «ایران» تألیف گیرشمن ص۲۲۸.

۲ ــ رك : ابوالفداء ، چاپ قاهره ج ۱ ص ۶۲ و مجمل‌التواریخ ص ۱۲۵ حاشیهٔ ۵.

۳ ــ در متن ، فلوقطرا (!)

باب سوم

در ذکر تواریخ سالهای پادشاهان یونانی

بیان سالهای پادشاهان یونان

[۵۵] درکتابی که دربارهٔ اخبار یونانیان تصنیف شده و نقل (ترجمهٔ) آن به‌حبیب‌بن‌بهریز رئیس‌کاهنان[۱] موصل منسوب‌است ، چنین خواندم‌که : یونانیان درقدیم مبدأ تاریخ خود را سال خروج یونان‌بن تورس از سرزمین بابل به سوی مغرب ، می‌گرفتند و تا ظهور اسکندر همین تاریخ را داشتند . چون اسکندر پدید آمد و به پادشاهان غلبه یافت ، یونان از میان رفت و جزء روم گردید ، و غلبهٔ وی به پادشاهان بدین‌سان بود که در شش سالگی از شهر خود بیرون‌آمد و باکشتی حرکت کرد و جزایر را به تصرف آورد تا به‌انتهای فرنگ در اقصای «مغرب» رسید . سپس از آنجا از راه افریقیه بازگشت و به مصر و از آنجا به شام آمد ، به این فتوحات خرسند نشد و همت بلندش او را برآن داشت که به سوی مشرق‌آید . درکشور ایران طمع بست ، چون بدان جا نزدیك شد اتّفاقاً پادشاه ایران (دارا) به وسیلهٔ یکی از مردان خود که از پشت به‌وی حمله‌کرد، کشته شد . بدین‌سان اسکندر به‌ایران تسلط یافت . آن‌گاه قصدکشورهای دیگر از قبیل هند و منتهی‌الیه مشرق را کرد و بدان نواحی دست یافت . سپس به‌شهر عتیقه (قدیمی) ، که به هنگام آباد بودن مقر پادشاهان کلدانی بود ، بازگشت

---

۱ ـ در متن مطران است وآن به فتح یا کسر اول به معنی رئیس‌کاهنان وبالاتر از «اسقف» است .

تا آنجا را که ویران کرده‌بود دوباره آباد کند ، اما چون به نزدیک آنجا رسید به علت سمی که بدو خورانیدند درگذشت و در این زمان فقط ۳۲ سال داشت .

اسکندر در زمان حیات خود مقررکرد که مردم تاریخ را از سال‌های پادشاهی وی ، وآغازآن را بیست و هفتمین سال عمر او قرار دهند ، وبدین‌سان درکتاب‌های خود همین تاریخ را ضبط می‌کردند ، اما پس از مرگش ششمین سال را ، که آغاز حرکت او به سرزمین های دیگر بود ، مبدأ نهادند . [۵۶] این بود سخنانی که دربارهٔ یونانیان گفته‌اند ، و من از ذکر سنوات آنان پس از اسکندر خودداری کردم ، زیرا در فصل دوم از باب دوم در ضمن تواریخ پادشاهان روم‌آن‌را آورده‌ام ، و جز در همین‌کتابی که نقل‌آن به‌حبیب بن‌بهریز منسوب است در جایی‌دیگر یادی از سنوات یونانیان ندیده‌ام .

باب چهارم

در ذکر سالهای قبطیان

ذکر تواریخ سالهای قبطیان

سال‌های قبطیان در کتابها نیامده‌است و من شرح آن را فقط در زیج (زیجه) یافتم. نزیری در زیج خود گوید: نخستین و قدیم‌ترین تواریخ همان است که بطلمیوس درمجسطی اوساط ستارگان تندرو را بدان نهاده‌است[1]، یعنی همان سالی‌که بخت‌النصر به‌زمین مغرب دست یافت. سپس تاریخی‌که ثاون زیج خود را بدان نهاد، و آن تاریخ فیلفس است، پس از اینها تاریخ اسکندر و

۱ــ متن عربی چنین است: «اول‌التواریخ و اقدمها هوالذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة‌السیر فی‌المجسطی» عبارت مجمل‌التواریخ در ترجمهٔ همین فقره نیز نارسا و ناقص است. مرحوم بهار گوید (مجمل ص ۱۳۹، حاشیهٔ ۵): «معنی اوساط کواکب سریع‌السیر آن است‌که سیارات را باآنکه حرکاتشان همه بریك قرار است، لیکن چون از جهت نسبت‌های مختلف مانند نسبت مرکز هر فلکی با فلك دیگر، و محیط هر یك با مرکز زمین، و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها وغیره، آن یك حرکت به‌نظر ما از لحاظ سبك‌روی و گران‌روی مختلف می‌نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی‌پیمایند، بنابراین برای سیارات حرکت‌های مختلف قائل شده‌اند، از جمله حرکات سه‌گانهٔ طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم، و از روی ارصاد اندازهٔ گردش هرسیاره را به‌نسبت با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته‌اند، و مثلا مقدار حرکت هرسیاره را در مدت یك سال تعیین‌کرده و آن مقدار را برشمار ایام سال قسمت کرده و خارج قسمت را اوساط‌کواکب نامیده‌اند.»

تاریخ انطونیوس است ، وهمین تاریخ اخیر است که بطلمیوس در مجسطی حساب ثوابت (الکواکب‌البابانیه= بیابانیه) را بر آن نهاده است . تاریخ قبطیان در کتاب مجسطی از نخستین سالی است که بخت‌النّصر به سرزمین مغرب آمد وآغاز آن روز چهارشنبه بود .

زمان بخت‌النّصر از زمان یزدگرد پادشاه ایران ۱۳۷۹ سال و ۳ ماه ایرانی فاصله داشته ، ونیز میان اسکندر و یزدگرد ۹۴۲ سال و ۲۵۹ روز به سال سریانی فاصله بوده‌است .

در روزگاران قدیم قبطیان را پادشاهانی بودکه آنهارا فراعنه می‌خوانند، چنانکه ملوك نبطیان را نمارده (جمع نمرود) ، و ملوك یونانیان را بطالسه (جمع بطلمیوس) می‌نامند . همهٔ این اقوام نابود شدند و اخبارشان فراموش شد و آثارشان نیز از میان رفت و از ایشان حدیثی یا تاریخی نماند که گفته یا نوشته باشند .

شاعر عادت روزگار را آن‌گاه که درازگردد بدین‌سان شرح می‌دهد :

الَمْ تَرَ أَنَّ طولَ الدّهرِ یُسلی ‌ ‌ ‌ ‌ وَیُنْسی مِثلَ ما نُسِیَتْ جدامُ[1]

---

۱ ــ در مجمل (ص ۱۳۹) به جای الدهر ، اللیل آمده ، جدام در اینجا مناسبت ندارد ، جدامه یا جذامه آنچه ازگندم و جو پس‌از درویدن و به‌باد دادن می‌ماند ، و جذام نام قبیله‌ای از یمن بوده‌است، شاید مراد شاعر همان قبیله باشد . (نقل به‌تلخیص از حاشیهٔ مجمل ص ۱۳۹) معنی شعر این است : آیا نمی‌بینی‌که درازی روزگار موجب آرامش می‌شود ، و فراموشی می‌آورد چنانکه «جدام» فراموش شد .

باب پنجم

در ذکر تواریخ سالهای اسرائیلیان

ذکر تواریخ سالهای اسرائیلیان

در بغداد به سال ۳۰۸ هـ. ق. مردی از دانشمندان یهود را دیدم که مدعی بود که اسفار تورات را درحفظ دارد ، و از شاگرد وی شنیدم که استادش ۱۲ کتاب ازکتابهای پیامبران بنی‌اسرائیل را می‌تواند از حفظ بخواند ، آن کتاب‌ها اینهاست :

کتاب یوشع بن نون ،کتاب شفطی ، کتاب شمویل ، کتاب سفرالملوك ، کتاب حکمة سلیمان ، کتاب سهبرا ، کتاب قوهلت ، کتاب روث ، کتاب شیریث، کتاب سیرین ، کتاب ایّوب ، کتاب جوامع و حکم ایشعیا و ارمیا و حزقیال و دانیال .

از آن دانشمند ، که نامش صدقیا بود ، خواستم که تواریخ اسرائیلیان را برپایهٔ استقصا و به‌طور اختصار برای من گردآورد ، اینك قول او را در این باب می‌آورم :

وی گوید : تورات حاکی است که خداوند عزوجل آدم را روز جمعه سه ساعت از روز گذشته آفرید ، آن‌گاه حوا را شش ساعت از روز گذشته از پیکر او آفرید و هردو را درکنعادن که باغ بهشت است جای داد . سپس آدم نافرمانی‌کرد و آن دو در ساعت نهم از همان روز از بهشت بیرون رانده شدند ،

و خدا ایشان را به‌کوه مقدس ساکن گردانید، و فرشته‌ای فرستاد تا به‌آدم زراعت وکوبیدن غلّه و آردکردن و بیختن را یاد داد، و به حوا بافتن و رشتن و خمیرکردن و نان پختن را آموخت. [۵۸] عمرآدم ۹۳۰ سال، و ولادت پسرش شیث به سال ۱۳۰ از عمرآدم اتفاق افتاد. شیث ۱۱۲ سال پس از پدرش زنده بود و عمرش به‌۹۱۲ سال رسید. آن‌گاه نوح، ۱۲۶ سال پس از مرگ آدم یعنی ۱۰۵۶ سال پس از روز خلقت آدم، ولادت یافت.

بنابراین ازآفرینش آدم تا آغاز تاریخ هجری عرب ۴۳۸۲ سال است، بدین‌سان که: از آفرینش آدم (ع) تا ولادت نوح (ع) ۱۰۵۶ سال، و ولادت ابراهیم (ع) ۸۵۰ سال پس‌ازوفات نوح(ع) اتفاق افتاد[۱]، و ازولادت ابراهیم (ع) تا آمدن یعقوب (ع) به‌مصر نزد فرزندش یوسف (ع) ۲۹۰ سال است؛ و از همین تاریخ است عمر ابراهیم (ع) تا موقع ولادت اسحاق‌که ۱۰۰ سال است و مرگ وی ۱۷۰ سال بعد ازآن‌اتفاق افتاد. از ولادت اسحاق تا ولادت یعقوب ۶۰ سال است و پس ازآن نیز ۱۲۰ سال زندگی کرد. از ولادت یعقوب تا آمدن وی به مصر ۱۳۰ سال، وپس‌ازآن تا هنگام مرگ ۱۷ سال است، وآمدن‌یعقوب به مصر ۱۰ سال بعد از وفات اسحاق بود. مدت اقامت بنی‌اسرائیل در مصر تاآن‌گاه‌که موسی آنان را از آنجا بیرون آورد ۲۱۰ سال بود، و از خروج بنی اسرائیل تا بنای بیت‌المقدس ۴۸۰ سال بود. مدتی‌که بیت‌المقدس آباد ماند ۴۱۰ سال، و مدتی که به‌حال ویرانی ماند ۷۰ سال بود، سپس باز مدت ۴۲۰ سال آباد و ۵۵۴ سال که نزدیک به‌زمان ظهور عرب است ویران مانده، وآن‌گاه در زمان عمر بن‌خطاب آبادانی خود را بازیافته است.

تا اینجا آنچه نوشتم روایت «صدقیا» از تورات بود، و من در کتاب یکی از راویان چنین خواندم که: نخستین بار بیت‌المقدس به دست بخت‌النصر پسر رهام ویران شد، وگویند: بخت‌النصر بن ویه‌بن جودرز (گودرز) به فرمان

---

۱ ــ درمتن چنین است، و من مولد نوح الی مولد ابراهیم علیه‌السلام کان بعد وفاته بثمان مائة و خمسین.

لهراسب پادشاه ویرانش کرد ، بدین‌سان که پادشاه آنجا موسوم به یخنیا را گرفت و شهر را ویران ساخت و اسیران را به بابل فرستاد .

اما آبادکنندهٔ بیت‌المقدس پس از هفتاد سال ، پادشاهی است که وی را به عبرانی «کورش» خواندند ، و یهودیان می‌پندارند که وی بهمن بن اسفندیار است ، ولی این قول با تاریخ ایران سازگار نیست و میان آن‌دو ، بیش‌از دویست سال فاصله است ، و از زمان بازگشت اسرائیلیان از بابل به فلسطین تا حکومت اسکندر ۱۴۵ سال ، و نیز از آباد کردن بیت‌المقدس تا تخریب آن به وسیلهٔ ططوس پادشاه روم، ۴۶۰ سال فاصله است .

در کتابی دیگر خواندم که از بنای بیت‌المقدس به‌دست سلیمان تا حکومت اسکندر ۷۱۷ سال فاصله است ، آن‌گاه فاصلهٔ ویرانی آن به دست ایرانیان تا مرگ اسکندر ۲۶۹ سال است . سپس ظهور مسیح (ع) ۶۵ سال پس از حکومت اسکندر و ۵۱ سال پس از فرمانروایی اشکانیان اتّفاق افتاد ، و ولادت مسیح درچهل و دومین سال سلطنت اغسطس پادشاه روم بود. سپس تخریب بیت‌المقدس به دست ططوس پسر اسفیانوس پادشاه روم چهل سال پس از عروج عیسی (ع) وقوع یافت : وی جنگجویان را کشت و زنان و فرزندان را به شهر رومیه برد و بیت‌المقدس را با خاك یکسان کرد و سنگی بربالای سنگی فرو-نگذاشت ؛ واززمان تخریب ططوس تا پایان پادشاهی قسطنطین ۲۷۲سال فاصله ، و از این زمان تا هجرت ۲۸۵ سال و اندی است. [۶۰] درکتابی ، که تألیف‌آن به فنحاس بن‌باطای عبرانی منسوب است ، چنین خواندم که از زمان ولادت موسی (ع) تا رفتن بنی‌اسرائیل از زمین‌مصر به صحرای فلسطین یعنی تیه ، ۸۰ سال ، و از زمان قرار یافتن وی در تیه تا آن‌گاه که یوشع ، بنی‌اسرائیل را از آنجا بیرون آورد ۴۰ سال بود ، از این‌رو فاصلهٔ ولادت موسی تا مرگ وی ۱۲۰ سال است . چون یوشع بنی‌اسرائیل را از تیه بیرون آورد ، همراه ایشان حرکت‌کرد و تابوت میثاق نیز با وی بود ، از رود اردن گذشتند ، آن‌گاه به راهی رفتند و شهر اریحا را به مدت شش روز محاصره کردند و در روز هفتم

یوشع فرمان داد تا در نای‌ها دمیدند و همهٔ مردم یکباره فریاد کشیدند، در نتیجه باروی شهر فرو افتاد، و داخل شهر شدند وآن را با تمام آنچه داشت، جز زر و سیم و ظروف مسی وآهنی که به بیت‌المال‌بردند، سوزاندند.

آن‌گاه یوشع‌بن نون به سوی پادشاه «عای» به نام وشعیه (؟) برخاست و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آنجا را به دار زد و شهر را سوزانید و ۱۲۰۰۰ تن از مردان و زنان و بچه‌ها را بکشت. ازآغاز سرپرستی یوشع به بنی‌اسرائیل یعنی از وفات موسی (ع) تا وفات وی ۲۷ سال است. پس از یوشع، سبط یهودا و سبط شمعون، بنی‌اسرائیل را سرپرستی کردند و با آنان به‌جنگ کنعانیان و فرزیان رفتند، وآنان را نابود کردند و در «بازق»[1] ۱۰ هزار تن را کشتند و پادشاه بازق را گرفتند و به اورشلیم بردند و در آنجا بمرد.

آن‌گاه بنی اسرائیل گناهانی را مرتکب شدند و استری (بغل)[2] را پرستیدند، و چون کار آنان بالا گرفت، الیاس بن یاسین بن‌عیزاربن هارون بن عمران به سوی ایشان فرستاده شد. وی آنان را به ترک گناهان فراخواند، اما نپذیرفتند. ازخدا برای ایشان قحط خواست و مدت سه‌سال دچار قحط شدند. سپس الیاس از میان ایشان رفت و پنهان شد و الیسع بن‌اخطوب جانشین او گردید و به تبلیغ پرداخت و آنان همچنان درگناهان غوطه‌ور بودند و تابوت را نیز با خود داشتند و هنگام ترس از آن یاری می‌جستند.

پس از الیسع، ایلاق پادشاه شد، و در این هنگام دشمنانش به جنگ او لشکرکشیدند. [۶۱] وی با بنی‌اسرائیل به مقابلهٔ آنان شتافت و «تابوت» پیشاپیش او بود. دشمنان برتابوت غلبه یافتند وبدین‌سان‌کار بنی‌اسرائیل پریشان

---

۱ ــ متن: بارق، مجمل (ص ۱۴۰): یارق. طبری و قاموس کتاب مقدس: بازق. رك: حاشیهٔ مجمل ص۱۴۰.

۲ ــ در متن در هر دو نسخهٔ چاپی «بغل» است اما صاحب مجمل‌التواریخ (ص ۱۴۱) گوید: بتی را همی پرستیدند نامش بعل بود... آن است‌که خدای تعالی درکلام مجید می‌فرماید: اَتَدْعونَ بَعلاً وَتَذرونَ احسنَ‌الخالقین؟!

شد و از دشمنان شکست خوردند . سپس به سرزمین خود بازگشتند و در همان پریشانی بماندند . این سال‌های پریشانی که به سال های مدبران و قاضیان بنی‌اسرائیل پس از مرگ یوشع بن نون معروف است ۴۶۰ سال بود . ازآن‌جمله است مدت ۸ سال که خداوند ، کوشان پادشاه ارم را به سبب گناهی که مرتکب شده بودند بدیشان مسلّط کرد . این کوشان از فرزندان لوط بود که در ناحیهٔ دمشق سکونت داشتند . و نیز از آن جمله است ۴۰ سال آرامش ، تسلّط عقلون پادشاه ذاب[۱] بدیشان و برده‌گرفتن ایشان را به مدت ۱۸ سال ، ۸۰ سال آرامش ، تسلّط یابین[۲] معروف به ناقش که پادشاه کنعان بود به بنی‌اسرائیل و به‌بردگی گرفتن آنها که چهل سال بود ، ۴۰ سال آرامش ، ۷ سال مدتی‌که اهل مدین برایشان تسلّط یافتند ، اینان‌گروهی ازفرزندان لوط بودندکه در مرزهای حجاز می‌نشستند ، آن‌گاه به‌بردگی گرفتن جدعون بن‌یواش ایشان را ، و تعیین قاضیان در میان آنان ، ۴۰ سال ، فرمانروایی املك بن جدعون ۳ سال ، فرمانروایی تولع بن‌فوا ۲۳ سال ، حکومت «یابین»[۲] اسرائیلی ۲۲ سال ، غلبهٔ بنی عمون ــ که‌گروهی از مردم فلسطین بودند ــ بر بنی‌اسرائیل ۱۸ سال ، حکومت یفتخ مدبر امور بنی اسرائیل ۶ سال ، حکومت یحسون که از دیه بیت لحم و از قوم بنی اسرائیل بود ۷ سال ، حکومت الون ۱۰ سال ، حکومت ابدون ۸ سال ، او ۴۰ پسر و ۳۰ نواده داشت که با وی به خران سوار می‌شدند ، غلبهٔ دوم مردم فلسطین بر بنی‌اسرائیل ۴۰ سال ، حکومت شمسون جبّار که از بنی‌اسرائیل بود ۲۰سال ، دوران فترت پس از شمسون ۱۰سال ، حکومت غالی کاهن ۴۰ سال ، وی از مدبران امور بنی‌اسرائیل بود و در زمان او مردم اسدود

۱ــ مجمل (ص ۱۴۱) : عغلون ملك زاب . طبری : عجلون ، حاشیه جملون (لیدن ۲ ـ ۱ ص ۵۴۶) . رك : حاشیهٔ مجمل ص۱۴۱.

۲ ــ در مجمل (ص ۱۴۱) : اس باس بن‌کنعان (!) طبری (ص ۵۴۶) : ثم سلط علیهم ملك من الکنعانیین یقال له یافین . و ظاهراً « یابین » درست است . رك : حاشیهٔ مجمل ص ۱۴۱.

و غزه و عسقلان بر تابوت میثاق دست یافتند، ودر بیست ویکمین سال فرمانروایی وی عمر جهان به دوهزار سال رسید.

پس از غالی کاهن، شمویل پیغمبر مدت ۲۰ سال به تدبیر کار بنی‌اسرائیل پرداخت. آن‌گاه شمویل سر طالوت به روغن مالید و اورا بر بنی‌اسرائیل فرمانروا کرد و وی ۴۰ سال در میان ایشان بماند و نامش به سریانی شاول است. سپس داوود (ع) که جانشین طالوت در جنگ با جالوت بود ۴۰ سال، پس از او سلیمان ابن داوود ۴۰ سال پادشاهی کردند. سپس پسر سلیمان و نواده‌اش حکومت کردند تا سرانجام بخت‌النّصر به جنگ ایشان برخاست و از اورشلیم تبعیدشان کرد و اسیرانی را که گرفت به بابل برد، و پیش از این سنحاریب [1] پادشاه موصل به جنگ ایشان آمد، و این جنگ در روزگار ایشعیا [2] بود که در زمان وی فرزندان سلیمان پادشاه بودند.

همهٔ سال‌های ایشان تا ویرانی بیت‌المقدس به دست بخت‌النّصر ۳۹۴ سال و ۶ماه بود، از جملهٔ این سال‌هاست حکومت ارحبعم پسر سلیمان ۱۷ سال، ابیا پسر ارحبعم ۳ سال، اسا بن ابیا ۴۱ سال، یهوشافاط پسر اسا ۲۵ سال، یهورام پسر یهوشافاط ۸ سال، سال‌های حکومت یهورام جزو سال‌های پدرش محسوب است، احزیاهو پسر یهورام یك سال، یواش پسر احزیاهو ۴۰ سال، امضیا پسر یواش ۲۹ سال و از جملهٔ آن است اسیر شدنش ۱۴ سال، عزیا پسر امضیا ۵۲ سال، و از جملهٔ آن است مدت ۱۵ سال که در عهد پدرش زنده و در اسارت بود، عثلیا مادر احزیاهو ۶ سال، یوثام ۱۶ سال، حزقیا پسر احاز معاصر ایشعیا ۲۹ سال، منشا پسر حزقیا ۲۵ سال، امون پسر منشا ۲ سال، یوشیا پسر امون ۳۱ سال، یاهواحاز پسر یوشیا ۳ ماه، یهویاقیم ۱۱ سال، یخنیا پسر یهویاقیم که به دست بخت‌النّصر در سرزمین بابل اسیر شد، ۳ ماه.

آن‌گاه بخت‌النصر هنگام خروج از اورشلیم به سوی بابل، صدقیا را

۱ــ رك، ص ۳۶ حاشیهٔ ۳ همین کتاب.

۲ــ اشعیاه (قاموس کتاب مقدس).

پادشاه‌کرد ، اما چون از اورشلیم دورشد صدقیا سر از اطاعت وی بپیچید ، [۶۳] و بخت‌النصر بدان‌جا بازگشت و شهر را ویران و هیکل را با زمین یکسان‌کرد و صدقیا و نیز همهٔ بنی‌اسرائیل را اسیرگرفت و به بابل برد و حکومت اورشلیم و بیت‌المقدس به بخت‌النصر رسید و مدت ۷۰ سال همچنان ویران ماند .

چون بنی‌اسرائیل به بیت‌المقدس بازگشتند ، یونانیان و رومیان به ایشان فرمان راندند . و درکتاب دیگری چنین آمده که بخت‌النصر به اورشلیم و سایر بلاد مغرب ۴۵ سال فرمانروایی کرد ، بدین‌سان که پیش از آنکه بیت‌المقدس را ویران کند ۱۹ سال، و پس از آن ۲۶ سال فرمان راند . آن‌گاه پسرش اوکردوج ۲۲ سال و سپس بلشصر ۳ سال بدان‌جا حکومت کردند ، و سرانجام بلشصر به دست دارا پسر دارا که نامش به سریانی دارياوش (داريوش) است کشته شد .

باب ششم

در ذکر سالهای تاریخ تخمیان پادشاهان عراق عرب

ذکر سالهای تاریخ لخمیان پادشاهان عراق عرب

پس از حادثهٔ سیل « عَرِم » عرب‌های یمن از شهر مأرب به عراق و شام مهاجرت کردند. تَنوخ که قبیله‌ای از قوم « اَزْد » بود از مهاجران عراق بود. وجه تسمیهٔ تنوخ چنین است که ملك بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان اَزْدی از قبیلهٔ بنی‌نصر بن ازد با گروهی از ازدیان به سوی عراق حرکت کرد، وازسوی دیگر ملك بن‌فهم بن‌تیم‌الله بن‌اسدبن وبرة بن قُضاعه با گروهی از قُضاعیان، که از تِهامه به بحرین رهسپارشده بودند، به عراق‌می‌رفت و این دو به‌هم رسیدند، و ملك بن فهم به ملك بن فهم قُضاعی گفت که در بحرین اقامت کنیم و برضد دشمنان خود هم پیمان باشیم. پس‌هم پیمان وهم‌قسم شدند وبدین‌جهت آنان را «تنوخ»خواندند، و این امر در روزگار ملوك‌الطّوایف بود، و در همین هنگام وضع عراق، که امیرانی در آنجا فرمان می‌راندند، آشفته بود. آنان ازبحرین به سوی عراق بیرون آمدند.

قبیلهٔ ازد با ملك بن فهم ازدی به عراق آمدند و قضاعه با ملك بن فهم قضاعی به شام. از قضاعیان قبیله‌ای به نام سلیخ[1] بن حلوان در شام حکومت کردند [۶۴] و سپس قبیلهٔ دیگر از آنان به نام ضَجاعِمه حکومت را به دست گرفتند تا آنکه بنوجفنه بدان جا مسلّط شدند.

---

۱ ـ مجمل (ص ۱۷۳) سلیح

اما ملک بن فهم ازدی ازقبیلهٔ «تنوخ» درعراق به هنگام ملوک الطوایف فرمان می‌راند، و درشهر «انبار» می‌نشست، و در همان‌جا بود تاآنکه سلیمة بن مالك تیری به وی انداخت، و او چون دانست که تیرانداز سلیمه است این دو بیت را خواند:

جَزانی لاجَزاهُ اللهُ خیراً — سلیمةُ اِنّه شرّاً جَزانی

اُعلّمهُ الرِمایَةَ کلَّ یومٍ — فَلَمّا استدّ ساعدهُ رَمانی[1]

و پس از خواندن شعر درگذشت، و سلیمه بگریخت و به جانب عمان روی آورد، و نعمانِ جذیمه پسر ملك بن فهم او را تعقیب کرد[2].

پس از ملك بن فهم پسرش جَذیمه به حکومت رسید. وی تیزهوش و کاردان و نابودکنندهٔ دشمنان و دوراندیش، و نخستین کسی بود که به همراهی سپاهیان به جنگ پرداخت. وی به قبایل عرب پیاپی بتاخت، واو را به سبب عارضهٔ برصی که داشت تازیان به قصد بزرگداشت جَذیمةُ الأبرَش[3] و جذیمة الوضّاح خواندند.

جذیمه ازسرزمین سواد (روستای عراق) به نواحی حیره، انبار، رقّه، عین‌التّمر، قطقطانه و سایر قرای مجاور بادیة‌العرب تسلّط داشت و اموال و خراج این نواحی به وی متعلق بود. با طسم و جدیس در منازلشان، که یمامه و حوالی آنجا بود، جنگید و باسواران حسّان بن تُبّع که به یمامه حمله کرده‌

---

۱ ــ یعنی: سلیمه به من جزای بدی داد، خدا جزای خیرش ندهاد. من هر روز تیراندازی به وی می‌آموختم، چون بازویش توانا شد مرا هدف تیرقرار داد.

۲ ــ متن عربی: فعقبه نعمان جذیمة بن مالك بن‌فهم. و «عقب» به صیغهٔ ثلاثی مجرد باشد یا باب تفعیل، به معنی تعقیب و به دنبال‌کسی رفتن است و به معنی «زدن کسی را از پاشنهٔ او» و نیز «جنگ کردن» آمده است. رك: اقرب‌الموارد.

۳ ــ متمم‌بن نویره شاعر عرب گوید:

وکنّاکَندمانَیْ جَذیمةَ حقبةً — من‌الدّهرحتی قیل لن‌نتصدّعا

بود مصادف شد ، خواست که با همراهان خود بازگردد ، دستهٔ بزرگی ازسواران حسّان او را تعقیب کردند و به لشکری از آنِ وی رسیدند و نابودش ساختند.

از جملهٔ جنگ‌های جذیمه ، حملات وی به قبایل عرب است ، شاعر عرب گوید :

اَضحی جَذیمةُ فی یَبرینَ منزلةً قدحازَ ماجمعتْ فی‌عصرها عادُ [۱]

جذیمه عمر درازی کرد تا به شاپور اشکانی پسر اشك پیوست . جذیمه فرمانروای معد و قسمتی از یمن بود ، و بجز زینب مادر مرتع دختری نداشت ، و نام وی (جذیمه ؟) عمرو بن معاویة بن کنده [۲] بود . در پایان عمرش با شام جنگید [۶۵] و عمرو بن‌طرب [۳] بن حسان بن اذنیه پادشاه عمالقه را بکشت ، و زبّا دختر عمرو بن طرب به انتقام جویی برخاست و جذیمه را کشت . و اذنیه همان‌کسی است که اعشی در بارهٔ وی گفته است :

ازال اذنیة عن ملکه واخرج من حصنه ذایزن [۴]

حکومت جذیمه ۶۰ سال بود ، و پس از او پسرخواهرش عمرو بن‌عدی به امارت رسید . مادرش رقاش دختر ملك‌بن فهم بن‌غنم بن دوس‌بن‌عدنان بود . عمرو نخستین کسی از ملوك عرب است که حیره را مقر حکومت ساخت ، و نخستین پادشاهی است که حیره‌ای‌ها درکتاب‌های خود از ملوك عرب در عراق می‌شمارند ، و ملوك عراق که آل نصر هستند بدو منسوب‌اند .

عمرو تا پایان زندگی فرمانروایی کرد و در ۱۵۰ سالگی درگذشت . در حکومت بی‌نظیر و مستبد بود . جنگها می‌کرد و غنایمی به دست می‌آورد و

۱ـ یعنی : جذیمه درمنزلت به ناحیهٔ یبرین (ریگزاری بسیار مرتفع) رسید ، وآنچه را قوم عاد در عصرخودگردآورده بود فراهم آورد .

۲ ـ رك ، مجمل‌التواریخ ص ۱۷۸ .

۳ ـ طرب (تاریخ بلعمی چاپ وزارت فرهنگ ص ۸۰۹).

۴ ـ یعنی اذنیه را از ملك خود بازپس براند ، و ذی یزن (سیف‌بن ذی یزن) را از قلعهٔ خود بیرون‌کرد .

اموال از نواحی مختلف به سوی او فرستاده می‌شد و هیئت‌هائی در سراسر مدت حکومتش نزد او می‌آمدند، و به ملوك‌الطوایف عراق منقاد و مطیع نمی‌شد، تا آنکه اردشیر پسر بابك از مردم ایران به سرزمین عراق آمد. در این زمان بر اردوانیان که نَبَطیان عراق بودند، پادشاهی به‌نام اردوان، و برارمانیان‌که نبطیان شام بودند شخصی به نام بابا حکومت می‌کرد، و این دوکه با یکدیگر در جنگ بودند، در برابر اردشیر اتحادکردند و بر آن شدند که روزی اردوان و روز دیگر بابا جنگ کند.

از این‌رو اردشیرمصلحت چنان دیدکه با بابا صلح کند تا او ازهم پشتی اردوان چشم بپوشد، و در مقابل اردشیر مملکت بابا را به خود او واگذارد. چنین کردند، و اردشیر با فراغ خاطر به‌جنگ اردوان شتافت و او را کشت و به متصرفات و اموال و مردانش تسلّط یافت، و بابا بدوخراج داد و از اواطاعت کرد. بدین‌سان اردشیر عراق را متصرف شد و کسانی را که در آنجا سر به مخالفت برداشتند مقهورکرد، و سرانجام آنان را مطیع ارادهٔ خود ساخت.

اما بسیاری از تنوخیان که در مجاورت عراق به ناحیهٔ صغار بودند با اندیشهٔ وی موافقت نکردند [۶۶] و از ایشان کسانی‌که از قبایل قضاعه بودند و با مالك و عمر پسران مالك بن‌زمین‌آمده بودند و گروهی دیگر از مسکن خود بیرون آمدند و به شام رفتند و به قُضاعیان آنجا پیوستند.

گروهی از تازیان به سبب وقوع حوادث یا تنگی معیشت به ریف عراق (نواحی با آب وگیاه) می‌آمدند و در حیره مسکن می‌گزیدند، و این امر را برای بیشتر آنان عیب می‌دانستند، از این رو مردم حیره به سه ثلث تقسیم شده‌بودند: ثلث اول تنوخیان که در خیمه‌ها و خانه‌های مویی وکرکی واقع در مغرب فرات‌میان حیره و انبار و بالاتر ازآن‌سکونت داشتند، ثلث دیگر بردگان که دررقعهٔ‌حیره بناهایی‌ساخته، درآنجا می‌زیستند وثلث‌سوم‌احلاف (هم پیمانان) که به‌مردم حیره پیوسته بودند، اما از تنوخیان چادرنشین (صاحبان خانه های

کرکی=وبر) و از بردگانی که مطیع اردشیر شدند نبود[۱] . حیره و انبار در زمان فرمانروایی بخت‌النصر به عراق ساخته شد . آن‌گاه حیره پس از مرگ بخت‌النصر، به‌سبب رفتن مردم آنجا به‌انبار ، ویران گردید ، اما انبار ۵۵۰سال آبادان بود تا آنکه حیره در روزگار عمرو بن عدی که آنجا را مستقر خود ساخت به تدریج روی به آبادی گذاشت ، و ۵۳۰ و اند سال آبادان ماند تا آنکه کوفه ایجاد شد و عرب مسلمان بدان‌جا آمد . مدت حکومت عمرو بن عدی مجموعاً ۱۱۸ سال بود .

این تاریخ با آنچه در کتاب «محبّر»[۲] آمده ، موافق و با آنچه در کتاب معارف [۳] روایت شده مخالف است . از جملهٔ موارد اختلاف در مدت حکومت ملوك‌الطوایف ۹۵ سال ، و در مدت حکومت پادشاهان ایران ۲۳ سال است ، که ۱۴ سال و ۱۰ ماه آن راجع به روزگار اردشیر پسر بابك و ۸ سال و دو ماه راجع به شاپور پسر اردشیر است .

امرء القیس بن عمرو : پس از عمرو بن‌عدی پسرش امرء القیس‌البدأ ، که «بدأ» در کلام عرب به‌معنی اول است ، ۱۱۴ سال فرمانروایی کرد . [۶۷] مادرش ماویه دختر عمرو و خواهر کعب بن عمرو ازدی است . از مدت حکومت وی ۲۳ سال در زمان شاپور پسر اردشیر ، یك سال و ۱۰ ماه در زمان هرمز پسر شاپور ،

۱ـ متن عربی این است : ثم لم یکن من تنوخ الوبر ولا من‌العباد الذین دانوا لاردشیر ، فکانت‌الحیرة ... فاعل «لم یکن» یا اسم آن معلوم نیست آیا همان احلاف است؟ معنای عبارت به وضوح معلوم نشد .

۲ ـ تألیف محمدبن حبیب . رك : اواخر همین باب ذیل ملوك کنده ، زادیه (ص۱۱۴) .

۳ـ مراد کتاب معارف «ابن‌قتیبه» (ابومحمد عبدالله‌بن‌مسلم‌بن‌قتیبهٔ کوفی دینوری متوفی در ۲۷۰ هـ. ق.) است . وی را تألیفاتی بسیار است که از جملهٔ آنها عیون‌الاخبار ، ادب‌الکاتب و کتاب‌الشعر و الشعراء معروف است . برای اطلاع از فهرست آثار او رجوع شود به فهرست ابن‌الندیم چاپ مصر ص ۱۲۱ و ترجمهٔ فارسی آن ص۱۳۰ و ۱۳۱ .

۹ سال و ۳ ماه در زمان بهرام پسر هرمز ، ۲۳ سال در زمان بهرام پسر بهرام (بهرام دوم) ، ۱۳ سال و ۶ ماه در زمان بهرام بن بهرام بن بهرام (بهرام سوم) ، ۹ سال در زمان نرسی پسر بهرام بن بهرام ، ۱۳ سال در زمان هرمز پسر نرسی و سرانجام ۲۰ سال و ۵ ماه در زمان شاپور ذوالاکتاف بوده است .

عمرو بن امرءالقیس : پس از امرءالقیس اول ، پسرش عمرو ۶۰ سال حکومت کرد ، مادرش هند، دختر کعب بن عمرو بود . از مدت حکومت ۵۱ سال و ۷ ماه در زمان شاپور ذوالاکتاف ، ۵ سال در زمان اردشیر برادر شاپور ، ۴سال و ۵ ماه در زمان شاپور پسر شاپور بوده‌است ، و خدا داناتر است .

امرءالقیس[1] بن امرءالقیس : پس از عمرو بن امرءالقیس ، اوس بن قلام بن بطینا بن جمیهر بن لحیان عملیقی مدت ۵ سال حکومت کرد و او معاصر اردشیر برادر شاپور بود . سپس حجحنا پسر عبیل به جنگ اوس بن قلام برخاست . حجحنا از بنی‌فاران بود که به قول ابن‌کلبی نسب ایشان به فاران بن عمرو بن ـ عملیق می‌رسد . این قبیله بطنی در حیره هستند که به بنی فاران معروف‌اند . سرانجام اوس به دست حجحنا کشته شد و حکومت به دست خاندان بنی نصر افتاد و «امرء القیسِ بدن» فرمانروای آنان گردید . وی را محرّق (سوزانندهٔ) اول خوانند ، چنانکه در شعر اسود بن یعفر آمده :

ماذا اؤمل بعد آل محرق ؟[2]

او نخستین کسی است که باآتش کیفر داد و عمرو بن‌طوق را سوزانید .

حکومت حجحنا ۲۱ سال و سه ماه بود ، که ۵ سال درزمان شاپور پسر شاپور ، و ۱۱ سال در زمان بهرام پسر شاپور و ۵ سال و ۳ ماه در زمان یزدگرد پسر شاپور بوده است . [۶۸]

نعمان بن امرءالقیس : پس از امرء القیس پسرش نعمان اعور سایح

---

۱ ـ ظاهراً همان اوس‌بن قلام است که در همین سطر آمده ، وگرنه در شرح این عنوان نام امرءالقیس مذکور نیست .

۲ ـ یعنی : پس از آل محرق چه آرزویی می‌توانم داشته باشم ؟ !

(سفرکننده) امارت یافت . او بنا کنندهٔ خورنق و سدیر ، و سوار دلاور قبیلهٔ (یاجنگ) «حلیمه» بود . مادرش شقیقه دختر ابوربیعة بن ذُهل بن شیبان بن ثعلبه ، و برادر شقیقه از طرف پدر ، عمرو مزدلف و برادر نعمان اعور از طرف مادرش شقیقه ، حسّان بن زهیر لخمی بود .

مدت حکومت نعمان تا هنگامی که آن را فروگذاشت و به سیاحت در زمین پرداخت ، ۳۰ سال بود . از این مدت در زمان یزدگردبن بهرام‌بن شاپور ۱۵ سال و ۸ ماه ، و در زمان بهرام‌گور پسر یزدگرد ۱۴ سال و ۴ ماه بوده‌است.

نعمان در میان ملوك عرب به مقهور ساختن دشمنان و جنگیدن در نواحی دور دست معروف است . چندین بار به جنگ شام رفت و مردم آنجا را گرفتار مصائب کرد و گروهی را اسیر گرفت و غنایمی به دست آورد . پادشاه ایران دو سپاه به یاری نعمان می‌فرستاد : یکی شهبا متشکل از افراد ایرانی و دیگری دوسر متشکل از تنوخیان بود ، و به وسیلهٔ این دو سپاه با عرب‌هایی که از وی اطاعت نمی‌کردند می‌جنگید .

نعمان رأی قاطع داشت و دوراندیش و نگهبان حکومت خود بود . هیچ‌یك از ملوك حیره از حیث اموال و خدم و حشم و بردگان به پایهٔ او نمی‌رسید. حیره در زمان ما ساحل فرات است ، چه فرات در آن روزگار به اطراف خشکی نزدیك بود و تا نجف امتداد داشت .

چون سی سال از حکومت نعمان گذشت ، روزی بر کاخ خورنق نشست و این کاخ به شهر نجف و درختان خرما و بوستانها و باغها و چشمه‌هایی که از سوی مغرب آن را فراگرفته‌اند و به رود فرات که در طرف مشرق آن جاری است ، مشرف است . سبزه‌ها و شکوفه‌ها و چشمه های جاری و قارچهای برآمده و چریدن شتران و شکار آهوان و خرگوشان ، و نیز در رود فرات ملاحان و غواصان و صیادان ، و در حیره اموال و خدم و حشم و مردمی که در آن موج می‌زدند ، همهٔ اینها نظر نعمان را جلب کرد . آن‌گاه به فکر فرو رفت و پیش خود گفت : این همه که امروز مالك آن هستم چه سودی دارد ! حال آنکه فردا

شخص دیگری مالك آنها خواهد بود! سپس فرمان داد که حاجبان از دربار دور شوند، و چون شب فرا رسید، عبایی پوشید و از آنجا رفت و کس وی را ندید. عدی بن زید در خطاب به نعمان بن منذر گوید: [۶۹]

وَ تَدَبَّرْ رَبَّ الْخَوَرْنَقِ اِذْ اَشْرَفَ یَوْماً وَ لِلْهُدیٰ تَفْکیرُ

سَرَّهُ حالُهُ وَ کَثْرَةُ ما یَمْلِكُ وَ الْبَحْرُ مُعْرِضاً وَ السَّدیرُ

فَارْعَوَیٰ قَلْبُهُ وَ قالَ ماغِبْطَةُ حَیٍّ اِلَی الْمَماتِ یَصیرُ[۱]

منذر بن نعمان: پس از نعمان اعور پسرش منذر ۴۴ سال حکومت کرد. مادرش هند دختر زید مناة بن زید بن عمرو غسّانی بود. از مدت پادشاهی وی ۸ سال و ۹ ماه در زمان بهرام‌گور پسر یزدگرد، و ۱۸ سال و ۳ ماه در زمان یزدگرد پسر بهرام‌گور، و ۱۷ سال در زمان فیروز پسر یزدگرد بوده است.

اسود بن منذر: پس از منذر، پسرش اسود ۲۰ سال پادشاهی کرد. مادرش «هر» دختر نعمان، از قبیلهٔ بنی هیجمانیه از قوم لخم بود. از مدت پادشاهی وی ۱۰ سال در زمان فیروز پسر یزدگرد، ۴ سال در زمان بلاش پسر فیروز و ۶ سال در زمان قباد پسر فیروز بوده است.

منذر بن منذر: پس از اسود بن منذر، برادرش منذر که مادرش نیز «هر» بود، ۷ سال پادشاهی کرد، و این در روزگار قباد پسر فیروز بود. و خدای داناتر است.

نعمان بن اسود: پس از منذر بن منذر، برادرزاده‌اش نعمان بن اسود ۴ سال در زمان قباد حکومت کرد. مادرش ام الملك دختر عمرو بن حجر خواهر

۱- یعنی دربارهٔ صاحب خورنق (نعمان) بیندیش، که روزی از قصر نظاره می‌کرد، و اندیشه موجب راه یافتن است ــ وضع او و بسیاری دارایی و دریای پهناور (فرات) و قصر سدیر او را شادمان کرد ــ دلش به حقیقت متمایل شد و گفت: شخص زنده‌ای که بازگشت او به سوی مرگ است چرا شادمان باشد؟!

(ابیات مذکور در تاریخ یعقوبی «ترجمهٔ فارسی ج ۱ ص ۲۵۶» نیز آمده است).

حارث بن عمرو بن حجر کندی بود .

ابو یعفر بن علقمه : سپس ابو یعفر ذمیلی منسوب بـه ذمیل بطنی از قوم لخم ، جانشین نعمان شد و ۳ سال پادشاهی کرد ، و حکومتش در زمان قباد پسر فیروز بود ، و هو اعلم .

امرء القیس بن نعمان : سپس پسر نعمان اعور را که امرء القیس بن نعمان بن امرءالقیس خوانند ، به‌پادشاهی برداشتند . وهمو بود که با قبیلهٔ «بکر» که یاران «بنی آکل‌المرار» بودند در جنگ «اوارة» در خانه‌هایشان جنگید ، وآنان را [۷۰] شکست داد ، و قبیلهٔ بکر پیش از این پشتیبان پادشاهان حیره بودند و در سختیها به یاری آنان می‌شتافتند ، و نیز او بود که قصر موسوم بـه صنبر را به دست سنّمار رومی ساخت ، و شاعر دربارهٔ آن گوید :

لیتَ شعری متی تخبّ به النّاقةُ نحوالعُذَیْبِ و الصّنبرِ [1]

و سرانجام سنمار ، بانی قصر ، را کشت . متلمس گوید :

جَزانی اخولخمٍ علی ذاتِ بیننا جزاءَ سِنِمّارٍ و ماکانَ ذا ذنبٍ [2]

پادشاهی امرءالقیس ۷ سال ، و معاصر با قباد پسر فیروز بود .

منذر بن امرءالقیس : پس از امرءالقیس بن نعمان ، پسرش منذر معروف به منذر بن ماءالسماء که ذوالقرنین نیز خوانند به پادشاهی رسید . ماء السماء لقب مادر وی بود که به سبب زیبایی بدان ملقب شده‌بود . و نامش ماویه دختر عوف بن جشم بن هلال بن ربیعة بن زید مناة بن عامر ضحیان بن خزرج بن تیم‌الله بن

---

۱ - یعنی کاشکی می‌دانستم که شتر من چه‌وقت به‌سوی عذیب (نام جایی) و کاخ صنبر رهسپار می‌شود .

۲ - یعنی آن مرد لخمی (عمرو بن هند) به‌سبب آنچه میان ما روی داده بود ، به‌من کیفر سنمار (معمار رومی) را داد ، حال آنکه وی (سنمار) گناهی نداشت. برای اطلاع از تفصیل قضیه رك : تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۵۷-۲۶۰ (ترجمهٔ فارسی) و تاریخ یمینی تصحیح نگارنده ص ۵۱۸.

نمر بن‌قاسط بوده‌است ، و به‌گفتهٔ برخی وی خواهرکلیب و مهلهل است .

منذر ۳۲ سال پادشاهی کرد ، و از مدت فرمانروایی وی ۶ سال درزمان قباد پسر فیروز ، و۲۶ سال در زمان خسرو انوشیروان پسر قباد بوده است . وی به دست حارث اعرج که همان حارث وهاب جفنی است، در جنگ «عین اُباغ» کشته شد ، و این همان جنگ است‌که دربارهٔ آن گفته‌اند :

مایوم حلیمة بسر[1] .

اما درکتاب «معارف» چنین‌آمده‌است‌که : کسی‌که به‌دست حارث اعرج درجنگ حلیمه‌کشته شد ، منذربن امرء القیس بود ، وجنگ «عین‌اباغ» پس از جنگ حلیمه ، و مقتول در جنگ عین اباغ ، منذر بن‌منذر بوده است . وی به انتقام خون پدرش به جنگ برخاست و به دست حارث‌اعرج‌کشته شد . همچنین صاحب معارف گوید : ازکسی شنیده‌ام که کشندهٔ منذربن امرءالقیس ، مرة‌بن کلثوم برادر عمروبن‌کلثوم تغلبی بوده است .

ملوک کنده

حارث‌بن عمرو : پس از منذر ، حارث‌بن‌عمرو بن حجرآکل‌المرار کندی به امارت رسید . سبب انتقال حکومت از لخمیان به ملوک کنده دوچیز بود :

یکی [۷۱] چشم پوشی قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی از ادارهٔ مملکت و سستی در امور رعیت بود ، شرح قضیه آنکه پدر وی فیروز با هیاطله ، که در یکی از اطراف خراسان سکونت داشتند ، جنگ کرد و قباد نیز با وی بود . فیروزکشته شد وقباد اسیرافتاد . سپاهیان ایران به‌جنگ هیاطله رفتند وسرانجام قباد را آزاد ساختند . وی پس از آنکه آزاد شد و به پادشاهی رسید جنگ و کشتار را فروگذاشت و به کارآخرت پرداخت ، و بدین‌سان حکومتش ضعیف شد و ایرانیان به ارتکاب‌گناهان خوگرفتند و بدان شادمان شدند ، و از سوی دیگر

---

۱ – یعنی جنگ حلیمه نهان نیست . حلیمه دختر حرث‌بن ابی‌شمر بود ، پدر او لشکری به سوی منذربن ماءالسماء فرستاد ، و حلیمه عطری بیرون‌آورد و آنان را عطرآگین ساخت . این مثل را دربارهٔ امر معلوم و مشهورگویند . (فرائدالادب‌المنجد).

«زندقه» که مزدك بن بامدادان[1] موبد مردم را بدان دعوت می‌کرد، درمیان ایشان شیوع یافت . وی ضعیفان را گرد می‌آورد و به آنان وعدهٔ حکومت می‌داد . از این‌رو پادشاهی عرب سست و ناتوان شد ، زیرا ملوك عرب به حمایت پادشاهان ایران فرمانروایی می‌کردند . در این هنگام حارث بن‌عمرو بن‌حجر آکل‌المرار از طرف بکربن وائل به حکومت تعیین شد . منذر از دارالملك خود در حیره بگریخت و پیش جرساء کلبی آمد و نزد او مقیم شد .

چون قباد چشم از جهان فروبست و پسرش خسرو انوشروان به پادشاهی رسید ، آیینی مخالف آیین پدر در پیش گرفت ، و نخست به استیصال زنادقه پرداخت و آنان را کشت وگروهی را اسیر کرد ، تا حکومتش نیروگرفت ، و آن‌گاه منذر را نیز به مملکت خود بازگردانید .

سبب دوم اینکه امرءالقیس اول با قبایل ربیعه جنگ می‌کرد وآنان را مقهور می‌ساخت ، از جملهٔ ایشان ماءالسماء زن ابوحوط خطائر بود . امرءالقیس در یکی از جنگها غفلت کرد و قبیلهٔ بکربن‌وائل به‌وی حمله بردند و مردانش را شکست داده ، خود او را اسیرگرفتند . اسارت وی به دست سلمة بن مرة بن همام بن‌مرّة بن‌ذهل بن‌شیبان بود . سلمه از او فدیه گرفت وآزادش ساخت . اما دشمنی او در دلهای قبیلهٔ بکر باقی ماند تا آنکه پادشاهی قباد سست شد و در این هنگام قبیلهٔ بکر ، حارث‌بن عمروبن حجر را به حکومت برداشتند و از او پیروی نمودند و به یاری وی برخاستند تا آنکه پادشاه شد و عربان اطاعت او را پذیرفتند .

---

۱ - چنین است در متن عربی ، و نیز در مجمل‌التواریخ (ص ۷۳) که شاید از حمزه گرفته ، و ظاهراً باید مزدك بن‌بامداد یا مزدك بامدادان باشد ، چنانکه در کتاب «ایران قدیم» تألیف پیرنیا ص ۱۷۶ «مزدك پسر بامداد» آمده‌است . و نیز رك :
Christensen, Le Roi Kawàdh et le communisme mazdakite.
و ترجمهٔ آن « تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدك » از نصرالله فلسفی و احمد بیرشك .

هشام از قول پدرش نقل می‌کند که وی در نوشتهٔ نویسندگان[1] مردم حیره ، که ملوك عرب را برشمرده‌اند ، نام حارث‌بن‌عمرو را ندیده‌است ، وشاید علت ترك این باشد که حکومت او بی‌اجازهٔ پادشاهان ایران بوده ، [۷۲] و نیز وی از حیره که دارالملك بود دور بود و قرارگاه معینی نداشت و پیوسته در سرزمین عرب در حرکت بود .

منذربن امرءالقیس: وی بار دوم به حکومت رسید . تفصیل این سخن آنکه خسروانوشروان چون زندیقان (مزدکیان) را نابود ساخت ، بدو خبررسید که آکل‌المرار به آنان پناه داده‌است . کس به نزد منذر فرستاد و او را پیش خود خواند و با گروهی از امرای خود او را تقویت کرد و پادشاهی حیره را به وی بازگردانید .

امرءالقیس شاعرعرب در زمان همین منذر بود ، وهمو بود که حارث‌بن ابی‌شمر غسّانی او را به طلب سلاح برانگیخت ؛ و این حارث ، ملقب به حارث اکبر قاتل منذر بود ، و قتل وی در حدود ۴۰ سال پیش از ولادت رسول اکرم اتفاق افتاد ، زیرا ولادت آن حضرت در سال چهلم سلطنت انوشروان بود ، واز جملهٔ دلایل در این مورد شعر امرءالقیس است که در آن یکی از افراد بنی‌تمیم را که به پدر او غدرکرده‌بود سرزنش می‌کند ، شعر این است :

لاحمیری وفا ولاعدس ولا استُ عیرٍ تحکّهاالثّفر[2]

عدس جد «لقیط» و «حاجب» دو پسر زراره است ، و خدا داند .

عمروبن منذر : او را عمروبن هند نیزخوانند و به لقب مضرطالحجاره[3] و محرّق‌الثانی ملقب شده‌است . مادرش هند دخترعمهٔ امرءالقیس شاعر، و دختر عمروبن حجرکندی آکل‌المرار بود . هند جز عمرو، دو پسر دیگربه نام قابوس

---

۱ ـ متن عربی چنین است ، «انه لم یجدالحارث فیمن احصاه کتاب اهل‌الحیرة من ملوك‌العرب ... »که‌کتاب را به تخفیف یا تشدید تاء هردوقسم می‌توان خواند .

۲ ـ یعنی: نه «حمیری» وفاکرد و نه عدس ، و رانکی کفل خران را نمی‌خارد.

۳ ـ این لقب را به سبب استواری رأی به وی داده‌اند .

و منذر داشت. عمروبن هند سرانجام به دست عمروبن کلثوم کشته شد، چنانکه اخطل گوید:

أَبَنِی کُلَیبٍ اِنَّ عَمَّیَ اللَّذا قَتَلا الملوكَ و فَكَّكا الْاَغْلالا[1]

مراد وی از دو عم، عمروبن کلثوم کشندهٔ عمروبن هند، ومرة‌بن کلثوم کشندهٔ نعمان‌بن منذر است.

عمروبن هند در پادشاهی قوی بود. با قبیلهٔ تمیم در خانه‌های آنان جنگید و در جنگ «اواره» به همراه برادرش اسعدبن منذر، صدتن از «بنی دارم» را بکشت. [۷۳]

از مدت حکومت عمروبن هند، ۱۶ سال مصادف با زمان انوشروان بود. و ولادت رسول اکرم ۸ سال و ۶ ماه گذشته از حکومت وی اتفاق افتاد، و این سال عام‌الفیل است یعنی سالی که ابرههٔ اشرم ابویکسوم با پیلان به مکه روی آورد، و مصادف بود با ۳۴ سال و هشتمین ماه و به قولی چهل و یکمین سال پادشاهی انوشروان پسر قباد. عمروبن هند پس از این ۷ سال و ۶ ماه فرمان راند.

قابوس‌بن منذر: پس از عمروبن منذر، برادرش قابوس‌بن منذر مدت چهار سال در زمان انوشروان فرمان راند و به‌گفتهٔ برخی وی اصلاً به حکومت نرسیده‌است، اما چون پدر و برادرش پادشاه بودند، وی را نیز ملك خواندند. قابوس نرم رفتار بود و او را فتنة العرس خوانند، و گفته‌اند که ناتوان و زبون بود و مردی از قبیلهٔ یشکر او را کشت[2].

۱ـ یعنی: ای بنی‌کلیب، دو عموی من‌کسانی هستند که پادشاهان را کشتند و زنجیرها را گشودند.

۲ ـ چنین روایت است که ازملکان به‌حیره‌کس نمرد (به اجل طبیعی) الا قابوس بن منذر، دیگران همه به شکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و(کشته)گشتند، از درستی هوای آن (مجمل‌التواریخ ص ۱۵۲).

فیشهرت[۱] **:** پس از او فیشهرت ایرانی ، معاصر انوشروان یك سال پادشاهی کرد .

منذربن منذر : سپس منذربن منذر برادر عمروبن هند ۴ سال پادشاهی کرد ، ۸ ماه آن مصادف با سلطنت انوشروان و ۳ سال و ۴ ماه مصادف با زمان هرمز پسر خسرو انوشروان بود . و خدا به نهانی‌ها داناست .

نعمان‌بن منذر : ابو قابوس نعمان بن منذر پس از پدر حکومت یافت . وی کشندهٔ عبیدبن ابرص در جنگ با وی ، و نیز کشندهٔ عدی‌بن زید و معاصر نابغهٔ ذبیانی جنگجوی شهر قرقیسیا[۲] و بناکنندهٔ غریّین[۳] بود ، و آن دو طربال (بنا) [۴] بود که در روز جنگ آنها را به خون کشتگان آغشته می‌کرد .

برخی ازصاحبان اخبارگویند : نعمان‌که بت‌پرست بود ، آیین نصرانیت را به دعوت عدی‌بن زید پذیرفت . سبب این امر آنکه وی روزی سوار براسب همراه عدی‌بن زید بیرون آمد . در پشت حیره به‌گورهایی‌که درکنارهٔ رودخانه

---

۱ - مجمل‌التواریخ (ص ۱۵۳) ، شهرب ، جرجی زیدان‌گوید : فیشهرت یا زید (حاشیهٔ مجمل) . درجای دیگر ازکتاب حاضر متن عربی ص ۷۵ ، «شهرت» آمده .

۲ - قرقیسیا شهری است درمحل اتصال رود خابور به‌فرات نزدیك رقه . حمزهٔ اصفهانی‌گوید ، قرقیسیا معرب‌کرکیسیا و مأخوذ ازکرکیس است ، و آن اسبانی است‌که به‌مسابقه فرستند (حلبه) . به‌قول برخی این شهربه نام قرقیسیا پسرطهمورث پادشاه ایران نامیده شده‌است . رك ، معجم‌البلدان ذیل قرقیسیاء .

۳ - غریین ، دو بنا چون صومعه بودند در بیرون‌کوفه نزدیك قبر علی بن ابی طالب (ع) ، وگفته‌اند : آنها قبرمالك و عقیل است‌که ندیمان جذیمةالابرش بودند . وجه تسمیهٔ آنها این است‌که نعمان‌بن منذر در روزکیفر هرکه را می‌دید می‌کشت و غریان را به خون وی تغریه می‌کرد . رك ، منتهی‌الارب .

۴ - طربال ، ابن دریدگوید ، قطعه‌ای ازکوه یا دیوار مستطیلی در هواست‌که کج می‌شود ، و بعضی‌گفته‌اند ، قطعهٔ بلندی از دیوار یا صخرهٔ بزرگ مشرف ازکوه است و طرابیل شام صومعه‌های آنجا راگویند .

بود رسیدند و آنجا ایستاد . آن‌گاه عدی گفت : لعنت از تو دور باد ، آیا می‌دانی که این قبرها چه می‌گویند ؟ گفت : نه . گفت : می‌گویند : [۷۴]

أیها الرکبُ المخبّون | علی الأرضِ مجدّون
مثلَ ما أنتم حیینا | وکما نحنُ تکونون ۱

نعمان گفت : تکرارکن ، گفت : آنها می‌گویند :

ربَّ رکْبٍ قد أناخُوا حولَنا | یشربون الخمرَ بالماء الزُّلالْ
ثمَّ أضحَوا لعبَ الدَّهر بهم | وکذاك الدَّهرُ حالاً بعد حالْ ۲

آن‌گاه بازگشت و نصرانی شد .

مادر نعمان ، سلمی دختر وائل بن عطیهٔ زرگر (صائغ) از مردم فدك بود . ۲۲ سال پادشاهی کرد ، که از آن ۷ سال و ۸ ماه به روزگار هرمز پسر انوشروان و ۱۴ سال و ۴ ماه به روزگار خسرو پرویز پسر هرمز بود . پرویز او را بکشت و حکومت لخمیان پایان یافت ، و به‌سبب قتل وی جنگ ذی قار واقع شد .

نعمان بن منذر فرزندانی داشت از جملهٔ ایشان منذر بود ملقب به مغرور ، که خود این نام برگرفت ، و دیگر هند و حرقه و حریقه و عنفقیر بودند.

ایاس بن قبیصه : سپس ایاس بن قبیصهٔ طآی (طائی ؟) به همراهی بحرجان (نخیرجان؟)۳ فارسی ۷ سال پادشاهی کرد ، و این در روزگار پرویز بود . رسول

---

۱ ـ یعنی : ای کاروانی که برزمین اسب می‌پویانید و کوشا هستید ، ما چون شما زندگی کردیم و شما نیز مانند ما خواهید شد .

۲ ـ یعنی چه بسا کاروانی که در اطراف ما شتران را خوابانیدند تا شراب با آب زلال بنوشند . سپس روزگار با ایشان به بازی برخاست ، چنین است روزگار که حالات دگرگون دارد .

۳ ـ شاید تصحیف « نخیرجان » باشد ، در کتابهای تاریخ از شخصی به همین نام اسم برده‌اند . یاقوت در معجم‌البلدان (چاپ لیدن ج ۲ ص ۶۳۶ و ۴۲۵) گوید : نخیرجان خزانه‌دار کسری بود . در تاریخ یعقوبی (ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ۴۱ و حاشیهٔ آن) و نیز در فتوح البلدان ص ۴۴۴ نخیرخان (نخیرجان؟) آمده‌است .

اکرم در یك سال و ششمین ماه حکومت ایاس مبعوث شد که مصادف باشانزدهمین و به‌گفتهٔ محمدبن حبیب بیستمین سال پادشاهی خسرو پرویز بود . و خدا به حقیقت امور داناتراست .

زادیه (داذویه)[1] : سپس‌زادیه(دادویه) پسر ماهبیان‌بن‌مهرابنداد همدانی ۱۷ سال پادشاهی کرد : در روزگار پرویز ۱۴ سال و ۸ ماه و در زمان شیرویه پسر پرویز ۸ ماه و در زمان اردشیر پسر شیرویه یك‌سال و ۷ ماه ، و در زمان پوران دختر پرویز (پوران دخت) یك ماه بود .[۷۵] هجرت رسول خدا در سال ۲۹ ، و به‌گفتهٔ محمدبن حبیب در سال ۳۳ از پادشاهی خسرو پرویز انجام گرفت ، و۱۵ سال و۸ ماه پس از حکومت زادیه (دادویه) رسول خدا وفات یافت و ابوبکر جانشین وی شد ، و این تاریخ مصادف با چهارمین ماه پادشاهی اردشیر پسر شیرویه بود .

منذربن نعمان‌بن منذر : سپس منذربن نعمان پادشاه شد ، و تازیان وی را مغرور خوانند و در بحرین روز جواثا[2] کشته شد ، و حکومت وی و دیگران تا ورود خالدبن ولید به حیره ۸ ماه بود .

شمارهٔ پادشاهان آل نصر و جانشینان آنان از بندگان و ایرانیان که در حیره فرمان راندند ، ۲۵ تن بود و مجموعاً مدت ۶۲۳ سال و ۱۱ ماه پادشاهی کردند . هشام گوید : این ۶ تن که ذکر آنان گذشت، دخیلان حکومت بنی‌نصر بودند و ایشان عبارت‌اند از : اوس‌بن اقلام ، حارث بن‌عمرو بن‌حجر کندی ، ابویعفرعلقمه ، ایاس‌بن قبیصه، شهرت[3] وزادیهٔ (زادویه) فارسی . وگویند هیچ-

---

۱ ـ مجمل (ص۱۵۳) : زادبه . مرحوم بهارگوید : ظاهراً داذویه است . (حاشیهٔ همان‌کتاب) ، در صفحهٔ ۷۵ متن عربی‌کتاب حاضر این نام تکرار شده و روی یاء آن فتحه‌گذاشته‌اندکه ضبط داذویه را تأیید می‌کند .

۲ ـ جواثاء نام قلعه‌ای است ازآن عبدقیس در بحرین ، که در روزگار ابوبکر فتح شد ، و برخی آن را جؤاثا به همزه‌آورده‌اند به معنی پناهگاه . رك : معجم‌البلدان.

۳ ـ در صفحهٔ ۱۱۲ «فیشهرت» درج شده ، رك : حاشیهٔ همان صفحه .

یك از ملوك حیره ، در حیره نمردند جز قابوس بن منذر ، و همه در غزوه‌ها و شکارگاهها و دور از وطن مردند [۱] ، و گفته‌اند که این به سبب خوبی و درستی هوای حیره است ، و عرب گوید : یك شب در حیره بسر بردن از تناول شربتی سودمندتر است .

ثادریطوس[۲]: آمدن خالدبن ولید به حیره در زمان پوران دختر پرویز و ۱۲ سال پس از هجرت رسول خدا بود ، و درآخر خلافت ابوبکر ، پوران به‌سلطنت رسید و پس ازآمدن خالد به حیره ۷ماه پادشاهی‌کرد : ۳ ماه در روزگار ابوبکر و ۴ ماه در زمان عمر .

یزدگرد پسر شهریار : سپس یزدگرد پسر شهریار بن پرویز ۱۹ سال فرمان راند ، بدین سان‌که در مداین پیش ازآمدن عرب و رفتن وی از آنجا ۴ سال [۷۶] که مصادف با خلافت عمر بود ، و پس ازآن تا کشته شدنش در مرو ۱۵ سال پادشاهی کرد که ۵ سال و ۸ ماه در خلافت عمر و ۹ سال و ۴ ماه در خلافت عثمان بوده است .

۱- رك : حاشیهٔ۲ ص۱۱۱ همین‌کتاب، و مجمل ص ۱۵۳ .

۲ - شرحی‌که ذیل این نام آمده با خود عنوان مربوط به نظر نمی‌رسد .

باب هفتم

در ذکر سالهای تاریخ غسّانیان، ملوک عرب شام

ذکر سالهای تاریخ غسّانیان، ملوك عرب شام

آل جفنه از طرف قیاصره برعرب شام حکومت داشتند، چنانکه آل نصر از طرف اکاسره (پادشاهان ساسانی) برعرب عراق حاکم بودند. اصل آل جفنه ازقبیلهٔ ازد ساکن یمن بود. این قبیله شکستن بند عرم را ـ که به‌لغت حمیر به «بند آب» اطلاق می‌شود ـ نزدیك دیدند و از سیل ترسیدند وپراکنده شدند، گروهی از ایشان به شام رسیدند و به آبی موسوم به غسان فرود آمدند و از آن آب بخوردند و از این‌رو غسان خوانده شدند. سپس ثعلبة بن عمرو غسانی ایشان را به بادیهٔ شام برد، و ملوك آنجا از طرف قیاصره تعیین می‌شد.

سلیح بن حلوان: چون قبیلهٔ غسان در جوار قبیلهٔ سُلیح بن حلوان فرود آمدند، بدیشان خراج تعیین کردند، و مأمور گرد آوردن آن سبیط از قبیلهٔ ثعلبة بن‌عمرو بن عوف بن‌ضجعم بن‌حماطه بود. سبیط برای گرفتن خراج نزد ثعلبه آمد، او مهلت خواست، سبیط گفت: یا باید خراج زودتر بدهی یا خانوادهٔ ترا اسیر می‌گیرم. ثعلبه که مردی حلیم بود، گفت: آیا می‌خواهی ترا نزد کسی بفرستم که دشواری خراج را حل کند؟ گفت: آری. ثعلبه او رانزد برادرش جذع بن عمرکه حیله‌گر بود فرستاد. سبیط نزد او آمد و همان سخن را تکرار کرد. جذع با شمشیری به نیام زرین بیرون آمد وگفت: اگر به گردآوری خراج بپردازم مرا حقی هست؟ سبیط گفت: آری. جذع شمشیررا

به سوی او برد و گفت بگیر . غلاف شمشیر به دست سبیط ماند و جذع با خود شمشیر که از غلاف کشیده بود وی را زد و کشت ، وعبارت «خُذْ مِنْ جِذْعٍ ما اَعْطاكَ» مثل شد . آن‌گاه میان سلیح و غسان جنگ افتاد ، و غسانیان قوم سلیح را از شام بیرون کردند وخود پادشاهان آنجا شدند. و خدا به‌حقایق امور آگاه‌تراست .[۷۷]

جفنة بن عمرو : نخستین پادشاه غسانی ، جفنة بن عمرو مزیقیا بن عامرماء السماء بن‌حارثهٔ غطریف‌بن امرء القیس بطریق بن ثعلبة بن مازن‌بن ازد ابن غوث بود . سبب آنکه عمرو را مزیقیا لقب دادند ، به پندار قبیلهٔ ازد ، این بود که وی در هرروز از سالهای پادشاهی خود دو جامهٔ فاخر پاره می‌کرد[۱] تا دیگری آنها را نپوشد ، و فرزندانش مزاقیه خوانده شدند . وگفته‌اند وجه تسمیه این بود که در روزگار او قبیلهٔ ازد هنگام‌گریز از سیل عرم پراکنده و دسته‌دسته شدند ، و تازیان به دوری و پراکندگی ازد از سرزمین سبا مثل زدند وگفتند : «ذَهَبَتْ بنو فُلانٍ اَیادی سَبا» ، وگفته‌اندکه : سیل‌عرم ۴۰۰ سال‌پیش‌ازاسلام‌بود.

اما عامرکه به ماءالسماء ملقب شد ، سبب آن بودکه در روزگار وی «ازد» به‌گرسنگی افتادند . وی آذوقهٔ ایشان را تانزول باران متکفل شد ، گفتند: عامر برای ما عوض باران آسمان است .

جفنة بن‌عمروکه برعرب شام فرمان می‌راند ، از طرف نسطورس پادشاه روم به حکومت تعیین شده‌بود . وی به هنگام پادشاهی خود ملوك قضاعه راکه از قبیلهٔ سلیح بودند و ضجاعمه خوانده می‌شدند بکشت ، و قبیلهٔ قضاعه و رومیانی که در شام بودند مطیع وی شدند ، وجِلِّق[۲] و قریه و استخرهایی ساخت ، آنگاه از دنیا رفت . پادشاهی او ۴۵ سال و ۳ ماه بود .

عمرو بن جفنه : پس از جفنه ، پسرش عمروبن جفنه ۵ سال فرمان راند

۱ــ بدین معنی از «مزق» دانسته‌اند یعنی شکافتن .

۲ــ جلق به‌کسر اول و تشدید وکسر دوم ، نام سراسر ولایت غوطه ، و به‌گفتهٔ برخی نام خود دمشق یا قریه‌ای ازآن بوده است . رك، معجم‌البلدان .

و دیرهایی را از قبیل دیرحالی و دیر ایوب و دیر هناد بساخت .

ثعلبة بن عمرو: پس از عمروبن جفنه ، پسرش ثعلبة بن عمروبن جفنه ۱۷ سال پادشاهی کرد ، و ناحیهٔ عقه ونیز صرح غدیر (کوشك غدیر) را در اطراف حوران به جانب بلقاء بساخت .

حارث بن ثعلبه : پس از او پسرش حارث بن ثعلبه ۲۰ سال فرمان راند و هیچ بنایی نساخت .

جبلة بن حارث : سپس پسر او جبلة بن حارث مدت ۱۰ سال پادشاهی کرد و پلها و راهها و نیز ناحیهٔ قَسطل[1] را ساخت . [۷۸]

حارث بن جبله : پس از جبله ، پسرش حارث بن جبله ۱۰ سال پادشاهی کرد . مادرش ماریه ذات‌القُرْطَین دختر عمرو بن‌جفنه بود . حارث در بلقاء می‌نشست و در آنجا رود حفیر و استخری میان دعجان و قصر ابیر و معان را بنا کرد[2] .

منذر بن حارث : پس از حارث ، پسرش منذر اکبر پسر ماریه به‌پادشاهی رسید . وی دو ناحیهٔ حربا و زرقا را در نزدیکی غدیر بناکرد ، و ۳ سال فرمان راند .

نعمان بن حارث : پس از منذر ، نعمان بن‌حارث بن ماریه ۱۵ سال و ۶ ماه پادشاهی کرد ، و بمرد .

منذر بن حارث : پس از نعمان ، برادرش منذر اصغر ابوشمر بن حارث بن ماریه ۱۳ سال فرمان راند ، والله اعلم .

جبلة بن حارث : پس از منذر ، برادرش جبلة بن حارث بن ماریه ۳۴ سال

---

۱ ـ یاقوت گوید : قسطل به فتح اول و سوم نام جایی است نزدیك بلقا از سرزمین دمشق در راه مدینه . (معجم‌البلدان) .

۲ ـ متن عربی چنین است : و بنی‌بها الحفیرو مصنعة بین دعجان و قصر ابیر و معان . در مجمل‌التواریخ آمده : و حفیررا بنا کرد و دیگربنا میان قصر اشراف و دعجان کرد . معنی چندان روشن نیست و ترجمهٔ ما در متن قابل تردید است .

سلطنت کرد و از دنیا رفت . وی در «حارب» می‌نشست و قصرهای حارب ومحارب و منیعه را بنا کرد .

ایهم بن حارث : آن‌گاه ایهم بن‌حارث بن ماریه ۳ سال پادشاهی کرد و دیرهای ضخم و نبوه و سعف را بساخت ، و از دنیا رفت .

عمرو بن حارث : پس از او برادرش عمرو بن حارث‌بن ماریه ۲۶ سال و دو ماه سلطنت کرد . وی در سدیر می‌نشست و قصرهای فضا و صفاة العجلات و منار را بساخت و بمرد .

جفنة‌الاصغر : سپس جفنة الاصغر بن منذربن حارث‌بن ماریه ملقب به مُحرق ۳۰ سال پادشاهی کرد ، و او را بدان سبب محرق گویند که حیره را سوزانید . آل محرق نیز بدو منسوب‌اند . عدی‌بن زید در خطاب به نعمان‌بن منذر در این باره گوید :

سَما صقرٌ فأشغلَ جانبَیْها ... وَألهاكَ المُرَوِّحُ والغریبُ

فبتْنَ لدى الثَّوِيَّةِ ملجماتٍ ... فصبّحن العِبادَ وهُنَّ سِیبُ ۱

وی سفردوست و راه‌پیما بود ۳۰ سال پادشاهی کرد و بمرد و خدا داناتراست.[۷۹]

نعمان بن منذر : پس از جفنهٔ اصغر، نعمان اصغر بن منذر اکبر بن‌حارث بن‌ماریه یك سال فرمان راند و هیچ بنایی نساخت .

نعمان بن عمرو : سپس نعمان بن عمرو بن منذر ۲۷ سال پادشاهی کرد . قصر سویداء و حارب را بساخت . پدرش عمرو سلطنت نکرد ، لیکن همراه سپاهیان جنگ می‌کرد ، و هموست که نابغه در این شعر وی را ستوده‌است :

---

۱ ـ یعنی : چرغ (پرندهٔ شکاری) به‌هوا برخاست و دوسوی آنجا را فراگرفت، و مردان‌آسایش دهنده و غریب ترا سرگرم‌کردند ـ در نزد ثویه زنانی سوار براسب (یا بردارندهٔ دیگهای خوراك) شب به روز آوردند ، و به بندگان فریاد زدند در حالی‌که آنان آزاد بودند (ثویه نام جایی نزدیك‌کوفه و به‌گفتهٔ برخی‌ویرانه‌ای در جانب حیره بودکه نعمان‌آنجا را زندان قرار داده بود) .

عَلَیَّ لِعَمرٍو نعمةٌ بعدَ نعمةٍ لوالده لیستْ بذاتِ عَقارِبِ[۱]

و از منذر پدر عمرو چنین یاد کرده‌است : « و قصر لصیداء التی عند حارب » .

جبلة‌بن نعمان : پس از نعمان ، پسرش جبلة‌بن نعمان پادشاه شد . وی در صفین می‌نشست ، و صاحب « عین اباغ » بود . منذربن ماءالسماء به دست او کشته شد . پادشاهی او ۱۶ سال بود .

نعمان‌بن ایهم : سپس نعمان‌بن ایهم بن‌حارث‌بن ماریه ۲۱ سال پادشاهی کرد و اثری بجا نگذاشت و از دنیا رفت .

حارث‌بن ایهم : پس از وی برادرش حارث‌بن ایهم ۲۲ سال و ۵ ماه فرمان راند و اثری بجا نگذاشت و درگذشت .

نعمان‌بن حارث : سپس نعمان بن‌حارث ۱۸ سال سلطنت‌کرد و استخرهای « رُصافه » را که به دست یکی از ملوك لَخْم ویران شده‌بود مرمت‌کرد[۲] .

منذربن نعمان : پس از وی پسرش منذر بن نعمان ۱۹ سال پادشاهی‌کرد و چیزی بجا نگذاشت و بمرد .

عمروبن نعمان : برادر منذر بود و ۳۳ سال و ۴ ماه سلطنت کرد وچیزی بجا نگذاشت و درگذشت .

حجر بن‌نعمان : برادر عمرو بود و ۱۲ سال پادشاهی کرد .

حارث بن‌حجر : پسر حجر بود و ۲۶ سال پادشاهی کرد . [۸۰]

جبلة بن‌حارث : پسر حارث بود و ۱۷ سال و یك ماه فرمان راند .

حارث بن‌جبله : پسر جبله بود که او را حارث بن ابی‌شمر نیز خوانند .

---

۱ ـ یعنی عمرو (بن حارث اصغر ، پدر نعمان) را برمن حق نعمت تازه‌ای است چنانکه پدرش را برمن حقی بود ، و این نعمتها بی‌عقارب (بی‌آزار و منت‌گذاری) بود . رك : دیوان نابغهٔ ذبیانی چاپ دارصادر ، داربیروت ۱۳۷۹ ﻫ. ق. ص۹.

۲ ـ صاحب مجمل (ص ۱۷۶) آرد : و صهاریج‌الرّصافه آبادکرد ، درمتن‌کتاب نیز «صهاریج‌الرصافه» آمده ، صهاریج جمع صهریج یعنی حوض و استخر . رك : اقرب‌الموارد ذیل «صهرج» ، و «رُصافه» علم بالغلبه برای محله‌ای در بغداد است .

بنی کنانه را کشتار کرد . در جابیه می‌نشست و ۲۱ سال و ۵ ماه سلطنت کرد ، والله اعلم .

نعمان بن حارث : پسر حارث و کنیهٔ او ابوکرب و لقبش قطام[1] بود . بناهایی مشرف به غور اقصی[2] بساخت . نابغه در این شعر بدو گریسته است :

بَکَی حارثُ الجولان من فقد ربّه وحورانُ منه خاشعٌ متضائلُ

مدت ۳۷ سال و ۳ ماه پادشاهی کرد ، والله اعلم .

ایهم بن جبله : پس از نعمان ، ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی‌شمر ۲۷ سال و ۲ ماه فرمان راند . وی صاحب « تدمر » و قصر برکة و ذات انمار بود ، و بنی‌القبرین[3] جسرو عامله را کشتار کرد ، نابغه در این باره گوید :

ضلّت حلومهم عنهم و غرّهم سنّ المعیدیّ فی رعیٍ وتعزیبِ[4]

منذر بن جبله : سپس برادر ایهم ، منذر بن جبله ۱۳ سال سلطنت کرد ، و خدا داناتر است .

شراحیل بن جبله : پس از او برادرش شراحیل بن جبله ۲۵ سال و ۳ ماه فرمان راند .

---

۱ - مجمل (ص ۱۷۷) ، قطان .

۲ - مراد غور اردن در شام است که میان بیت‌المقدس و دمشق قرار دارد . رك : معجم‌البلدان .

۳ - مجمل (ص ۱۷۷) : « وغزا کرد به بنی‌الفین برخبر و غایله ... » که قطعاً مغلوط است . در چاپ بیروت چنین است : « والموقع بین‌القبرین : جسر و عامله . مرحوم بهار در حاشیهٔ همان کتاب گوید : بنی‌القین آن است که بلقین گویند (قاموس) و ظاهراً حمزه هم غلط دارد و باید متن چنین باشد : ببنی‌القین و جسرو عامله .... حقیقت امر معلوم نشد .

۴ - یعنی : قبیلهٔ « معیدی » خردهای خود را از دست دادند ، و اینکه در چرانیدن گله‌ها مراقبت کردند و درچراگاه باگله‌ها خوابیدند، آنان را مغرور کرد . (رك : دیوان نابغهٔ ذبیانی ص ۱۴) .

عمرو بن جبله : سپس برادر شراحیل عمرو بن جبله ۱۰ سال و ۲ ماه پادشاهی کرد. [۸۱]

جبلة بن حارث : سپس برادر زادهٔ عمرو ، موسوم به جبلة بن حارث ابن جبلة بن ابی شمر ۴ سال فرمانروایی کرد . این بود آنچه برما معلوم شد ، و دانش نزد خداست .

جبلة بن ایهم : پس از او جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن ماریه آخرین پادشاه غسانی ۳ سال فرمان راند . وی نخست مسلمان بود ، اما آیین نصرانیت پذیرفت و به روم پناه برد .

همهٔ ملوک بنی‌جفنه از قوم غسان ۳۲ تن بودند و ۶۱۶ سال پادشاهی کردند .

باب هشتم

در ذکر سالهای تاریخ ملوک حمیر از عرب یمن

ذکر سالهای تاریخ ملوک حمیر از عرب یمن

یَعرب بن قحطان با فرزندان خود به سرزمین یمن آمد ودرآنجا سکونت گزید . وی نخستین کسی است که به زبان عربی سخن گفت ، و هم نخستین کسی است که فرزندانش به وی تحیت پادشاهی و نیز « ابیتَ اللّعن » و «انعِم صَباحاً»[1] گفتند . یمانیان همه از نسل او هستند . پسر یعرب بن قحطان ، یشجب ، و پسر یشجب ، سبا بود که ملوك حمیر از فرزندان همین «سبا» هستند . و سبب آنکه وی را سبا خواندند، این بود که نخستین کسی از فرزندان قحطان بود که اسیر گرفت[2] . این سخنان که نقل شد ازگفتار یمانیان دربارهٔ آغاز تاریخ خود بود .

در اخباری که هیثم بن عدی از قول ابن عباس آورده است ، چنین خواندم که : تاریخ عرب عاربه از هنگام «ارم» است ، و اینان ده فرقه بودند به نامهای عاد، ثمود ، طسم ، جدیس ، عمالیق ، عبیل ، امیم ، وبار، که قبیله است ، جاسم و قحطان . تاریخ این فرقه‌ها برمبدأ سالهای ارم بود تا آن‌گاه که همهٔ آنها یکی پس از دیگری نابود شدند ، وگروه اندکی از ایشان بجا ماندند که « ارمان » نامیده می‌شدند ، و روزگاری برهمان تاریخ زندگی کردند تا آنکه

---

۱ ـ یعنی رحمت خدا از تو دور مباد ، صبح بخیر .

۲ ـ به این تعبیر «سبا» از «سبی» یعنی اسیر کردن گرفته شده‌است . مؤلف در سطور بعد این وجه تسمیه را ناروا شمرده‌است .

اردوان ملك نَبَط در اواخر پادشاهی اشکانیان با ایشان جنگ کرد و در همین اثنا اردشیر پسر بابك پادشاه ایران بدیشان رسید و هردوگروه را نابود ساخت .[۸۲]

در اخباری به روایت عیسی بن داب خواندم که : در روزگار جمشید پادشاه ایران ، هود به قوم عاد و صالح به قوم ثمود پیغمبر شدند ، و در زمان فریدون ، ابراهیم (ع) و در زمان منوچهر (منوشجهر) ، موسی (ع) به پیغمبری برانگیخته شدند. پادشاه یمن درزمان منوچهر ، شمر بن املوك و درطاعت او بود ، همچنین پسرش در اطاعت پادشاه ایران بود . شمر شهر ظفار را در یمن بساخت و همهٔ عمالیق را از یمن بیرون کرد .

تسلّط بنی‌قحطان به سرزمین یمن در زمان کیقباد بود . از جملهٔ آنان عبد شمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان به مردم یمن فرمانروایی کرد و درشهرها و ولایات آن سرزمین بگشت و بقایای عاد را تتبع کرد و همهٔ آنان را اسیر و برده گرفت و بدین سبب او را « سبا » خواندند . و من (حمزهٔ اصفهانی مؤلف کتاب) نمی‌دانم که ابن داب (روایت کنندهٔ داستان) با توجه به اینکه از علم نسب آگاه است ، چگونه این وجه راگفته است ، زیرا « سبی » مهموز نیست اما «سبأ» مهموز است ، نظیر این است قول بعضی دربارهٔ طی که در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند : چون وی نخستین کسی بودکه آبشخورها را طی کرد بدان نام خوانده شد ، و من عهده‌دار صحت این دو تعبیر نتوانم شد ، و خدا داناتر است .

حمیر بن سبا : نخستین پادشاه از فرزندان قحطان ، حمیر بن سبا بود . وی تا هنگامی که پیر شد و درگذشت پادشاه بود . سپس فرزندانش به امارت رسیدند ، اما به بیرون از سرزمین یمن تسلّط نداشتند، تا قرنها گذشت وحارث رایش که تُبّع اول است به سلطنت رسید . پیش از رایش دو پادشاه در یمن فرمان راندند: یکی در سبا و دیگری درحَضْرَمَوت ، و همهٔ یمانیان تحت اطاعت ایشان نبودند ، اما در زمان رایش همه تابع و مطیع او شدند و بدین سبب آنان را تبع خواندند . پادشاهی حمیر بن سبا ۱۵۰ سال بود .

حارث رایش : حارث‌بن قیس‌بن صیفی‌بن سبای اصغر حمیری نخستین پادشاهی بود که به جنگ پرداخت و از دشمنان غنایمی‌گرفت وآنان را به یمن آورد ، و بدین‌سان قوم حمیر در روزگار او شادکام و توانگر شدند و اورا رایش (شادکام و توانگر) خواندند . میان رایش وحمیر (بن‌سبا) ۱۵ پدر فاصله هست. در عصر وی لقمان‌بن عاد صاحب کرکسان (لبدالنُّسور[۱]) درگذشت .[۸۳]

رایش نخست به دورترین ناحیه یعنی هند لشکرکشید و سپس با ترکان در آذربایجان جنگ کرد و جنگجویان آنان را کشت و فرزندانشان را اسیر گرفت . پادشاهی او ۱۲۵ سال بود .

ابرههٔ ذوالمَنار : سپس ابرههٔ ذوالمنار پسر حارث رایش پادشاه شد ، و چون وی نخستین کسی بود که در راهها و مسافتهایی که برای جنگ طی می‌کرد منارها (آتشگاه‌ها) نصب کرد تا به هنگام بازگشت بدانها راه یابد ، بدین‌سبب او را ذوالمنارگفتند[۲] . مدت پادشاهی او ۱۸۳ سال بود .

افریقیس‌بن ابرهه : پس‌ازابرهه ، افریقیس‌بن ابرهة‌بن رایش‌فرمانروایی کرد و به قصد جنگ با قوم بربر به سرزمین «مغرب» لشکرکشید و درآنجا شهر «افریقیه» را ـ که به نام خود اوست ـ ساخت ، و در آن بلاد تا آنجا که‌آباد بود همه را تصرف کرد و ۱۶۴ سال فرمان راند .

عبد ذوالاذعار : پس از او برادرش ذوالاذعاربن ابرهه به‌سلطنت رسید . در زمان حیات پدرش با بلاد نسناس جنگ کرد . پادشاهی وی ۲۵ سال بود .

---

۱ ـ تفصیل داستان لقمان ولبد ونسر در تاریخ طبری آمده‌است . رك : طبری ج ۱ ، ص ۲۴۰ ، و مجمل‌التواریخ ص ۱۵۵.

۲ ـ درمجمل (ص ۱۵۵) چنین آمده : و هرجایگاه‌که رسید میلها فرمودکردن به راه اندر ، تا آثار سفر او بدانند ، و بازگشتن در بیابانها آسان‌تر بود ، و به شب‌اندر آتش‌کردی برمیلها ، تا لشکر بدان هنجار راه‌کردندی و از این سبب او را ذوالمنار لقب‌کردند ، و اندر این معانی شعرگفتند ، مطلعش این‌است :

ولقد بلغت من‌البلاد مبالغاً　　یاذوالمنار(ذوالمنار؟)فمایرام‌لحاقکا

هدّادبن شراحیل : سپس هداد بن شراحیل پدر بلقیس مدت ۷۵ سال پادشاهی کرد و هیچ بنایی نساخت .

بلقیس دختر هداد : پس از هداد دخترش بلقیس پادشاه شد و مدت ۲۰ سال در یمن سلطنت‌کرد . آن‌گاه با سلیمان پسر داود (ع) ازدواج کرد وسلیمان او را به فلسطین برد . قوم حمیر چنین پندارند که بلقیس در زمان فرمانروایی خود درسرزمین سبا سدّ موسوم به«عرم» را ساخت ، اما این بنا پیش ازحکومت تبابعه (تبّعان) بود . گروهی ازیمانیان نیز به خلاف قول حمیریان بنای عرم را از لقمان‌بن عاد دوم می‌دانند ، و گویند : گذشت روزگار آن را ویران ساخت تاآنکه بلقیس‌آن را مرمت کرد . و نیزگویند : عرم پس از بلقیس مدتی پابرجا بود تا سیل عرم آن را ویران کرد ، و این امر ۴۰۰ سال پیش از اسلام بود ، و خدا به حقیقت امور داناتراست .

ناشر یُنْعم : پس از بلقیس ، عمویش ناشر ینعم بن شراحیل به پادشاهی یمن رسید ، و به‌سبب اینکه در دوران فرمانروایی به خلاف عهد زوال حکومت ، به مردم انعام می‌کرد او را « ینعم » خواندند . وی ۸۵ سال سلطنت کرد ، والله اعلم . [۸۴]

شمر یَرْعَش : آن گاه یرعش ابوکرب بن افریقیس بن ابرهة بن رایش به‌سلطنت رسید ، و به سبب لرزشی که داشت وی را یرعش خواندند .

راویان اخبار یمن در وصف آثار شمر مبالغه کرده و چنین پنداشته‌اند که لقب او ذوالقرنین بود و این لقب به او اختصاص داشت نه به اسکندر رومی ، و چون اسکندر نیز مانند شمر سرزمینهای دور دستی را فتح کرده‌است ، راویان اخبار در صدر اسلام به اشتباه لقب مذکور را به اسکندر داده‌اند ، خاصه که کلمهٔ «ذو» درآغاز «ذوالقرنین» عربی است نه رومی ، و نیز «ذو» سرآغاز القاب پادشاهان روم است از قبیل : ذونواس ، ذوکلاع ، ذوجدن ، ذویزن و جزآن‌که در اینجا مجال ذکر آنها نیست .

اما سبب تسمیهٔ او به ذوالقرنین این‌است‌که وی دوگیسو داشت فروهشته

برپشتش . وی فتوحات بسیاری کرد و به سوی مشرق لشکر کشید و بلادخراسان را به تصرف آورد و نیز باروی شهر سغد (صغد) را ویران ساخت و بدین‌سبب آن را شمرکند خواندند یعنی «شمر ویران کرد[۱]» و در تعریب کلمه ، سمرقند گفتند .

در بنایی نیز نوشته‌ای به زبان حمیری پیدا شده‌است که بدین جمله آغاز می‌شود: «بِسمِ‌الله ، هذا ما بناه شِمریرعش لسیّدةالشّمس » . و به‌گفتهٔ برخی از راویان ، شمر در زمان گشتاسپ پادشاه بود ، و گروهی دیگر برآنند که وی پیش از گشتاسپ بوده و به‌دست رستم بن دستان کشته شده است . پادشاهی او ۳۷ سال بود .

ابومالك : پس از شمر ، پسرش ابومالك فرمانروایی‌کرد . اعشی دربارهٔ او گوید :

و خانَ النّعیمُ ابا مالكٍ   و ایُّ امرِئٍ لم یَخنه الزّمن[۲]

پادشاهی او ۵۵ سال بود ، و دانش نزد خداست .

اقرن بن‌ابی‌مالك : سپس اقرن‌بن ابی‌مالك که همان تبع دوم است، در زمان بهمن پسر اسفندیاربن گشتاسپ مدت ۵۳ سال فرمانروایی کرد ، والله اعلم.

ذوجیشان‌بن اقرن : وی پسر ابومالك بود و در روزگار دارا پسر دارابن بهمن ونیز پس از او مدت ۷۰ سال سلطنت‌کرد . [۸۵] ذوجیشان دوقبیلهٔ طسم و جدیس را در یمامه‌کشتارکرد ، و این امر پیش از اسکندر اتفاق افتاد . توضیح

---

۱ ـ حمزه جزء دوم را «کند» فعل ماضی ازمصدر کندن (=حفر کردن) دانسته است ، اما این وجه‌تسمیه درست نیست . کند یا کنت و قند به معنی مکان و محل و شهر در امکنهٔ ماوراءالنهر دیده می‌شود : اوزکند ، بیکند ، خواکند، سمرقند، و یاقوت در معجم‌البلدان ذیل اوزکند‌گوید : شنیدم‌که «کند» به زبان مردم ماوراءالنهر قریه‌است. رك : برهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل‌کند .

۲ ـ یعنی نعمت و لذت دنیا به ابومالك خیانت‌کرد ، وکدام‌کس است‌که زمانه به او خیانت نکرده باشد !

آنکه جماعات بسیاری از طسم و جدیس و قبایل دیگر در عمان و بحرین زندگی می‌کردند و نیرومند و عاقل بودند و جمعاً هفت قبیله همچون ربیعه و مضر بودند بدین‌سان : عاد ، ثمود ، صحار ، جاسم ، وبار ، طسم و جدیس . همهٔ اینان منقرض شدند جز بقایایی از طسم و جدیس که تا روزگار نوجیشان بماندند ، و این پادشاه به آنان بتاخت و هلاکشان کرد . اعشی در این باره گوید :

الم تروا ارماً و عاداً   افناهم اللّیل و النّهار
وانقرضت بعدهم ثمودٌ   بماجنی فیهم قدار
و جاسم بعدها و طسم   قداوحشت منهم الدّیار
وحلّ بالحیّ من جدیس   یوم من الشّر مستطار
و مرّ دهرٌ علی صحار   فهلکت جهرةً صحار
و متّعت بعدهم وبارٌ   ولا صحار و لا وبار
بادوا و خلّوا رسوم دار   فاستوطنت بعدهم نزار
کان لهم سؤددٌ و حلمٌ   و نجدةٌ شانها وقار
اخنت علیهم صروف   دهرٍ له علی اهله عثار[1]

---

۱ - یعنی آیا قبایل ارم و عاد را ندیدید که گذشت شب و روز آنان را نابود ساخت ؟- و پس از ایشان ثمود نیز به‌سبب گناهی که «قدار» مرتکب شد (و شتر صالح‌را پی کرد) منقرض گردید .- سپس دیار قبیلهٔ جاسم و قبیلهٔ ثمود از سکنه خالی ماند - و قبیلهٔ جدیس را نیز وقعهٔ روز ترسناك فراگرفت . - و روزگاری برقبیلهٔ صحار گذشت و آن نیز آشکارا نابود شد - آن‌گاه قبیلهٔ وبار از روزگار بهره یافت ، اما نه صحار ماند و نه وبار . - همه نابود شدند و پس ازخود نشانه‌ها و اطلال باقی گذاشتند و قبیلهٔ نزار درجای ایشان متوطن شدند .- آنان‌را بزرگواری و بردباری و نیکی‌و یاری همراه با وقاربود . - حوادث دهر بدیشان خیانت کرد ، آری روزگار براهل روزگار شر و هلاکت می‌آورد .

کسانی که پس از ذوجیشان مانده بودند، در روزگار اسکندر به‌حکومت رسیدند و این در زمان نضربن کنانه بود.

تبع بن اقرن بن شمر یرعش: اورا تبع اول خوانند و پس از ذوجیشان ۱۶۳ سال پادشاهی کرد.

کلی‌کرب بن تبع: پس از «تبع» پسرش کلی کرب ۳۵ سال پادشاهی کرد، و خدا داناتراست.

اسعد ابوکرب: پس از «کلی‌کرب» پسرش اسعد ابوکرب معروف به تبع اوسط مدت ۱۲۰ سال پادشاهی کرد. وی سختگیر بود و جنگهای بسیار می‌کرد، سرانجام قوم «حمیر» به سبب وقوع جنگهای بسیار که در آنها ایشان را رنجه می‌داشت، به اندیشهٔ قتل وی افتادند. از پسرش حسان‌بن تبع خواستند که در قتل وی با ایشان همداستانی و یاری کند [۸۶] تا پادشاهش کنند، و چون نپذیرفت خود، او را کشتند اما پشیمان شدند و در تعیین پادشاه بعدی اختلاف کردند و ناچار حسان را به پادشاهی برداشتند.

برخی از یمانیان برآنندکه «تبع»ـ که ذکرآن در قرآن‌آمده[۱]ـ همین شخص‌است و عتاب خدا متوجه او نیست بلکه به‌قوم تبع است، و همچنین‌گویند: چنانکه در ایران ملوك‌الطوایفی بودند که از طرف اسکندر تعیین شده بودند در یمن نیز از طرف وی ملوکی که آنان را اقیال و ذُوون[۲] خوانند، فرمان می‌راندند، و چنانکه‌اردشیر ملوك طوایف ایران را برانداخت، اسعدبن عمر نیز پادشاهان یمن را منقرض کرد.

---

۱ ـ اشاره است به آیهٔ «اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین» (سورهٔ ۴۴ «دخان» آیهٔ ۳۷) یعنی آیا بنی‌اسرائیل بهترند یا قوم تبع و پیشینیان‌که آنان را هلاك‌کردیم، زیرا ایشان‌گناهکار بودند. در سورهٔ «ق» آیهٔ ۱۴ نیز از این قوم یاد شده‌است.

۲ ـ اقیال جمع قیل پادشاهان یمن است، و ذوون جمع ذو، اشاره است به نامهای ذوالمنار، ذوجیشان و جزآن‌که القاب همان پادشاهان است.

حسان بن تُبّع : پس از اسعد ، پسرش حسان بن تبع پادشاه شد . وی به‌سوی قوم جدیس در یمامه رفت و آنان را نابود ساخت ، و کشندگان پدرش را یکی بعد از دیگری به دست می‌آورد و می‌کشت تا آنکه وی را دشمن داشتند و نزد برادرش عمرو بن تبع آمدند و او را به قتل حسان واداشتند ، اما مردی از بزرگان آنان به نام ذورعین وی را از کشتن برادر بازداشت و از فرجام بد این کار او را بیم داد . عمرو نپذیرفت و سرانجام حسان را کشت . پادشاهی حسان ۷۰ سال بود ، و خدا داناتر است .

عمرو بن تبع : پس از حسان ، عمرو به پادشاهی رسید ، اما به سبب بیماریهای گوناگون و پیاپی همواره در خانه و بر بستر بیماری بود ، و چون بیرون می‌آمد ، وی را بر تخت روان (برانکار) و بر دوش مردان حرکت می‌دادند ، و بدین سبب او را « موثبان » و « ذوالاعواد » خواندند . موثبان مشتق از وثاب است که به زبان حمیری به بستر و رختخواب گویند ، و ذوالاعواد (صاحب چوبها) به مناسبت نشستن او بر تخت روان گفته‌اند . اسود بن یعفر در شعر خود از او یاد کرده‌است :

وَلقد علمتُ سوی الّذی نَبّأتَنی   اَنّ السَّبیلَ سَبیلُ ذی الاعواد ۱

در کتابهای اخبار یمن چنین خواندم که : ذوالاعواد در زمان شاپور پسر اردشیر بود ، و چهار پادشاه که بعد از او فرمان راندند و نیز خواهرشان «ابضعه» در زمان هرمز پسر شاپور بودند .

پادشاهی عمرو ۶۳ سال بود ، و خدا داناتر است .[۸۷]

عبید کلال : سپس عبید بن کلال بن مثوب به‌پادشاهی رسید . او دین مسیح داشت و آن را نهان می‌کرد . مدت پادشاهیش ۷۴ سال بود .

تبع بن حسان بن تبع : پس از عبید ، تبع بن حسان بن تبع بن کلی کرب بن تبع بن اقرن موسوم به تبع اصغر به حکومت رسید و آخرین پادشاه تبعان بود .

---

۱ ـ هرآینه ، بجز آنکه مرا بدان آگاه ساختی دانستم که راه راه ذوالأعواد (عمرو بن تبع) است .

خواهرزاده‌اش حارث بن عمرو بن حجر کندی را به قبیلهٔ معد* امیرکرد و او را بدان‌جا فرستاد. تبع بن حسان صاحب حبرین (دارندهٔ دوکیش) و صاحب مکه و مدینه بود. همو بود که خانهٔ کعبه را بپوشانید، سپس با حبرین به یمن بازگشت و دین یهود را پذیرفت و مردم را بدان فراخواند و بدین‌سان دین‌یهود در یمن نفوذ کرد. وی میان یمن و ربیعه پیمان بست. مدت ۷۸ سال پادشاهی کرد، و خدا به حقایق امور آگاه‌تر است.

مرثدبن عبید: سپس مرثدبن عبید کلال برادر تبع ۴۱ سال پادشاهی کرد، و پس از وی سلطنت حمیریان به سستی و انحطاط گرایید.

ولیعة برمرثد: پس از مرثد پسرش ولیعه ۳۷ سال حکومت کرد.

ابرهةبن صباح: سپس ابرهةبن صباح به پادشاهی رسید. وی دانا و با سخاوت بود، وچون می‌دانست که حکومت به دست بنی‌معد ــ که قریش ازآنان بودند و فرمانروایی داشتند ــ خواهد افتاد، معدیان را گرامی داشت.

درکتابهای اخباریمن‌چنین خوانده‌ام‌که ابرهه درزمان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز بود، و پس از او ابرهه صهبان‌بن محرث در زمان یزدگرد پدر بهرام گور، که هم زمان با منذربن عمرو لخمی بود، حکومت کرد، ومرگ منذر چند روز پس از مرگ بهرام اتفاق افتاد. و صهبان در سراسر پادشاهی یزدگرد و نیز پسرش بهرام‌گور بریمن پادشاهی می‌کرد، و پس از او صباح‌بن ابرهة بن صباح درزمان یزدگرد پسربهرام‌گور به پادشاهی رسید، و صهبان و صباح در یك وقت ۱۵ سال سلطنت‌کردند. [۸۸]

حسّان‌بن عمرو: سپس حسان بن عمروبن تبع به پادشاهی رسید. خالد بن جعفر بن کلاب با قوم خود که اسیر شده‌بودند نزد او آمد و حسان آنان را آزاد ساخت، و بدین سبب خالد وی را مدح گفت. پادشاهی او ۵۷ سال بود.

ذو شناتر: پس از حسان، ذوشناتر به‌حکومت رسید. وی از خاندان پادشاهی نبود و درشتخو و سخت‌دل و آدم کش بود. هرگاه که می‌شنید ملوك

یمن پسری دارند کس می‌فرستاد تا پسر را بیاورند و با وی کار زشت می‌کرد ، و آیین ایشان چنان بود که هرکسی که با وی کار زشت کنند نشاید که پادشاه شود . پسری بود به نام ذونواس ، که اورا به سبب دوگیسوکه بردوش وی آویزان می‌شد بدین نام می‌خواندند . ذوشناتر او را نزد خود آورد تا با وی کار زشت کند . ذونواس کاردی با خود داشت ، چون به وی نزدیك شد شکم او را شکافت و سرش را برید و بدین سان ذوشناتر به قتل رسید . مدت پادشاهی او ۲۷ سال بود .

ذونواس : سپس ذونواس در روزگار فیروز پسر یزدگرد و در زمان قصی بن کلاب پادشاه شد . وی را صاحب اخدود[۱] خوانند . مردمان یمن را به مذهب یهود فرا خواند ، و آن چنان بود که به‌هنگام عبور از یثرب (مدینه) یهودیت را پسندید و یهودی شد . آن‌گاه یهودیان یثرب وی را برآن داشتند که به جنگ نجران رود و نصارای آنجا را که مذهب نصرانیت را از فرستادهٔ آل جفنه پادشاهان شام اخذ کرده بودند، کیفردهد . ذونواس باگروهی بدان‌جا رفت و فرمان داد تا گودالهایی کندند و در آنها آتش بیفروختند و مسیحیان را بدان‌آتش عرضه کردند وهرکسی راکه ازمذهب خود برنگشت به گودال آتش انداخت ، و بدین‌سان گروه بسیاری را کشت ، و آن‌گاه به پایتخت خود دریمن بازگشت .

اما یکی از مردم یمن به نام ذوثعلبان از دریاگذشت ونزد پادشاه حبشه که کیش‌نصرانیت داشت، رفت و او را ازکشتاری که ذونواس دربارهٔ نصاری روا داشته بود آگاه ساخت . پادشاه حبشه در این باره به قیصر روم نامه نوشت و از او اجازه خواست تا سوارانی به یمن بفرستد . قیصر فرمان داد که وی ذوثعلبان

---

۱ - یعنی صاحب‌گودال ، در قرآن مجید آمده : قُتِلَ اَصحابُ الْاُخدود ، النّارِ ذاتِ‌الْوَقود ، اِذهُمْ عَلَیها قُعودٌ ، وَهُمْ علی مایفعلونَ بالمُؤمنین شُهودٌ ، یعنی نابود باد یاران گودال ، که آتشی شعله‌ور برافروختند وبرکنارهٔ آن نشستند ، وایشان عذابی راکه دربارهٔ مؤمنان می‌کردند ناظر بودند (سورهٔ ۸۵ «بروج» آیهٔ ۱ ـ ۷).

را در کشور حبشه جانشین خودکند و خود به یمن رود و در آنجا بنشیند. پادشاه حبشه با هفتاد هزار سوارعزیمت یمن کرد وذونواس منهزم شد وبگریخت. [۸۹] وی کسانی را به تعقیب اوفرستاد ، اما ذونواس چون از خشکی گذشت و به دریا رسید ، خود را در دریا انداخت تا بگذرد و از آن به بعد کسی او را ندید. پادشاهی او بیست سال بود. و خدا به حقایق امور داناتر است.

ذوجدن: آن‌گاه ذوجدن جانشین ذونواس شد ، او را نیز شکست دادند و تعقیب کردند ، وی به دریا پناهنده شد و خود را در آب انداخت. مدت حکومت ذوجدن و ذونواس ۲۸ سال بود.

پادشاهان حمیر مجموعاً ۲۶ تن بودند که مدت ۲۰۲۰ سال فرمان راندند ، و پس از ایشان سه تن از حبشه و هشت تن از ایران بدانان حکومت کردند ، و سرانجام حکومت آنجا به دست قریش افتاد.

باید دانست که در میان همهٔ سالهای تاریخی ، تاریخ اقیال یعنی ملوك حمیر از همه سقیم‌تر و مغشوش‌تر است ، زیرا سالهای حکومت آنان بسیار دراز و شمارهٔ پادشاهان اندك بوده‌است.

ابرهة بن اشرم: سپس ابرهۀ حبشی حکومت یمن را به دست گرفت ، او همان صاحب فیل است که حیله‌اش موجب هلاك وی شد[1]. ولادت رسول خدا (ص) در زمان حکومت او اتفاق افتاد.

یکسوم بن ابرهه: پس از او پسرش یکسوم پادشاه شد و سیرت حبشه را در یمن پیش گرفت و کار نابسامان شد.

مسروق: پس از یکسوم ، مسروق حکومت یافت ، تا آنکه سیف بن ذی یزن از پادشاه ایران پناه و یاری خواست و به عراق آمد. راویان اخبار در مقدار حکومت حبشه بریمن اختلاف کرده‌اند ، و من آنچه می‌خواهم بنویسم

---

۱ - متن عربی چنین است : «صاحب الفیل الذی صار کیده فی تضلیل» که اشاره است به آیهٔ اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحابِ الْفیل ، اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فی تَضْلیل (سورهٔ ۱۰۵ «فیل»).

از یکی از کتابهای فتوح است . در آنجا چنین خواندم که پیروزی حبشه بریمن در روزگار قباد پسر فیروز بود ، و حرکت سیف‌بن ذی یزن به سوی عراق برای استمداد و گردآوری سپاه در روزگار خسرو انوشروان پسر قباد بود . از این‌رو فرمانروایی حبشه ۷۲ سال بوده‌است که در روزگار پادشاهی ارباط ۲۰ سال و در زمان ابرهه کشندهٔ ارباط ۲۳ سال ، و یکسوم‌بن ابرهه ۱۷ سال ، و مسروق ۱۲ سال است .

اما آمدن وهرز به یمن ۱۰ سال پس ازجنگ فجار ، و پنج سال پیش از بنای کعبه بود . [۹۰] ودراین هنگام رسول خدا (ص) سی سال داشت . زیرا ولادت او ۲۵ روز پس از داستان فیل و در سال چهل و یکم از پادشاهی خسرو انوشروان بود . چون از پادشاهی خسروپرویز۱۹ سال‌گذشت ، عامل وی دریمن موسوم به باذان به او نوشت : « درکوههای‌تهامه صاحب دعوتی پدیدآمده‌است که در نهان مردم را به سوی خود می‌خواند و پیروانش اندک‌اند و عربها جزگروهی اندك که آیین او را پذیرفته‌اند او را بیمناك کرده و به جنگش برخاسته‌اند » . پس از آن هجرت انجام گرفت که مصادف با سال ۳۲ از پادشاهی خسرو پرویز بود . آن‌گاه رسول خدا (ص) در سال ۳۸ ازسلطنت وی به او نامه نوشت وعبدالله ابن حذیفهٔ سهمی را به سوی او فرستاد ، و درهمین سال خسرو پرویز درگذشت و پیغمبر اکرم پس از او ۴ سال زندگی کرد ، و وفات پیغمبر مصادف با ماهی‌بود که یزدگرد پسر شهریاربن خسرو پرویز در آن ماه به پادشاهی رسید . سیف‌بن ذی‌یزن ازطرف خسرو انوشروان بریمن فرمانرواگردید و وهرز با او بود. سیف گروهی از بقایای حبشیان را از خادمان خود قرار داده‌بود . روزی این خادمان در شکارگاه او را با نیزه‌های خود کورکردند و سپس کشتند و به قلل کوهها گریختند .

بدین‌سان پادشاهی حمیر پایان یافت و حکومت یمن به دست عمّال پادشاهان ایران افتاد . آن‌گاه زمان هجرت فرا رسید و در این هنگام «باذان» عامل خسرو پرویز با دو تن از سران لشکر خود به نامهای فیروز و دادویه در

آنجا بودند. این دوتن مسلمان شدند.

در روزگار قدیم از ایرانیان ۱۶ مرزبان به نواحی متفرق از سرزمین عرب حکومت می‌کردند که نامهای ایشان چنین است:

سخت: که به ناحیهٔ کِنْدَه و حَضْرَمَوْت و نواحی مجاور آن روزگاری حکومت کرد، و من نمی‌دانم او که بود و در چه زمانی به حکومت رسید.

سنداد[1]: که جانشین «سخت» شد و مدت درازی در «ریف» نشست و بناهایی در آنجا ساخت که از جمله قصر «ذی‌الشرفات» بود. شاعر عرب دربارهٔ این قصر گوید: [۹۱]

اهلُ الخَوَرْنَقِ والسَّدیرِ و بارقٍ والقصرِ ذی الشُّرُفاتِ من سنداذِ[2]

که در این بیت دال به ضرورت به ذال تبدیل شده‌است. وخدا داناتر است.

الهامرزبن آدرکر[3]: امیر لشکریان ایران درجنگ ذی قار و از سران سپاه خسرو پرویز بود.

فنابرزین وهونکهان (ویونگهان؟): حکومت نواحی متصل به ریف واقع در بادیه از حد حیره تا حدود بحرین را داشت، و عربان او را خنابرزین می‌خوانند.

ساسان بن روزبه: وی در روزگار قدیم ازجانب پادشاهان ایران برتغلبیه[4] و مصر وعمّان و یَثْرِب و تِهامه حکومت داشت و خراج اِفریقیه و سرزمین نوبه نیز به وی می‌رسید.

روزبه بن ساسان: او نیز بر نواحی پدرش فرمانروایی کرد و حکومتش در میان تازیان به درازا انجامید. و خدا داناتر است.

انوش ناد بن حسنشبنده: حکومت ناحیه‌ای از سرزمین عرب را در

---

۱ ـ مجمل (ص ۱۷۹): سینداد.
۲ ـ مردم خورنق وسدیر وبارق، وقصرذی‌الشرفات‌که ساختهٔ سنداذ است...
۳ ـ چنین است در تاریخ طبری، مجمل (ص ۱۷۹): الهامرزبن ادرکوف (؟)
۴ ـ مجمل (ص ۱۸۰): ثعلبه (؟)

روزگار خسرو انوشروان و در برخی از زمان هرمز پسر کسری، به دست داشت.
و خدا داناتر است.

مکعبر: نام وی دادفروز بن حشنشفان (جشنسفان)، و صاحب «مشقر»[1] بود.
به وادی بحرین و عمان تا یمامه و یمن و نواحی آن تا غریین[2] و توابع آن حکومت داشت. سبب تسمیهٔ وی به مکعبر آن است که کعب عربها را بیرون می‌کرد... [3] و چون خراج خود را نزد او می‌آوردند، می‌گرفت و آنان را از آشامیدن آب فرات باز می‌داشت، و مدتی بماند تا به عبدالله بن عامر بن کریز پیوست.

ابوعبیده بر آن است که دادفروز پیش از ظهور اسلام معکبر خوانده می‌شد، سپس آن‌را به مکعبر تغییر دادند.

وهرز: نامش خرزاد پسر نرسی بود، و وهرز نام مرتبه‌ای از مراتب بزرگان مردم است. همو بود که بلاد یمن را فتح کرد و آن را از دست حبشیان بازگرفت و با ۶۰۰ تن، ۳۰ هزار تن را کشت.

حکومت یمن پس از مرگ سیف بن ذی یزن به دست وهرز، سپس به ترتیب به دست ولیسجان، حرزادان شهر، نوشجان، مروزان، پسر او خرخسرو و باذان پسر ساسان جرون افتاد.

باذان پس از آنکه از جانب خسرو پرویز [۹۲] حکمران سرزمین یمن شده بود، به پادشاهی آنجا رسید، و جنگهای رسول خدا با قبایل عرب در روزگار او

---

۱ - مشقر بروزن مجرب، نام قلعه‌ای میان نجران و بحرین که قبیلهٔ طسم آن را ساخته، و بر بالای پشته‌ای روبروی قلعهٔ بنی‌سدوس است، و به گفتهٔ برخی نام قلعهٔ بزرگی در بحرین است. برای تفصیل رجوع کنید به معجم‌البلدان.

۲ - نام دو بناست که در بیرون کوفه بود. رك: منتهی‌الارب و معجم‌البلدان ذیل غریان.

۳ - متن عربی چنین است: کان ینزع کعاب العرب «اذا خرجوا من الحدو»، معنی قسمت اخیر معلوم نشد، شاید مراد این باشد: آن‌گاه که از آوازخوانی برای شتران و راندن آنها باز می‌ماندند.

انجام گرفت .

دادویه پسر هرمز بن فیروز : پس از باذان ، دادویه به پادشاهی رسید . مادرش خواهر باذان بود . دادویه کشندهٔ کذاب عبسی و فیروز دیلمی در روزگار ابوبکر بود .

این هشت تن از ایرانیان که یاد کردم، پس از انقراض حکومت حمیریان، به یمن فرمانروایی کردند . نخستین ایشان وهرز و آخرین آنان دادویه بود . از زمان دادویه ، قریش به یمن تسلط یافت ، و بازماندگان هشت پادشاه مذکور تا کنون در شهر و مخالیف یمن[1] باقی هستند . و خدا به صواب داناتر است .

۱ـ سرزمین یمن به قطعه‌هایی موسوم به محفد که شامل چند قلعه یا قصر بوده، تقسیم می‌شده ، و حوزه‌ای که از مجموع چند محفد با قرای آنها تشکیل می‌یافت مخلاف نامیده می‌شد ، و امیر هر حوزه‌ای را قیل می‌خواندند . رك : تاریخ اسلام تألیف دکتر فیاض چاپ سوم ص ۲۷ .

باب نهم

در ذکر سالهای تاریخ ملوک کنده

ذکر سالهای تاریخ ملوکِ کنده

حجر آکل المرار: حجر آکل المرار بن عمرو بن معاویة بن ثور بن مرتع به قبیلهٔ معد از قوم کنده حکومت کرد. وی در آغاز از طرف تبع که به سوی عراق حرکت کرده و در سرزمین معد فرود آمده بود، به حکومت منصوب شد، وچون تبع درگذشت، «حجر» به سبب حسن سیرتی که داشت، در کشور خود همچنان حکومت می کرد تا سرانجام عقلش تباه شد و درگذشت. پادشاه شام در آن زمان زیاد بن هیولهٔ سلیحی و ملك اعظم در میان آل جفنه بود، و «زیاد» در برخی از اطراف صاحب قدرت شده بود، از این رو «حجر» وی را کشت[1]. و اخبار این باب از کتاب اخبار کنده نقل شده است.

حارث مقصور بن عمرو: پس از «حجر»، حارث مقصور به پادشاهی رسید، و به سبب موافقتی که با قباد پسر فیروز بر ضد زندقه (آیین مزدك) نشان داد، حکومتش استوارتر و کارش والاتر شد، و فرزندان خود را به قبیله‌های بکر، تمیم، قیس، تغلب و اسد حاکم فرستاد، تا آنجا که هر کس از قبایل نزار به نجد

---

۱ - عبارت مبهم است، متن عربی چنین است: و ملك الشام یومئذ زیاد بن الهیولة السلیحی والملك الاعظم فی بنی جفنه و زیاد کالمتغلب علی بعض الاطراف فقتله حجر. در مجمل (ص ۱۷۸) مغشوش‌تر از این است: و دما بن الهیولة السلیحی را بکشت و زیاد صاحب (!) متغلب بود در پادشاهی آل جفنه.

می‌آمد ، زیر تسلط و حمایت حارث قرار می‌گرفت ‘ [۹۳] جزکسانی که از نجد دور می‌شدند . بدین سان حارث بر قبایل معد فرمان می‌راند تا آن‌گاه که انوشروان به پادشاهی رسید و منذربن ماءالسماء را به‌حکومت آنجا تعیین کرد .

چون منذر به حیره نزدیك شد ، حارث کندی گریخت . سواران منذر به تعقیب او پرداختند و ناگهان پسرش را گرفتند و کشتند ، اما به حارث دست نیافتند ، و او بی‌هیچ وقفه‌ای می‌گریخت تا در مسحلان به‌دست قبیلهٔ بنی کلب کشته شد .

پس از قتل حارث ، فرزندانش اختلاف کردند و یکدیگر را کشتند و کار او پریشان شد ، و منذربن ماءالسماء بازماندگان‌را تتبع کرد وهمهٔ ایشان را کشت ، و پس از انقراض فرمانروایی آنان ، ریاست قوم کنده به دست بنی جبلة ابن عدی‌بن ربیعة‌بن‌معاویة‌الاکرمین افتاد ، وسپس معدی‌کرب بن جبله وسرانجام قیس‌بن معدی‌کرب به‌آنان حکومت کردند . در روزگار قیس دین اسلام درمکه ظهورکرد ، آنگاه اشعث‌بن‌قیس به ریاست آنان رسید ، و همو بود که با هفتاد تن از بزرگان کنده نزد پیغمبر آمد و همه اسلام را پذیرفتند .

باب دهم

در ذکر سالهای تاریخ قریش، ملوک عرب در دورهٔ اسلام

فصل نخست

ذکر قسمتی از تاریخ معدّیان پیش از تاریخ هجرت

سالهای تاریخ معدیان ازعرب جاهلیت واسلام به ده دوره تقسیم می‌شود، بدین قرار: سال درآمدن اسماعیل به مکه ، سال پراکندگی فرزندان معد ، سال ریاست عمرو بن لحی ، سال مرگ کعب بن لؤی ، سال غدر ، عام‌الفیل ، سال فجار ، سال مرگ هشام ، سال بنای کعبه ، سال هجرت. [۹۴]

اما سال پراکندگی فرزندان معد ، در این سال آنان به تفرق آغاز کردند و از این رو آن را تاریخ گرفتند ، سپس هرگاه که قومی از سرزمین تهامه دور می‌شد آن را تاریخ می‌نهادند و این کار دراز شد[۱] .

سال ریاست عمرو بن لحی ، سالی است که وی دین ابراهیم (ع) را در آن سال (به بت پرستی) تغییر داد[۲] .

---

۱ - در مجمل (ص ۲۲۵ سطر آخر) چنین آمده : «و فرزندان معد از تهامه به هرگاهی کسی به جایگاه دیگر شدی ایشان آن روز را تاریخ کردندی و این کار دراز گشت برایشان» چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت مغشوش و نارساست .

۲ - و هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبدها (ابوالفداء ج ۱ ص ۷۹-۸۰ به نقل حاشیهٔ مجمل ص ۲۲۵) .

سال مرگ کعب بن لوی را نیز مدت درازی تاریخ گرفتند، و زبیر بن بکار گوید: میان مرگ کعب و عام‌الفیل ۵۲۰ سال فاصله بود.

در سال غدر که آن را حجة‌الغدر نیز خوانند، پادشاهی از ملوک حمیر پوششی برای کعبه فرستاده بود. گروهی از بنی‌یربوع به فرستادگان او، پیش‌از آنکه به‌حرم برسند، حمله کردند و آنان را کشتند و پوشش را غارتیدند. چون این خبر به قبایلی که در موسم گرد آمده بودند رسید، با یکدیگر به جنگ برخاستند و از این رو سال مذکور حَجّةُالغَدر نامیده شد. زبیر بن بکار گوید: این واقعه ۲۰۰ سال پیش از مبعث بوده‌است.

اماعام‌الفیل، سال ولادت رسول‌خداست. این سال، مصادف باسی‌وچهارمین سال پادشاهی انوشروان و هشتمین سال حکومت عمرو بن‌هند و پادشاه روم یعنی قسطروندس، و ۴۰ سال پیش از مبعث بود. و سال مبعث مصادف با بیستمین سال و به‌گفتهٔ برخی شانزدهمین‌سال پادشاهی خسروپرویز بود. پادشاه حیره دراین زمان ایاس بن قبیصهٔ طائی با همکاری بحرجان (نخیرجان؟)[1] فارسی بود، ودوسال وچهار ماه از حکومت‌آن دوگذشته بود. و دریمن دراین روزگار، باذان فرمان می‌راند و در همین سال وی از یمن نافه به خسرو پرویز فرستاد، گروهی از بنی‌تمیم بدان حمله بردند و بغارتیدند. فرستادهٔ پادشاه ایشان را از عقوبت ملك ترسانید، اما آنان گفتند: «أُكلةٌ و موتةٌ» (خوردن‌است و مرگ)، و این جمله مثل‌گردید، و آنان‌نخستین‌گویندگان این‌سخن بودند. خسروپرویز، دادفروز بن‌حشنشفان‌راکه عربها «مکعبر»ش خوانده‌اند بدیشان فرستاد، و این لقب بدان سبب بود که او دست بنی‌تمیم‌راکه نافه را غارتیده بودند می‌برید[2] [۹۵]و در روز صفقه بدوآن رسیدکه رسیدنی‌بود. شرح قضیه‌آن‌که اسیران روزصفقه پیوسته درزندان مکعبر در بحرین بودند تا آنکه غلاب حضرمی که از طرف رسول اکرم حاکم بحرین

---

۱ ـ رك: حاشیهٔ۳ صفحهٔ۱۱۳.

۲ ـ در صفحهٔ۱۴۲ از همین‌کتاب، برای مکعبر وجه تسمیهٔ دیگری آورده‌است.

تعیین شده‌بود ، آنان را بیرون کرد .

اما عام فجار ، همان فجار دوم ، و بیست سال پس از عام‌الفیل بود ، و درمیان دو فجار روز جبله است .

سال مرگ هشام ، که همان هشام بن‌مغیرهٔ مخزومی است ، مبنای تاریخ قریش قرارگرفته و این امر برای بزرگداشت وی بوده است ، چنانکه بنای کعبه را نیز برای بزرگداشت آن ، تاریخ گرفتند و تا آغاز خلافت عمر که تاریخ هجری تأسیس شد آن را کار می‌بستند .

وکیع قاضی از ابن‌ابی‌السّری و او از ابن‌کلبی روایت کرد که بنای کعبه ۱۸ سال و ۸ ماه پس از آغاز پادشاهی نعمان‌بن منذر و ۱۱ سال پس از آغاز پادشاهی خسرو پرویز و به‌گفتهٔ برخی ۶ سال ـ که همین قول درست است ـ و در رأس سال بیست و پنجم ازعام‌الفیل بود .

جاحظ گوید : در تاریخ عرب پیش از اسلام سه چیز مشهورتر است : آمدن فیل ، مرگ هشام و بنای کعبه . قریش می‌گفتند : فلان واقعه درسال مرگ هشام یا زمان آمدن فیل یا در روزگار بنای کعبه بوده‌است، چنانکه قبایل دیگر عرب می‌گفتند : فلان واقعه در زمان فطحل یا سال خنان یا سال جحاف یا سال سیل عرم اتفاق افتاده . وچون قدیم‌تر ازآن را می‌خواستند چنین تعبیرمی‌کردند: آن‌گاه که سنگهاتر[1] بود یا سنگها نرم بود چون گل ، یا تخته سنگ‌تر بود چون گل .

وکیع قاضی از علی‌بن‌محمد بن‌حمزهٔ علوی ، و او از دماد و او از ابی‌ـ عبیده روایت کند که : عام‌الفیل ، ۶ سال پس‌از روز (واقعهٔ) جبله بود. بدین‌سان که روزجبله یکسال پس از روز رحرحان ، و روز ذی نجب یك سال پس از روز جبله ، و عام‌الفیل چهار سال پس از روز ذی نجب بود .

۱ـ متن عربی چنین است : اذالسلام رطاب . و سلام (به‌کسر سین) جمع سلمه (به فتح اول وکسر دوم) به معنی سنگ است ، اما درمجمل‌التواریخ (ص ۲۲۶) «ریگ» معنی شده‌است (۱) .

نیز وکیع از ابن‌السری و او از هشام کلبی روایت کند که [۹۶] : روز فیل ۱۷ سال پس از روز جبله بود ، و در روز جبله «کبشه» دختر عروة‌الرجال‌بن عتبة‌بن جعفر‌بن کلاب ، عامر‌بن طفیل را به دنیا آورد . و این عامر در آخرین سال عمر رسول خدا (ص) نزد آن حضرت رفت ، یعنی در تاریخ ۱۱ سال هجری، و رسول خدا در این زمان ۶۳ سال ، و عامر ۸۰ سال داشت .

و نیز وکیع از حارث و او از ابن‌محمد و او از ابن سعد و او از هشام کلبی روایت کرد که از کسی چنین شنیدم که : معد‌بن عدنان در روزگار مسیح علیه‌السلام بود ، و قصی‌بن کلاب در زمان فیروز پسر یزدگرد ، و عبد مناف در زمان قباد پسر فیروز ، و ولادت رسول خدا (ص) دو سال پس از آن بود که سیف‌بن ذی‌یزن درعهد سلطنت انوشروان برای لشکرکشی به حبشه بیرون آمد، چه غلبهٔ حبشه بریمن در پایان پادشاهی قباد پسر فیروز بود ، و مدت دو سال طول کشید تا «سیف» نزد قیصر و سپس به نزد انوشروان رفت ، و مدتی بردر او بماند تا نزد او بار یافت و پس از آن به یمن بازگشت ، و ولادت رسول اکرم سالها پس از این اتفاق افتاد .

فصل دوم

در بیان روایات منقول دربارهٔ روز و ماه هجرت پیغمبر و مبادی امر رسول اکرم از ولادت و بعثت

محمدبن جریرطبری درکتاب خود موسوم به «الکتاب المذیّل» دربارهٔ ولادت و بعثت و هجرت رسول اکرم بحث کافی کرده و از رنج دیگران کاسته است ، و من (حمزهٔ اصفهانی) آن مطالب را ازکتاب مذکور با حذف اسناد در اینجا می‌آورم ، و اسناد را بدان سبب ذکرنکردم که طبری خود از ثقات معروف وکتابش نیز مشهور است و در بلاد مختلف رفته‌است. وی گوید : در وقت ولادت رسول اکرم (ص) روایات مختلف است و بر سه گونه آمده که نزدیکترش از دورترش ۸ روز فاصله دارد . بنا به روایتی رسول خدا [۹۷] در شب دوم از ربیع‌الاول ، و بنا به روایت دیگر در شب هشتم و بنا به روایت سوم در شب سیزدهم همان ماه ولادت یافته، اما اگرچه راویان درروزهای ربیع‌الاول اختلاف کرده‌اند ، در دو امر دیگر اختلافی ندارند : یکی اینکه ولادت در نیمهٔ اول ماه ربیع‌الاول است نه در نیمهٔ دوم ، و دیگر اینکه در روز یکشنبه بوده‌است لاغیر ، چه روایات با آنکه مختلف‌اند جز روز مزبور را ذکر نکرده‌اند .

همچنین دربارهٔ سالهای پادشاهانی که رسول خدا در زمان ایشان به دنیا

آمده ، نیز اختلاف است : به‌گفتهٔ بعضی ولادت درسال چهلم پادشاهی انوشروان ، و به قولی در سال چهل و یکم ، و به قول دیگر درچهل وسوم اتفاق افتاده‌است. و برخی‌گویند درسال هجدهم پادشاهی عمروبن هند یاکمتریا بیشتر ازآن‌وقوع یافته . دربارهٔ مرگ پدر رسول خدا نیز درحدود ۳۰ ماه اختلاف است : گروهی برآنند که وقتی پدرش مرد ، پیغمبر (ص) در شکم مادر بود ، و بعضی روایت کنند که پدرش پس از ولادت وی ۲۸ ماه زنده بوده‌است . دربارهٔ مرگ مادرش نیز دوسال اختلاف است : بنا به روایتی مادرش ۶ سال و بنا به روایت دیگر ۸ سال پس از ولادت درگذشت .

در سفر شام آن حضرت که با عموی خود ابوطالب بدان سفررفته بود ، نیزچهار سال اختلاف است : به‌گفتهٔ برخی این سفر در۹ سالگی و به قول دیگر در ۱۲ سالگی[1] اتفاق افتاده‌است . و نیز در بارهٔ رفتن پیغمبر (ص) با عموی خود به جنگ «فجار» ، یك سال اختلاف است : بعضی آن را در ۲۰ سالگی و برخی در۲۱ سالگی می‌دانند . درسفردوم وی به شام‌که به پیشنهادخدیجه انجام شد ،نیزچندماه اختلاف‌است، به روایت قومی در۲۵سالگی وبه روایت دیگرپس از۲۵ سال وچند ماه اتفاق افتاده . وازدواج پیغمبر(ص) یك ماه‌پس‌ازاین‌مسافرت انجام گرفته ، وپسری که ازخدیجه داشته پیش ازمبعث درگذشته‌است . [۹۸]

در سن آن حضرت ، آن‌گاه که در بنای کعبه حضور داشت ، نیز ۱۰ سال اختلاف است : بعضی‌آن را در۲۵ سالگی وبرخی در ۳۵ سالگی دانسته‌اند. در زمان آغاز نبوت او نیز چند روز ـ که به یك ماه نمی‌رسد ـ اختلاف است : سیرت نویسان‌آغاز نبوت را در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز و در سال ۹۲۱ از سالهای اسکندری و در سال چهارم از فرمانروایی ایاس‌بن قبیصه پادشاه حیره که بحرجان[2] فارسی نیزبا وی درپادشاهی شریك بود ، ودر دوران‌حکومت باذان بن‌مهران بر یمن ، نوشته‌اند .

---

۱ ـ چنین است درمتن ، اما فرق ۹ و ۱۲ سال ، سه سال است نه چهارسال (!)

۲ ـ یا نخیرجان . رك : ص ۱۱۳ حاشیهٔ ۳ .

گروهی بر آنند که در چهل سالگی به نبوت رسید و تا شش سال کسی را به دین خود دعوت نکرد و دعوت خود را پنهان می‌داشت و در سال هفتم بدین کار آغاز کرد، و سه سال در حصار «شعب» گذرانده، و پس از آن به مدینه هجرت کرده‌است.

در سال هجرت هم یك سال و ۳۰ روز اختلاف است، و به‌گفتهٔ برخی وی در شب دوم، و به قولی در شب هشتم ربیع‌الاول به مدینه آمد، و در میان این دو تاریخ نیز روایات مختلف دیگراست.

سیرت نویسان چنین نوشته‌اند که هجرت در سال ۳۲ از پادشاهی خسرو پرویز پادشاه ایران، که در این زمان ۵ سال و ۶ ماه و ۱۵ روز از سلطنت وی باقی مانده بود، و ۹۳۳ سال پس از پادشاهی اسکندر، و ۹ سال گذشته از پادشاهی هرقل ملك روم، و ۵ سال و ۸ ماه گذشته از حکومت دادویه ایرانی برحیره، و ۱۶۰ سال گذشته از حجّة‌الغدر، و ۱۴ سال گذشته از مبعث و ۵۳ سال گذشته از عمر پیغمبر (ص) و عام‌الفیل، و ۱۰ سال و دو ماه مانده از عمر او، انجام گرفت، وهمهٔ مطالبی که گفته شد دربیان تاریخ هجرت بود. [۹۹]

اما مبدأ سالهای اسلامی، از دو ماه قبل از هجرت تعیین شده‌است، زیرا مسلمانان مبدأ تاریخ را از محرم آن سال نهادند که درهمان زمان پیغمبر (ص) در مکه بود، و هجرت در ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی انجام گرفت.

از کارهای مهم رسول خدا (ص) پس از هجرت، جنگ بدر و سپس مکاتبه با خسرو [پرویز]، قیصر، حارث‌بن ابی‌شمر، هودة‌بن علی، مقوقس و نجاشی بود.

در عواقب کار پیغمبر چون مبادی آن اختلاف کرده‌اند، از جمله در زمان وفات وی ۱۰ روزاختلاف‌است: به‌روایتی روز دوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول، و به روایت دیگر روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول وفات کرده است. درسالهای عمر آن حضرت نیز ۶ سال‌اختلاف است: گروهی آن را ۶۵ وگروه دیگر ۶۰ سال[۱]

۱ ـ چنین است درمتن اما تفاوت ۶۵و۶۰ مدت ۵ سال‌می‌شود نه ۶ سال (!)

می‌دانند ، و در میانهٔ این دو رقم ۶۲ و ۶۳ نیز گفته‌اند . در رنگ موی وی نیز از حیث سیاهی و سفیدی اختلاف است : برخی گفته‌اند که در ریش و عنفقهٔ (میان لب زیرین و زنخ) او ده و اند موی سفید بود ، و بعضی بر آن‌اند که با روغن و زعفران یا با حنا و وسمه خضاب می‌کرده‌است . و خدا داناتر است .

فصل سوم

در ذکر قسمتی از وقایع به تاریخ هجرت که پس از وفات پیغمبر اتفاق افتاد

راویان سیرت گفته‌اند: یزدگرد درسال یازدهم هجرت یعنی سال وفات رسول خدا به پادشاهی برخاست و در سال چهارم پادشاهی وی عربان با ایرانیان در سرزمین عراق جنگیدند . و به سال پنجم غرب مداین را ، که همان شهر نهرسیر (؟) ومسکن یزدگرد بود ، فتح‌کردند واین واقعه درصفرسال ۱۶ هجرت اتفاق افتاد ، و چون یزدگرد را از آنجا براندند در گنجینه‌هایش [۱۰۰] صد میلیون درم یافتند . نخستین جنگی که میان ایرانیان و عربان درگرفت به ناطف (؟) برکنارهٔ فرات از ناحیهٔ کوفه و در روز شنبه سی‌ام ماه رمضان سال۱۳ هجری بود ، و فرماندهی سپاه عرب را ابوعبیدبن مسعودثقفی برعهده داشت. یك سال بعد جنگ مهران اتفاق افتاد، وآن چنان بودکه عمر پس ازجنگ ابوعبید با ایران، یك سال‌به اندیشهٔ عراق نبود . دراین هنگام از یمن هفت‌صد خانواده ازقبیلهٔ ازد نزد او آمدند و از او اجازه خواستند که در یکی از اطراف سکونت کنند ، و مراد ایشان شام بود، چه زندگی درآنجا برای آنان‌آسان‌تر می‌نمود . عمر فرمان داد که به عراق روند . آنان عازم آنجا شدند و در عذیب و قادسیه فرودآمدند ، وبه دنبال‌آن جریربن عبدالله بجلی در ناحیهٔ بحیله نزدایشان‌آمد .

سپس جنگ رستم پسر خرهرمزآذری[1] باسعدبن ابی وقاص ، وچندماه پس از آن جنگ بحرجان (؟) واقع شد . آن گاه عربان از عذیب بازگشته ، به ساباط فرود آمدند و راهها را شناختند . سپس به‌کنارهٔ دجله بازگشتند ودر شهر نهرسیر که نزدیك مداین بود سکونت گزیدند ، و رود دجله پیشاپیش آنان بود. مدت ۲۸ ماه بدان جا مقیم بودند تا آنکه به سبب دلتنگی از اقامت ، آنجا را ترك گفتند و از دجله گذشتند و در قسمت شرقی مداین به دیهها و شهرها فرود آمدند .

مداینی گفته است که یزدگرد دراین واقعه تدبیرها به‌کاربرد . چه وی خرزادبن‌خرهرمز آذری را به مداین گماشت و برادرش رستم‌بن‌خر هرمز را به جنگ سعدبن ابی‌وقاص فرستاد ، و نیز مهران را به مقابلهٔ جریر بن عبدالله بجلی ، و سهرك را به مقابلهٔ عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی از جانب فارس ، وهرمزان را به مقابلهٔ ابوموسی اشعری از جانب خوزستان ، و ذوالحاجب را به مقابلهٔ نعمان‌بن مقرن‌مزنی درآب نهاوند فرستاد . آن‌گاه خواص سپاهیان خود و نیز خانواده و حشم را گرد آورد و با خود به اصفهان برد تا در آنجا متحصن شود . دراین هنگام اخبار فتوح عرب در نواحی مختلف به وی رسید ، از آنجا به مرو خراسان رفت وکاری که شدنی بود به وقوع پیوست .

۱ــ درکتب تاریخ به « رستم پسر فرخ هرمزد » معروف شده است .

فصل چهارم

در بیان برخی از دلالات نجومی بر برتری اسلام به سایر ادیان و شرایع

شاذان بن بحر کرمانی حکایت کرد که وی به ابومعشر گفت : محمد بن موسی خوارزمی معتقد بود کواکب را تقویم کرده‌است درآن سالی که میلاد رسول اکرم (ص) اتفاق افتاده بود ، و همچنین ماهی که می‌گویند درآن متولد شده‌بود، و تقویم کواکب را درتمام این ماه شب به شب به عمل آورد و در طالعهای این مدت طالعی که برپیغمبری و دین و دولت دلالت کند ، نیافت مگرطالع سحری (طالعی که در وقت سحر بود) در وجه اول میزان (ده درجهٔ اول میزان)[1] . ابومعشر گفت : من نیز همچنان سنجیدم وطالع گرفتم هیچ زمانی بجزوجه اول میزان با مذهب و ملت مناسبت نداشت .

من که شاذان بن بحر هستم بدو گفتم : آیا به دلایل این طالع اعتماد داری ؟ گفت : آری ، آنچه از این قبیل دلایل درگذشته بوده است راست‌آمده، وآنچه باقی مانده است نیز نسبت به گذشته معتبر است .

۱ــ «وجه» اصطلاح نجومی است‌که بروج را قسمت می‌کنند ، هربرجی به سی درجه ، وهرده درجه را به‌کوکبی منسوب می‌دارند ؛ مثلا وجه اول میزان یعنی ده درجهٔ اول میزان ، علی‌القاعده متعلق به ماه می‌شود .

سپس ابومعشر گفت : محمد بن عبدالله بن طاهر معتقد بود که یکی از اسرار نجوم که براو کشف شده، این است که ستارهٔ عطارد[1] با رأس اوج[2] دلالت بر شرف نبوت می‌کند . پیشینیان هم شبیه گفتار عبدالله بن طاهر را گفته‌اند ، بدین قرار که کوکب با رأس اوجش قوی‌ترین احوال و دلالات است ولیکن دلالتش را بر نبوت ازکسی جز محمدبن عبدالله بن طاهر نشنیدم .

عطارد درمیلاد پیغمبر (ص) به‌حساب زیج هند سند دردهم درجهٔ عقرب درآخر رجوع بود و بعد از وقوفی که برای استقامت است نبود ، اما بدین حالت نزدیك بود ، و چون این حالت را داشت دلالت می‌کرد براینکه طایفه و عشیرهٔ او در آغاز امر بر وی می‌شورند و با او مخالفت می‌کنند ، اما سرانجام بدو می‌گروند و بدانچه فرموده است گردن می‌نهند [3] . اگر به عوض وقوف عطارد برای استقامت ، وقوف برای رجوع می‌بود، سرپیچی اقوام وعشیرهٔ او دایم می‌شد

۱ـ ستارهٔ عطارد در طالع اشخاص دلیل برعقل و درایت و پیشوایی و سروری است ، وچون عطارد قوی‌حال‌باشد دلالت می‌کند براینکه صاحب طالع پیشوایی‌عظیم‌الشأن باشد که پیروانش گفته‌های او را به جان و دل بپذیرند .

۲ـ رأس نقطه‌ای است از مدار عطارد ، وهمچنین است اوج . مقابل رأس را ذنب و مقابل اوج را حضیض گویند .

۳ ـ متن عربی چنین است : ولو کان یدل وقوع عطارد لاستقامة و وقوفه للرجوع ...، محتمل است‌که صحیح عبارت چنین باشد: ولوکان بدل وقوف عطاردلاستقامة وقوفه للرجوع لتم امتناعهم . توضیحاً بایدگفت که عطارد در مدار خود دو نقطهٔ اقامت دارد که آن را دو نقطهٔ وقوف نیز می‌گویند : یکی وقوفی‌که بعد از آن حرکت عطارد مستقیم می‌شود ، واین حالت را «وقوف لاستقامة» می‌خوانند . دیگراقامتی‌که برای رجوع است و آن را «وقوف للرجوع» می‌گویند . و به طورکلی به عقیدهٔ قدما عطارد در مدار خودگاهی راجع است گاهی مستقیم ، وگاهی چنان می‌نماید‌که دریك نقطه بی‌حرکت‌واقع شده است و این حالت را وقوف یا اقامت خوانند .

و هرگز او را نمی‌پذیرفتند[1] . و نیز در زایچهٔ میلاد رسول اکرم گفته‌اند که ستارهٔ زهره در برج عقرب وسماك اعزل در درجات طالع بود، وبرج عقرب‌همان برج قران است که دلیل برانقراض دولت ایرانیان و انتقال سلطنت از آنان به تازیان گردید[2] ، و آفتاب در برج عقرب و ستارهٔ بهرام دربرج خرچنگ‌بود، و این حالت دلالت می‌کند براینکه دولت و سلطنت از مبدأ میلاد تا ۲۲۰ سال در تزاید است ، آن گاه سلطنت در تزاید نیست ولیکن نشر مذهب تاسال ۳۶۰ از مبدأ میلاد که در حدود ۳۰۰ سال بعد از وفات‌آن حضرت می‌شود، روز به‌روز در تزاید است . آن‌گاه به‌کاهش روی می‌نهد و دولت اقوام عربی از جهت مغرب رو به ضعف می‌گذارد . و خدا داناتر است .

۱ــ مقصود این است‌که از روی احکام نجومی در زایچهٔ طالع این‌طوراستدلال می‌کنند که اگر عطارد در حالت وقوف برای استقامت باشد ، آن شخص پیشوا در آغاز امربا مخالفت قوم وعشیرهٔ خود روبرو می‌شود ، اما بعدها تسلیم می‌شوند وبدو می‌گروند، ولی اگرعطارد در حالت وقوف برای رجوع باشد قوم و عشیرهٔ آن شخص برحالت انکار باقی می‌مانند وهرگز از او اطاعت نمی‌کنند .

۲ــ مقصود از «قران» ، قران علویین (مشتری و زحل) یا قران کواکب سبعه است که با الوف ابومعشر مربوط می‌شود ، و این نوع قرانات را دلیل برحوادث عظیم عالم می‌گیرند ، ازآن جمله است قرانی که قبل از ظهور دولت اسلام در برج عقرب‌اتفاق افتاد ، و آن را دلیل بر زوال دولت عجم و انتقال سلطنت به عرب گرفتند (حواشی این فصل از افادات استاد جلال‌الدین همایی است) .

فصل پنجم

در ذکر سالهای پادشاهان قریش

ملوك قریش به داشتن تاریخ هجرت بر سایر پادشاهان امتیاز پیدا کرده‌اند، زیرا این تاریخ به خلاف سایر تواریخ درست بود، و آن را چنان نهاده بودند که به مرور روزگاران در آن تباهی و نادرستی رخ ندهد. مبدأ آن یکی، اما مبدأ تاریخ ایرانیان و دیگران سر آغاز های بسیار داشت، زیرا هر پادشاهی که بر تخت سلطنت می‌نشست تاریخ را از روز پادشاهی وی می‌نهادند، و چون وی می‌مرد، تاریخ را از جانشین وی شروع می‌کردند و تنها تا پایان عمر او معتبر می‌دانستند، از این رو سالهای آنان چنان بی اعتبار و فاسد شد که نمی‌توان از آن امید صلاح داشت.

رسول خدا (ص) در سالی که هجرت کرد ماههای محرم و صفر و ۸ روز از ربیع‌الاول همان سال گذشته بود، و آن حضرت پس از آن ۹ سال و ۱۱ ماه و ۲۲ روز زندگی کرد، و چون مسلمانان خواستند تاریخ هجری را بنیاد نهند، ۶۸ روز [۱۰۳] به عقب بازگشتند و مبدأ آن را از هلال محرم سال اول نهادند، و از اول محرم تا آخرین روز عمر رسول خدا (ص) برشمردند و ۱۰ سال و دو ماه گردید.

خلافت ابوبکر ۲ سال و ۳ ماه و ۸ روز، و عمر ۱۰ سال و ۶ ماه و ۱۸ روز، و عثمان ۱۱ سال و ۱۱ ماه و ۲۲ روز و علی بن ابی‌طالب ۴ سال و ۹ ماه، و تا زمان وقوع بیعت معاویه ۶ ماه و ۳ روز، و خلافت معاویه ۱۹ سال و ۳ ماه و ۲۵ روز، یزید ۳ سال و ۸ روز، معاویة بن یزید ۳ ماه و ۲۲ روز، عبدالله بن زبیر ۹ سال و ۱۱ ماه و ۳ روز، عبدالملك بن مروان ۱۲ سال و ۴ ماه و ۵ روز، ولید بن عبدالملك ۹ سال و ۷ ماه و ۲۹ روز، و پس از او سلیمان بن عبدالملك ۲ سال و ۷ ماه و ۲۹ روز، عمر بن عبدالعزیز ۲ سال و ۵ ماه و ۱۳ روز، یزید بن‌عبدالملك ۴ سال و یك روز، هشام بن‌عبدالملك ۱۹ سال و ۸ ماه و ۲۰ روز، پس از او ولید بن‌یزید یك سال و ۲ ماه و ۲۱ روز، یزید بن‌ولید ۲ ماه و ۹روز، ابراهیم بن‌ولید ۲ ماه و ۱۱ روز، مروان بن‌محمد ۵ سال و یك ماه بود. خلافت سفاح ۴سال و ۸ ماه و یك‌روز، و تا زمان بیعت به‌منصور ۱۲ روز، خلافت منصور ۲۱ سال و ۱۱ ماه و ۸ روز، و تا آن گاه که خبر به مهدی رسید ۸ روز، خلافت مهدی ۱۰ سال و یك ماه و ۱۲ روز، و تا آن‌گاه که خبر به هادی رسید ۵ روز، خلافت هادی یك سال و یك ماه و ۵ روز، رشید (هارون) ۲۳ سال و ۲ ماه و ۱۷ روز [۱۰٤]، تا آن‌گاه که خبر به امین رسید ۱۰ روز، خلافت امین ۴ سال و ۵ ماه و ۲ روز، مأمون ۲۰ سال و ۵ ماه و ۲۲ روز، پس از او معتصم ۸ سال و ۸ ماه و ۲ روز، واثق ۵ سال و ۹ ماه و ۶ روز، متوکل ۱۴ سال و ۹ ماه و ۹ روز، منتصر ۶ ماه و ۲ روز، مستعین ۳ سال و ۹ ماه و یك روز، معتز ۳ سال و ۶ ماه و ۲۵ روز، مهتدی ۱۱ ماه و ۲۰ روز، معتمد ۱۴ سال و ۴ ماه، معتضد ۱۰ سال و ۸ ماه و ۲۳ روز، پس از او مقتدر ۲۴ سال و ۲ ماه و ۱۰ روز، «قاهر» یك سال و ۵ ماه و ۲۱ روز، «راضی» ۷ سال، «متقی» ۵ سال، مستکفی ۱۶ ماه بود.

فصل ششم

در بیان نوروزها به سال هجری
و بیان آنکه هر نوروز در چه روزی از ماههای
عربی اتفاق افتاده ، و نیز ذکر سالهای بی‌نوروز

سال ۱ : یکشنبه اول ذوالقعده ، مطابق با ۱۸حزیران[۱] (مصادف باسی وچهارمین سال پادشاهی خسرو پرویز) .

سال ۲ : دوشنبه ۱۱ ذوالقعده
» ۳ : سه‌شنبه ۲۲ ذوالقعده
» ۴ : چهارشنبه ۳ ذوالحجه

۱ـ در متن عربی چاپ مطبعهٔ کاویانی برلین ، طابع درنقطه‌گذاری این فصل (که مقدار۱۵ صفحه است) اشتباه‌کرده ، وبدین سان‌آورده : «واظهارمالم یکن‌فیه‌النیروز سنة احدی من‌الهجرة و هی سنة اربع و ثلثین من ملك ابرویز . کان‌النیروز یوم‌الاحد لمهل ذی‌القعدة لثمان عشر من حزیران سنة اثنتین . کان‌النیروز یوم‌الاثنین . . . سنة ثلث .» یعنی پنداشته است که جمله از «کان‌النیروز» آغاز می‌شود ، حال آنکه از «سنة احدی» و «سنةاثنتین» ... شروع می‌شود ، بدین ترتیب همهٔ سنوات مذکور مغلوط شده ، و عجیب آنکه درآخر فصل یك فقره بی«سنه» مانده و طابع نتوانسته است از این قرینه به اشتباه نقطه‌گذاری توجه کند ، و عجیب‌تر آنکه در چاپ بیروت طابع عرب هم صرفاً از چاپ برلین پیروی کرده و بدین نکته متوجه نشده است ! درترجمهٔ حاضر این اشتباه برطرف گردید .

سال ۵ : پنجشنبه ۱۴ ذوالحجه
« ۶ : جمعه ۲۵ ذوالحجه
« ۷ : نوروز نداشت
« ۸ : شنبه ٦ محرم
« ۹ : یکشنبه ۱۷ محرم
« ۱۰ : دوشنبه ۲۸ محرم
« ۱۱ : سه‌شنبه ۹ صفر
« ۱۲ : چهارشنبه ۲۰ صفر
« ۱۳ : پنجشنبه اول ربیع‌الاول
« ۱٤ : جمعه ۱۲ ربیع‌الاول
« ۱۵ : شنبه ۲۳ ربیع‌الاول
« ۱٦ : یکشنبه ٤ ربیع‌الاخر
« ۱۷ : دوشنبه نیمهٔ ربیع‌الاخر
« ۱۸ : سه‌شنبه ۲٦ ربیع‌الاخر
« ۱۹ : چهارشنبه ۷ جمادی‌الاولی
« ۲۰ : پنجشنبه ۱۸ جمادی‌الاولی
« ۲۱ : جمعه ۲۹ جمادی‌الاولی
« ۲۲ : شنبه ۱۰ جمادی‌الاخر
« ۲۳ : یکشنبه ۲۱ جمادی‌الاخر
« ۲٤ : دوشنبه ۲ رجب
« ۲۵ : سه‌شنبه ۱۳ رجب
« ۲٦ : چهارشنبه ۲٤ رجب
« ۲۷ : پنجشنبه ۵ شعبان
« ۲۸ : جمعه ۱٦ شعبان
« ۲۹ : شنبه ۲۷ شعبان

سال ۳۰ : یکشنبه ۸ رمضان
« ۳۱ : دوشنبه ۱۹ رمضان
« ۳۲ : سه‌شنبه ۱ شوال
« ۳۳ : چهارشنبه ۱۱ شوال
« ۳٤ : پنجشنبه ۲۲ شوال
« ۳۵ : جمعه ۳ ذوالقعده
« ۳٦ : شنبه ۱٤ ذوالقعده
« ۳۷ : یکشنبه ۲۵ ذوالقعده
« ۳۸ : دوشنبه ٦ ذوالحجه
« ۳۹ : سه‌شنبه ۱۷ ذوالحجه
« ٤۰ : چهارشنبه ۲۸ ذوالحجه
« ٤۱ : نوروز نداشت
« ٤۲ : پنجشنبه ۹ محرم
« ٤۳ : جمعه ۲۰ محرم
« ٤٤ : شنبه ۱ صفر
« ٤۵ : یکشنبه ۱۲ صفر
« ٤٦ : دوشنبه ۲۳ صفر
« ٤۷ : سه‌شنبه ٤ ربیع‌الاول
« ٤۸ : چهارشنبه ۱۵ ربیع‌الاول
« ٤۹ : پنجشنبه ۲٦ ربیع‌الاول
« ۵۰ : جمعه ۷ ربیع‌الاخر
« ۵۱ : شنبه ۱۸ ربیع‌الاخر
« ۵۲ : یکشنبه ۲۹ ربیع‌الاخر
« ۵۳ : دوشنبه ۱۰ جمادی‌الاولی [۱۰۷]
« ۵٤ : سه‌شنبه ۲۱ جمادی‌الاولی

سال ۵۵ : چهارشنبه ۲ جمادی‌الاخری
« ۵۶ : پنجشنبه ۱۳ جمادی‌الاخری
« ۵۷ : جمعه ۲٤ جمادی‌الاخری
« ۵۸ : شنبه ۵ رجب
« ۵۹ : یکشنبه ۱۶ رجب
« ٦۰ : دوشنبه ۲۷ رجب
« ٦۱ : سه‌شنبه ۸ شعبان
« ٦۲ : چهارشنبه ۱۹ شعبان
« ٦۳ : پنجشنبه ۱ رمضان
« ٦٤ : جمعه ۱۱ رمضان
« ٦۵ : شنبه ۲۲ رمضان
« ٦٦ : یکشنبه ۳ شوال
« ٦۷ : دوشنبه ۱٤ شوال
« ٦۸ : سه‌شنبه ۲۵ شوال
« ٦۹ : چهارشنبه ٦ ذوالقعده
« ۷۰ : پنجشنبه ۱۷ ذوالقعده
« ۷۱ : جمعه ۲۸ ذوالقعده
« ۷۲ : شنبه ۹ ذوالحجه
« ۷۳ : یکشنبه ۲۱ ذوالحجه
« ۷٤ : نوروز نداشت
« ۷۵ : دوشنبه ۱ محرم
« ۷٦ : سه‌شنبه ۱۲ محرم
« ۷۷ : چهارشنبه ۲۳ محرم
« ۷۸ : پنجشنبه ٤ صفر
« ۷۹ : جمعه ۱۵ صفر

سال ۸۰ : شنبه ۲٦ صفر
« ۸۱ : یکشنبه ۷ ربیع‌الاول
« ۸۲ : دوشنبه ۱۸ ربیع‌الاول
« ۸۳ : سه‌شنبه ۲۹ ربیع‌الاول
« ۸٤ : چهارشنبه ۱۰ ربیع‌الاخر
« ۸۵ : پنجشنبه ۲۱ ربیع‌الاخر
« ۸٦ : جمعه ۲ جمادی‌الاولی
« ۸۷ : شنبه ۱۳ جمادی‌الاولی
« ۸۸ : یکشنبه ۲٤ جمادی‌الاولی
« ۸۹ : دوشنبه ۵ جمادی‌الاخری
« ۹۰ : سه‌شنبه ۱٦ جمادی‌الاخری
« ۹۱ : چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاخری
« ۹۲ : پنجشنبه ۸ رجب
« ۹۳ : جمعه ۱۹ رجب
« ۹٤ : شنبه ۱ شعبان
« ۹۵ : یکشنبه ۱۱ شعبان
« ۹٦ : دوشنبه ۲۲ شعبان
« ۹۷ : سه‌شنبه ۳ رمضان
« ۹۸ : چهارشنبه ۱٤ رمضان
« ۹۹ : پنجشنبه ۲۵ رمضان [۱۰۹]
« ۱۰۰ : جمعه ٦ شوال
« ۱۰۱ : شنبه ۱۷ شوال
« ۱۰۲ : یکشنبه ۲۸ شوال
« ۱۰۳ : دوشنبه ۹ ذوالقعده
« ۱۰٤ : سه‌شنبه ۲۰ ذوالقعده

سال ۱۰۵ : چهارشنبه ۱ ذوالحجه
« ۱۰۶ : پنجشنبه ۱۲ ذوالحجه
« ۱۰۷ : جمعه ۲۳ ذوالحجه
« ۱۰۸ : نوروز نداشت
« ۱۰۹ : شنبه ٤ محرم
« ۱۱۰ : یکشنبه ۱۵ محرم
« ۱۱۱ : دوشنبه ۲٦ محرم
« ۱۱۲ : سه‌شنبه ۷ صفر
« ۱۱۳ : چهارشنبه ۱۸ صفر
« ۱۱٤ : پنجشنبه ۲۹ صفر
« ۱۱۵ : جمعه ۱۰ ربیع‌الاول
« ۱۱٦ : شنبه ۲۱ ربیع‌الاول
« ۱۱۷ : یکشنبه ۲ ربیع‌الاخر
« ۱۱۸ : دوشنبه ۱۳ ربیع‌الاخر
« ۱۱۹ : سه‌شنبه ۲۷ ربیع‌الاخر
« ۱۲۰ : چهارشنبه ۵ جمادی‌الاولی
« ۱۲۱ : پنجشنبه ۱٦ جمادی‌الاولی
« ۱۲۲ : جمعه ۲۷ جمادی‌الاولی[۱۱۰]
« ۱۲۳ : شنبه ۸ جمادی‌الاخری
« ۱۲٤ : یکشنبه ۱۹ جمادی‌الاخری
« ۱۲۵ : دوشنبه ۱ رجب
« ۱۲٦ : سه‌شنبه ۱۱ رجب
« ۱۲۷ : چهارشنبه ۲۲ رجب
« ۱۲۸ : پنجشنبه ۳ شعبان
« ۱۲۹ : جمعه ۱٤ شعبان

سال ۱۳۰ : شنبه ۲۵ شعبان
« ۱۳۱ : یکشنبه ٦ رمضان
« ۱۳۲ : دوشنبه ۱۷ رمضان
« ۱۳۳ : سه‌شنبه ۲۸ رمضان
« ۱۳٤ : چهارشنبه ۹ شوال
« ۱۳۵ : پنجشنبه ۲۰ شوال
« ۱۳٦ : جمعه ۱ ذوالقعده
« ۱۳۷ : شنبه ۱۲ ذوالقعده
« ۱۳۸ : یکشنبه ۲۳ ذوالقعده
« ۱۳۹ : دوشنبه ٤ ذوالحجه
« ۱٤۰ : سه‌شنبه ۱۵ ذوالحجه
« ۱٤۱ : چهارشنبه ۲٦ ذوالحجه
« ۱٤۲ : نوروز نداشت .
« ۱٤۳ : پنجشنبه ۷ محرم[۱۱۱]
« ۱٤٤ : جمعه ۱۸ محرم
« ۱٤۵ : شنبه ۲۹ محرم
« ۱٤٦ : یکشنبه ۱۰ صفر
« ۱٤۷ : دوشنبه ۲۱ صفر
« ۱٤۸ : سه‌شنبه ۲ ربیع‌الاول
« ۱٤۹ : چهارشنبه ۱۳ ربیع‌الاول
« ۱۵۰ : پنجشنبه ۲٤ ربیع‌الاول
« ۱۵۱ : جمعه ۵ ربیع‌الاخر
« ۱۵۲ : شنبه ۱٦ ربیع‌الاخر
« ۱۵۳ : یکشنبه ۲۷ ربیع‌الاخر
« ۱۵٤ : دوشنبه ۸ جمادی‌الاولی

سال ۱۵۵ : سه‌شنبه ۱۰ جمادی‌الاولی
« ۱۵۶ : چهارشنبه ۱ جمادی‌الاخری [1]
« ۱۵۷ : پنجشنبه ۱۱ جمادی‌الاخری
« ۱۵۸ : جمعه ۲۲ جمادی‌الاخری
« ۱۵۹ : شنبه ۳ رجب
« ۱۶۰ : یکشنبه ۱٤ رجب
« ۱۶۱ : دوشنبه ۲۵ رجب
« ۱۶۲ : سه‌شنبه ٦ شعبان
« ۱۶۳ : چهارشنبه ۱۷ شعبان
« ۱٦٤ : پنجشنبه ۲۸ شعبان [۱۱۲]
« ۱۶۵ : جمعه ۹ رمضان
« ۱۶۶ : شنبه ۲۰ رمضان
« ۱۶۷ : یکشنبه ۱ شوال
« ۱۶۸ : دوشنبه ۱۲ شوال
« ۱۶۹ : سه‌شنبه ۲۳ شوال
« ۱۷۰ : چهارشنبه ٤ ذوالقعده [2]
« ۱۷۱ : پنجشنبه ۱۵ ذوالقعده
« ۱۷۲ : جمعه ۲۶ ذوالقعده
« ۱۷۳ : شنبه ۷ ذوالحجه
« ۱۷٤ : یکشنبه ۱۸ ذوالحجه

سال ۱۷۵ : دوشنبه ۲۹ ذوالحجه
« ۱۷۶ : نوروز نداشت
« ۱۷۷ : سه‌شنبه ۱۰ محرم
« ۱۷۸ : چهارشنبه ۲۱ محرم
« ۱۷۹ : پنجشنبه ۲ صفر
« ۱۸۰ : جمعه ۱۳ صفر
« ۱۸۱ : شنبه ۲٤ صفر
« ۱۸۲ : یکشنبه ۵ ربیع‌الاول
« ۱۸۳ : دوشنبه ۱۶ ربیع‌الاول
« ۱۸٤ : سه‌شنبه ۲۷ ربیع‌الاول
« ۱۸۵ : چهارشنبه ۸ ربیع‌الاخر
« ۱۸۶ : پنجشنبه ۱۹ ربیع‌الاخر
« ۱۸۷ : جمعه ۱ جمادی‌الاولی
« ۱۸۸ : شنبه ۱۱ جمادی‌الاولی
« ۱۸۹ : یکشنبه ۲۲ جمادی‌الاولی
« ۱۹۰ : دوشنبه ۳ جمادی‌الاخری
« ۱۹۱ : سه‌شنبه ۱٤ جمادی‌الاخری
« ۱۹۲ : چهارشنبه ۲۵ جمادی‌الاخری
« ۱۹۳ : پنجشنبه ۵ رجب
« ۱۹٤ : جمعه ۱۷ رجب

۱- درحدود ۱۱ روز فاصله پیدا شده ! متن عربی : اول یوم من‌جمادی‌الاخری (در چاپ آلمان و بیروت) .

۲- در متن عربی ص ۱٤۲ در ولایت جعفربن محمد برخراسان تاریخی‌که در سال ۱۷۰ تعیین می‌کند نوروز در چهارشنبه ۱٤ روز به آخر ذوالحجه مانده بوده است (یعنی روز ۱۶) ، پس با اینجا ٤۲روز تفاوت دارد . (از افادات مجتبی مینوی) .

سال ۱۹۵ : شنبه ۲۸ رجب
« ۱۹۶ : یکشنبه ۱۹ شعبان
« ۱۹۷ : دوشنبه ۲۰ شعبان
« ۱۹۸ : سه‌شنبه ۱ رمضان
« ۱۹۹ : چهارشنبه ۱۲ رمضان
« ۲۰۰ : پنجشنبه ۲۳ رمضان
« ۲۰۱ : جمعه ٤ شوال
« ۲۰۲ : شنبه ۱۵ شوال
« ۲۰۳ : یکشنبه ۲٦ شوال
« ۲۰٤ : دوشنبه ۷ ذوالقعده
« ۲۰۵ : سه‌شنبه ۱۸ ذوالقعده
« ۲۰٦ : چهارشنبه ۲۹ ذوالقعده
« ۲۰۷ : پنجشنبه ۱۰ ذوالحجه[۱۱٤]
« ۲۰۸ : جمعه ۲۱ ذوالحجه
« ۲۰۹ : نوروز نداشت
« ۲۱۰ : شنبه ۲ محرم
« ۲۱۱ : یکشنبه ۱۳ محرم
« ۲۱۲ : دوشنبه ۲٤ محرم
« ۲۱۳ : سه‌شنبه ۵ صفر
« ۲۱٤ : چهارشنبه ۱٦ صفر
« ۲۱۵ : پنجشنبه ۲۷ صفر
« ۲۱٦ : جمعه ۸ ربیع‌الاول
« ۲۱۷ : شنبه ۱۹ ربیع‌الاول
« ۲۱۸ : یکشنبه ۱ ربیع‌الاخر
« ۲۱۹ : دوشنبه ۱۱ ربیع‌الاخر

سال ۲۲۰ : سه‌شنبه ۲۲ ربیع‌الاخر
« ۲۲۱ : چهارشنبه ۳ جمادی‌الاولی
« ۲۲۲ : پنجشنبه ۱٤ جمادی‌الاولی
« ۲۲۳ : جمعه ۲۵ جمادی‌الاولی
« ۲۲٤ : شنبه ٦ جمادی‌الاخری
« ۲۲۵ : یکشنبه ۱۷ جمادی‌الاخری
« ۲۲٦ : دوشنبه ۲۸ جمادی‌الاخری
« ۲۲۷ : سه‌شنبه ۹ رجب [۱۱۵]
« ۲۲۸ : چهارشنبه ۲۰ رجب
« ۲۲۹ : پنجشنبه ۱ شعبان
« ۲۳۰ : جمعه ۱۲ شعبان
« ۲۳۱ : شنبه ۲۳ شعبان
« ۲۳۲ : یکشنبه ٤ رمضان
« ۲۳۳ : دوشنبه ۱۵ رمضان
« ۲۳٤ : سه‌شنبه ۲٦ رمضان
« ۲۳۵ : چهارشنبه ۷ شوال
« ۲۳٦ : پنجشنبه ۱۸ شوال
« ۲۳۷ : جمعه ۲۹ شوال
« ۲۳۸ : شنبه ۱۰ ذوالقعده
« ۲۳۹ : یکشنبه ۲۱ ذوالقعده
« ۲٤۰ : دوشنبه ۲ ذوالحجه
« ۲٤۱ : سه‌شنبه ۱۳ ذوالحجه
« ۲٤۲ : چهارشنبه ۲٤ ذوالحجه
« ۲٤۳ : نوروز نداشت
« ۲٤٤ : پنجشنبه ۵ محرم

سال ۲۴۵ : جمعه ۱۶ محرم
« ۲۴۶ : شنبه ۲۷ محرم
« ۲۴۷ : یکشنبه ۸ صفر
« ۲۴۸ : دوشنبه ۱۹ صفر
« ۲۴۹ : سه‌شنبه ۱ ربیع‌الاول
« ۲۵۰ : چهارشنبه ۱۱ ربیع‌الاول [۱۱۶]
« ۲۵۱ : پنجشنبه ۲۲ ربیع‌الاول
« ۲۵۲ : جمعه ۳ ربیع‌الاخر
« ۲۵۳ : شنبه ۱۴ ربیع‌الاخر
« ۲۵۴ : یکشنبه ۲۵ ربیع‌الاخر
« ۲۵۵ : دوشنبه ۶ جمادی‌الاولی
« ۲۵۶ : سه‌شنبه ۱۷ جمادی‌الاولی
« ۲۵۷ : چهارشنبه ۲۸ جمادی‌الاولی
« ۲۵۸ : پنجشنبه ۹ جمادی‌الاخری
« ۲۵۹ : جمعه ۲۰ جمادی‌الاخری
« ۲۶۰ : شنبه ۱ رجب
« ۲۶۱ : یکشنبه ۱۲ رجب
« ۲۶۲ : دوشنبه ۲۳ رجب
« ۲۶۳ : سه‌شنبه ٤ شعبان
« ۲۶٤ : چهارشنبه ۱۵ شعبان
« ۲۶۵ : پنجشنبه ۲۶ شعبان
« ۲۶۶ : جمعه ۷ رمضان
« ۲۶۷ : شنبه ۱۸ رمضان
« ۲۶۸ : یکشنبه ۲۹ رمضان [۱۱۷]
« ۲۶۹ : دوشنبه ۱۰ شوال

سال ۲۷۰ : سه‌شنبه ۲۱ شوال
« ۲۷۱ : چهارشنبه ۲ ذوالقعده
« ۲۷۲ : پنجشنبه ۱۳ ذوالقعده
« ۲۷۳ : جمعه ۲٤ ذوالقعده
« ۲۷٤ : شنبه ۵ ذوالحجه
« ۲۷۵ : یکشنبه ۱۶ ذوالحجه
« ۲۷۶ : دوشنبه ۲۷ ذوالحجه
« ۲۷۷ : نوروز نداشت
« ۲۷۸ : سه‌شنبه ۸ محرم
« ۲۷۹ : چهارشنبه ۱۹ محرم
« ۲۸۰ : پنجشنبه ۱ صفر
« ۲۸۱ : جمعه ۱۱ صفر
« ۲۸۲ : شنبه ۲۲ صفر
« ۲۸۳ : یکشنبه ۳ ربیع‌الاول
« ۲۸٤ : دوشنبه ۱٤ ربیع‌الاول
« ۲۸۵ : سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الاول
« ۲۸۶ : چهارشنبه ۶ ربیع‌الاخر
« ۲۸۷ : پنجشنبه ۱۷ ربیع‌الاخر
« ۲۸۸ : جمعه ۲۸ ربیع‌الاخر [۱۱۸]
« ۲۸۹ : شنبه ۹ جمادی‌الاولی
« ۲۹۰ : یکشنبه ۲۰ جمادی‌الاولی
« ۲۹۱ : دوشنبه ۱ جمادی‌الاخری
« ۲۹۲ : سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الاخری
« ۲۹۳ : چهارشنبه ۲۳ جمادی‌الاخری
« ۲۹٤ : پنجشنبه ٤ رجب

سال ۲۹۵ : جمعه ۱۵ رجب

« ۲۹۶ : شنبه ۲۶ رجب

« ۲۹۷ : یکشنبه ۷ شعبان

« ۲۹۸ : دوشنبه ۱۸ شعبان

« ۲۹۹ : سه‌شنبه ۲۹ شعبان

« ۳۰۰ : چهارشنبه ۱۰ رمضان

« ۳۰۱ : پنجشنبه ۲۱ رمضان

« ۳۰۲ : جمعه ۲ شوال

« ۳۰۳ : شنبه ۱۳ شوال

« ۳۰۴ : یکشنبه ۲٤ شوال

« ۳۰۵ : دوشنبه ۵ ذوالقعده

« ۳۰٦ : سه‌شنبه ۱٦ ذوالقعده

« ۳۰۷ : چهارشنبه ۲۷ ذوالقعده

« ۳۰۸ : پنجشنبه ۸ ذوالحجه

« ۳۰۹ : جمعه ۱۹ ذوالحجه [۱۱۹]

« ۳۱۰ : شنبه ۱ محرم

« ۳۱۱ : نوروز نداشت

« ۳۱۲ : یکشنبه ۱۱ محرم

« ۳۱۳ : دوشنبه ۲۲ محرم

« ۳۱٤ : سه‌شنبه ۳ صفر

« ۳۱۵ : چهارشنبه ۱٤ صفر

« ۳۱٦ : پنجشنبه ۲۵ صفر

« ۳۱۷ : جمعه ٦ ربیع‌الاول

« ۳۱۸ : شنبه ۱۷ ربیع‌الاول

« ۳۱۹ : یکشنبه ۲۸ ربیع‌الاول

سال ۳۲۰ : دوشنبه ۹ ربیع‌الاخر

« ۳۲۱ : سه‌شنبه ۲۰ ربیع‌الاخر

« ۳۲۲ : چهارشنبه ۱ جمادی‌الاولی

« ۳۲۳ : پنجشنبه ۱۲ جمادی‌الاولی

« ۳۲٤ : جمعه ۲۳ جمادی‌الاولی

« ۳۲۵ : شنبه ٤ جمادی‌الاخری

« ۳۲٦ : یکشنبه ۱۵ جمادی‌الاخری

« ۳۲۷ : دوشنبه ۲٦ جمادی‌الاخری

« ۳۲۸ : سه‌شنبه ۷ رجب

« ۳۲۹ : چهارشنبه ۱۸ رجب [۱۲۰]

« ۳۳۰ : پنجشنبه ۲۹ رجب

« ۳۳۱ : جمعه ۱۰ شعبان

« ۳۳۲ : شنبه ۲۱ شعبان

« ۳۳۳ : یکشنبه ۲ رمضان

« ۳۳٤ : دوشنبه ۱۳ رمضان

« ۳۳۵ : سه‌شنبه ۲٤ رمضان

« ۳۳٦ : چهارشنبه ۵ شوال

« ۳۳۷ : پنجشنبه ۱٦ شوال

« ۳۳۸ : جمعه ۲۷ شوال

« ۳۳۹ : شنبه ۸ ذوالقعده

« ۳٤۰ : یکشنبه ۱۹ ذوالقعده

« ۳٤۱ : دوشنبه ۱ ذوالحجه

« ۳٤۲ : سه‌شنبه ۱۱ ذوالحجه

« ۳٤۳ : چهارشنبه ۲۲ ذوالحجه

« ۳٤٤ : نوروز نداشت

سال ۳۴۵ : پنجشنبه ۳ محرم
« ۳۴۶ : جمعه ۱۴ محرم
« ۳۴۷ : شنبه ۲۵ محرم
سال ۳۴۸ : یکشنبه ۶ صفر
« ۳۴۹ : شنبه ۱۷ صفر
« ۳۵۰ : سه‌شنبه ۲۸ صفر

فصل هفتم

[۱۲۱] در بیان برخی از حوادث عبرت انگیز که در سالهای هجری اتفاق افتاد

در «کتاب اصفهان» دراین باب سخنان بسیاری آمده‌است ومن اندکی‌از آن را در اینجا می‌آورم :

محمد بن‌موسی خوارزمی درکتاب تاریخ خود نوشته‌است که : به سال ۹۴ هجری دهم آذار زلزله‌هایی در جهان آغاز شد و چهل روز ادامه یافت و بناهای بلند و نیز خانه‌های شهر انطاکیه را ویران ساخت . آن گاه به سال ۹۸ بار دیگر زلزله‌ها به وقوع پیوست و ۶ ماه دوام یافت .

و محمدبن جریر طبری‌گوید : درسال ۲۲۲ هجری در ولایات سرخس و مرو رود قسمی از موش به شمار فراوان ظاهر شد . مردم از دفع آنها ناتوان شدند و موش زیانهای بسیار رسانید و غلات ولایات مذکور را تباه کرد ، وسپس با وقوع مرگ و میر ، موشها نیز از میان رفتند . و نیز در سال ۲۲۵ در اهواز زمین لرزه واقع شد و چهار شبانه روز دوام یافت و کوهی را که مشرف بدانجا بود بشکافت .

شخص دیگری گوید : در سال ۲۳۴ به هنگام خلافت « متوکل » باد سخت و سمومی ـ که پیش ازآن نظیرش دیده نشده‌بود ـ وزید و مردم را بیمناک

ساخت . این باد مدت پنجاه و اند روز از سوم حزیران (روز عرفه) تا آخرین روز تموز دوام داشت وکوفه و بغداد و واسط و بصره را فراگرفت و از آنجا به عبادان (آبادان) سرازیر شد و از واسط به اهواز رفت و رهگذران و قافله‌ها را کشت و کسی از آفت باد، جان بدر نبرد . آن‌گاه به اهواز بازگشت و به سوی همدان حرکت کرد و ۲۰ روز در آنجا بوزید و کشتزارها را سوزانید . سپس همدان را ترك کرد و چون تیری به موصل رسید و بیابان سنجار را فراگرفت ، و مردمان یا ستوران را که از آنجا می‌گذشتند و نیز درختان را نابود ساخت و درموصل همچنان می‌وزید و مردم را از رفت و آمد باز می‌داشت ، و بدین‌سان بازارها تعطیل شد و حمل خوار بار وکالا در میان دیهها و شهر متوقف گردید .

در سال ۲۴۱ باد سردی از سرزمین ترك برخاست و به سرخس سرازیر شد و مردمان را بکشت ، زیرا سرمای باد ایشان را فرو می‌گرفت و به زکام مبتلا می‌شدند و می‌مردند . این باد از سرخس به نیشابورگذشت و از آنجا بازگشت و به سوی ری رفت و ازآنجا به همدان سپس به حلوان رسید و در اینجا دوشعبه شد : شعبه‌ای در طرف راست به سامره و شعبهٔ دیگر در طرف چپ به بغداد رفت ومردم رابه سرفه و زکام شبیه به صدام[1] مبتلا کرد. آن‌گاه از بغداد به‌واسط و از آنجا به بصره و از آنجا به اهواز رسید .

درهمین سال یعنی ۲۴۱ به روایت محمدبن جریرمردم قومس (کومش) به زمین لرزه و فروشدن به‌زمین دچار آمدند و این دوبلا عموم مردم شهر امارت (دارالاماره ؟) را فراگرفت ، و سپس آتشی از هوا بدیشان رسید و مردم بسیاری را بسوزانید . و خبر این حادثه از یمن به پادشاهی موسوم به سقرا در مسیر جبل رسید .

امام عبدالله بن محمد بن موسی بن محمدبن ابراهیم گوید : به هنگام خلافت « مستعین » مشتری، و مریخ و زهره و عطارد در برج سرطان گرد آمدند و در زیر شعاع خورشید، در آخر برج مقترن شدند ، و چنین اتفاق افتاد که ماه

۱ـ صِدام به کسر اول ، درد نیم سر (مهذب‌الاسماء) بیماریی است ستور را .

نیز با آنها قران یافت، در نتیجه ابر و باران شدید وظلمات و رعد و برق، زمین را فراگرفت و ۶ ساعت تمام از روز دوام داشت. هوا چنان سرد شد که مردم سامره جامه پوشیدند، و این‌واقعه در تموز (ماه اول تابستان) بود. به دنبال ابر و باران، قوس قزح در سمت مشرق پدید آمد و سپس قوس قزح دیگری در اندرون‌آن نقش بست، و این به‌سبب آبهای فراوانی بود که از ابر ریخته بود. هرحادثهٔ مفرطی که در فضا پدید آید و خارق‌العاده باشد در عالم هستی کیفیات مفرطه به وجود می‌آورد. [۱۲۳]

شخص دیگری گوید: به سال ۲۵۸ در اهواز و عراق بیماری وبا شیوع یافت که از ناحیهٔ «عسکرمکرم» برخاسته و طولاً به قرقیسیا[۱] از ولایت فرات و عرضاً به حلوان وحدود آن رسیده بود، وآغاز آن از صحرای عرب بود. این بیماری چنان شدت یافت که سلطان از بغداد به شمارش دفن شدگان فرمان داد ومعلوم شد که تعداد آنها هرروز مابین ۵۰۰ تا ۶۰۰ تن است.

محمدبن‌جریرطبری گوید: در همین سال در صیمره ویرانی بزرگی روی داد که قسمت اعظم شهر فرو افتاد و بیش از بیست هزار تن کشته شدند.

همو گوید: به سال ۲۷۶ نهرالصله شکافته شد و در حوضی منقور از سنگ، هفت قبر پدید آمد. بدنها وکفن‌های مردگان سالم مانده بود و ازآنها بوی مشك به مشام می‌خورد و نوشته‌ای نیز بدان‌جا بود که چگونگی آن معلوم نشد. در میان مردگان جوانی زیبا رو بود که در لگن خاصره‌اش ضربتی دیده می‌شد.

همچنین گوید: به سال ۲۷۸ آب نیل خشك شد و این واقعه برای مردم آنجا بی‌سابقه بود و در جملهٔ اخبار امم گذشته نیز مانند آن را نشنیده بودند.

و نیزگوید: به‌سال ۲۸۰ خورشید کسوف کرد و تاریکی چندین ساعت

۱ـ قرقیسیا معرب کرکیسیاست که مأخوذ ازکرکیس (فرستادن اسبان مسابقه) است. (معجم‌البلدان یاقوت به نقل از حمزهٔ اصفهانی).

همه جا را فراگرفت . آن‌گاه به هنگام عصر در ناحیهٔ دنبل باد سیاهی وزید و تا ثلث شب ادامه یافت . سپس زلزله و خسوف رخ داد ، و جز گروه اندکی همه هلاك شدند ، و به سلطان آگاهی رسید که در یك روز بیشتر از سی هزار تن بر اثر ویرانی کشته شده‌اند . این بلا پنج روز ادامه یافت و به دستور سلطان ۱ مردگان پنج روزه را شمردند و شمارهٔ آنها به صد و پنجاه هزار تن رسید .

طبری همچنین گوید : به سال ۲۸۴ منجمان گفتند که اقالیم جهان به وسیلهٔ طوفان از هم جدا خواهد شد ، اما پیش بینی آنان تحقق نیافت ، و در این سال مردم دچار قحط شدند و آبهای جهان بخشکید .

و نیز گوید : به‌سال ۲۸۵ ده روز مانده از ربیع‌الاول، درکوفه و نواحی آن باد زردی برخاست و سپس سیاه شد و یك شبانه روز همچنان می‌وزید و به دنبال آن بارانی سخت با رعدهای مهیب و برقهای پیاپی ببارید و در احمدآباد و نواحی آن سنگهای سفید و سیاه با وزنهای مختلف فرو افتاد، که در میان‌آنها برخی‌مانند سنگ عطر (فهرالعطر)[۲] بود . واقعهٔ باد و باران در بصره نیز روی داد ، اما درآنجا سنگ نیفتاد بلکه تگرگ بارید که دانه‌های‌آن ۱۵۰ درم بود. طبری همچنین‌گوید : به سال «۳۰۵» ۳ از مرو نامه‌ای به‌سلطان رسید حاکی از این که گروهی از باروی شهر مرو به وسیلهٔ نقبی گذشته و غاری کشف کرده و به اطاقی رسیده‌اند و در آنجا هزار سر آدمی در سلّه‌ها دیده‌اند که در گوش هریك از آنها رقعه‌ای است و نام صاحب سر را در آن نوشته‌اند .

اما حوادثی خارق‌العاده که ازاصفهان یاد می‌کنم هشت واقعه است و در

۱ـ «سلطان» در تاریخ طبری و کتب دیگر آن عهد به معنی دارالخلافه ودولت و دستگاه حکومت به کار می‌رفته‌است . (از افادات مجتبی مینوی) .

۲ـ فِهر (به کسر اول) در نزد پزشکان سنگ رقیقی است که بدان داروها را بسایند (المنجد) .

۳ ـ تاریخ طبری که در دست ماست تا ۳۰۲ بیشتر ندارد ، ابن‌اثیر نسخه‌ای دیده بود که تا ۳۰۳ داشته و می‌گوید این‌قسمت الحاقی است (نقل از استاد مینوی) .

میانهٔ سالهای ۲۹۱ تا ۳۴۴ اتفاق افتاده . از آن جمله به سال ۲۹۱ در ماه خرداد روز خرداد غلات پیش از فصل درو رسیده بود . باد سردی وزید و همه را تباه کرد و سنبلها همه بی‌دانه‌گردید و مردم نظیر این حادثه را در فصل‌گرما ندیده و نشنیده بودند .

به سال ۳۱۰ در رودخانهٔ زرین رود (زاینده رود) بیش از اندازه و به خلاف عادت مد روی داد . آب چنان بالا آمد که برپشت پلها رسید و مردم نتوانستند از آنها بگذرند و نامه‌ها را به چوبه تیرها می‌بستند و آنها را از دروازهٔ شهر (اصفهان) به ناحیهٔ ورزق‌آباد می‌انداختند . مردم شهر برجان خود سخت بیمناك شدند ، زیرا آب رودخانه یك‌سوی بارو را فرا گرفته و قسمتی از آن را سوراخ کرده بود . اما پس از مدتی آب پایین آمد و رو به کاهش گذاشت .

در اواخر سال ۳۲۳ و آغاز سال ۳۲۴ گرسنگی به مردم اصفهان مسلط شد و به اوج شدت رسید و از مردم دو شهر اصفهان[1] بیش از دویست هزار تن کشته شدند .

من حوادث این سال‌را درکتاب اصفهان استقصا کردم و در اینجا اندکی از آن حوادث را آورده‌ام .

به سال ۳۳۰ روز بیستم آبان ماه برف بارید ودر اصفهان نزول برف در چنین ماهی بی‌سابقه بود .

به سال ۳۳۲ صبح نوروز مردم اصفهان زمین را از برف پوشیده دیدند به طوری که ناچار از روفتن آن شدند ، و نظیر این برف به هنگام بهار تا آن زمان دیده نشده‌بود ؛ و به دنبال برف [۱۲۵] سرمای سختی پدید آمد و مردم در حالی نوروز را آغاز می‌کردند که درختان آسیب دیده بود . این آسیب به

۱ـ در قدیم اصفهان شامل دوبخش به نامهای یهودیه و شهرستان بوده است که از یکدیگر دو میل فاصله داشته‌اند . یهودیه بزرگتر از شهرستان و درحدود دوبرابرآن بوده است . رك : صورة‌الارض ابن حوقل ترجمهٔ نگارنده ، ص ۱۰۵ و۱۰۶ .

همهٔ سرزمین‌های مشرق رسید و در آن سال مردم بی‌میوه ماندند.

به سال ۳۳۳ در بغداد گرسنگی سختی اتفاق افتاد و مردمان پراکنده شدند و مرگ آنان را گرفت، چه مردان به شهرهای دیگر رفتند و زنان در خانه‌ها ماندند. دختران پرده‌نشین بیست بیست با اتکا به یکدیگر از خانه‌ها بیرون آمده، در راه ها حرکت می‌کردند و فریاد می‌زدند: الجوع الجوع! و چون یکی می‌افتاد همه بر روی خود می‌افتادند و می‌مردند. در بغداد مردی شوشی توانگر به‌نام یحیی بن زکریا بود، هزار دوشیزه‌را در خانهٔ خود پناه‌داد و در تمام مدت گرسنگی آنان را اطعام کرد و سپس همهٔ آنان را به همسری داد و جهیزشان را نیز فراهم کرد.

به سال ۳۳۴، ملخ [۱] در روستای تیمرهٔ بزرگ فراوان شد و مردم از تحصیل غلات نومید شدند و به اندیشهٔ جلای‌وطن افتادند. در این هنگام دستهٔ پرندگان از نوع باز که بزرگتر از گنجشك بودند به روستا آمدند و بر درختان بیشه‌ای واقع در حوالی ضیعه ای از آن پسران معمر، نشستند. گروهی از مردم آن ضیعه که آنها را دیده بودند، به من نقل کردند که یکی از آن پرندگان صبحگاهان به بالای درختی در آن بیشه می‌پرید و پیاپی جیك‌جیك می‌کرد و پرندگان دیگر به دسته‌های متعدد تقسیم می‌شدند و هردسته به‌یکی ازضیعه‌های روستا سرازیر شده، ملخها را می‌خوردند، تا چینه دان آنها از ملخ پر می‌شد آن‌گاه به‌سوی آب رفته، به‌وسیلهٔ آن خود را سرد می‌کردند و پس از بیرون‌آمدن ازآب محتوی چینه‌دان خودرا دفع می‌کردند و تا شامگاهان همچنین ملخ‌ها را می‌خوردند و سپس به سوی درختان بیشه باز می‌گشتند و سحرگاهان کار خود را از سر می‌گرفتند. سرانجام در یکی از روزها بیشه را ترك کردند و تاکنون کسی آنها را ندیده است.

۱- در متن عربی «قُمَّل» است وآن به ضم اول و تشدید و فتح دوم معانی ملخ بی‌پر، مورچه، کرمکی سرخ بال، کرمی خرد مانند کنه، کرمی چون ملخ گنده بوی آمده (رك: آنندراج) و در ترجمان‌البلاغه به «ملخ پیاده» معنی شده است.

درماه محرم از سال ۳۴۴ در اصفهان بیماری خون و صفرا پدیدآمد و مردم بدان مبتلا شدند ، و در همهٔ خانه‌های [۱۲۶] دو شهر (دو بخش اصفهان) مردان و زنان وکودکان را فروگرفت . این بیماری دو تا هفت وگاهی تا ده روز طول می‌کشید وگاهی درخانه‌هایی که ساکنانش بیشتر از بیست تن بودند همه را فرو می‌گرفت ، بهترین چارهٔ این بیماری رگ زدن (فصد) بود .

این مرض از اهواز به اصفهان‌آمد و بدان‌جا نیز از بغدادآمده بود . از بغداد به واسط و ازآنجا به بصره رسید و در این شهر بیماری وبا نیز بدان پیوست تا آنکه هر روز میان هزار و هزار دویست تن می‌مردند . و از بصره به اهواز رسید و ازآنجا به دو سو حرکت‌کرده ، در طرف راست به سوی ارّجان و ازآنجا به سایر ولایات فارس ، ودرطرف چپ به اصفهان رفت وسرانجام برطرف شد .

در همین سال یعنی ۳۴۴ سه روز مانده از ربیع‌الاخر ، در روز آذر از مرداد ماه به هنگام ظهرباران همراه با رعد و برق ببارید وآب از ناودانهاجاری شد و در همین حال‌آفتاب به روی زمین می‌تابید و ابری‌آن را نپوشانده بود .

شبانگاه ابر متراکم شد و باران پس ازآنکه رو به‌کاهش گذاشته بود ، دوباره شدت یافت و تبدیل به رگبار همراه بارعدو برق ترس‌آور گردید ، و سراسر شب همچنان می‌بارید .آن‌گاه در ثلث اول شب غرشی ترس‌آور ازآسمان برخاست و هنگام صبح به سبب پرشدن جویها ، راهها از سیلاب بسته شده بود. روز بعد یعنی روز اشتاد شبانگاه از افق ناحیهٔ مغرب برق بدرخشید ، و چون آتشی فروزان دوام یافت و به سوی جنوب دایره‌وار حرکت می‌کرد تا در پایان شب به مشرق شتاء (؟) رسید . این برق پیاپی بی‌آنکه آرام گیرد می‌درخشید و رعد نداشت . صبح روز بعد یعنی در «روزآسمان» مردم مشاهده‌کردندکه سراسر رودخانه پرازآب‌آمیخته به گل بدبو بود که در سرخی و تیرگی نظیر آن دیده نشده بود ، و بنا به تخمین بعضی از مردم در رودخانه بجز چشمه‌ها، سی‌آسیاب آب بود ؛ سپس افزونی گرفت و از رودخانه بالا رفت و جزایر را فراگرفت و

هنگام ظهر به حد نهایت رسید و مردم آب رودخانه را به هزار آسیاب تخمین زدند و همچنان [۱۲۷] مدت ۱۴ روز در زیادت و تیرگی بماند.

هرگاه نظیر این گونه حوادث خارق‌العاده تدوین نشود تباهی می‌یابد و گفتار حکایت‌کنندهٔ آن پذیرفته نمی‌شود.

به سال ۳۵۰ یك طرف از بنای موسوم به «سارویه» که در اندرون شهر «جی» قرار داشت ویران شد و خانه‌ای پدیدآمد که در آن در حدود ۵۰ بار پوست بود. این پوستها به خطی که کسی مانندآن را ندیده بود نوشته شده‌بود، و معلوم نشد که این پوستها چه زمان در این بنا نهاده شده است.

دربارهٔ وضع این محل شگفت‌آور از من پرسیدند. کتابی از ابومعشر منجم که به «کتاب اختلاف الزیجه» ترجمه شده بود، نزد مردم بردم. ابومعشر درآنجا می گوید: پادشاهان برای حفظ دانشها و به سبب علاقهٔ شدیدی که در سراسر روزگار به بقای آنها داشتند و نیز به سبب ترس از اینکه حوادث جوّی و یاآفات زمینی آنها را نابود کنند، لوحهایی برای نوشتن مطالب برگزیدند که درمقابل حوادث پایدارتر و ازتعفن و پوسیدگی مصون باشد، و آن پوست درخت خدنگ موسوم به توز [۱] بود. مردم هند و چین و ملل دیگری که در مجاورت آنان بودند ازآنان پیروی کردند. و همچنین این پوست را به‌سبب استواری و لغزندگی که داشت به کمان‌هایی که بدان تیر می‌انداختند می‌پیچیدند و مدت بسیاری برکمانها می‌ماند.

چون پادشاهان مذکور برای نگهداری دانش‌های خود و ثبت آنها بهترین لوحها را یافتند، درسراسر زمین وشهرها واقلیم‌ها بگشتند تا زمینی‌پیدا کنند که از زلزله و خسوف بدور و خاکش سالم وکم عفونت وگل آن چسبنده‌تر و پایدارتر باشد و چون بنایی از آن بسازند روزگارانی بجا بماند. بلاد و سرزمین‌های مختلف را بیازمودند و در زیر گنبد آسمان شهری جامع به اوصاف مذکور جز «جی» ـ که درزمانهای بعدحدودآن تعیین شد ـ ندیدند. آن‌گاه به

۱ـ بروزن روز معرب توژ. رك: فرهنگ فارسی دکتر معین.

قهندز (کهن دژ) که در اندرون شهر «جی» بود، آمدند و دانش‌های خود را در آنجا به ودیعه نهادند که تا زمان ما باقی است و «سارویه» نامیده می‌شود.

به وسیلهٔ این بنا مردم دانستند که چه کسانی بدان‌جا آمده‌اند. شرح این سخن آنکه سالها قبل از زمان ما قسمتی از این بنا ویران شد و در آنجا خانه‌ای ساخته از گل سخت پدیدآمد. در آن خانه‌کتابهای بسیاری از پیشینیان که بر پوست توز نوشته شده و انواع دانشهای گذشتگان به خط فارسی قدیم برآنها مندرج بود به دست افتاد و برخی ازآن نوشته‌ها توسط کسی که به‌اهمیت آن پی‌برده بود خوانده شد.

از جملهٔ آنها نامه‌ای ازآن یکی‌از پادشاهان گذشتهٔ ایران بود که در آن نوشته بود: «طهمورث پادشاه دوستدار دانش‌ها و دانشمندان بود. پیش از آنکه حادثهٔ غربی‌آسمانی رخ دهد، وی‌آگاه شده بودکه بارانهای فراوان پیاپی و بیرون از حد و عادت خواهد بارید و از نخستین روز پادشاهی تا آغاز وقوع این حادثه ۲۳۱ سال و ۳۰۰ روز بود، ومنجمان از هنگام آغاز پادشاهی وی را از این حادثه‌که از مغرب شروع شده نواحی مشرق را فرا می‌گیرد بیم می‌دادند. طهمورث فرمان داد که مهندسان بهترین ناحیهٔ کشور او را از حیث سلامت خاك و هوا برگزینند. آنان محل بنای معروف به سارویه را برگزیدندکه هم اکنون دراندرون شهر «جی» باقی‌است. آن‌گاه این بنای استوار را به فرمان‌او ساختند، و پس ازآنکه‌آماده شد دانشهای فراوانی را که در رشته‌های گوناگون بود، از خزانهٔ خود بدان‌جا انتقال داد وآنها را بر پوست توز نوشتند و در جانبی ازآن بنا قراردادند تا پس از رفع حادثه برای مردم باقی بماند.

در این بنا کتابی منسوب به یکی از حکمای پیشین نیز وجود داشت‌که سالها و ادوار معلوم برای استخراج اوساط کواکب و علل حرکات آنها در آن آمده‌بود، و مردم روزگار طهمورث و ایرانیان پیش از وی‌آن را «سالها و ادوار هزارات» می‌خواندند. بیشتر دانشمندان و پادشاهان هند که روزگاری وجود داشتند و نیز پادشاهان پیشین ایران و کلدانیان قدیم که همان بابلیان خرگاه‌-

نشین در دوران اول بودند ، اوساط کواکب را از سالها و ادوار مذکور استخراج می‌کردند ، زیرا طهمورث از میان زیج‌های روزگار خودآن را برای نگهداری برگزید ، چه همهٔ آنها راآزمودند و به نظر او وکسان دیگری که در زمان او بودند ، این کتاب صحیح‌ترین و مختصر ترین آنها بود ، و منجمان که در آن روزگار در حضور پادشاهان می‌بودند از آنها زیجی استخراج کردند و «زیج شهریار» ش نامیدند یعنی شاه و امیر زیجها .

این زیج در مواردی که‌پادشاهان می‌خواستند حوادث جهان را بدانند، مورد استفاده قرار می‌گرفت و همین نام (زیج شهریار) در روزگار گذشته و نو برای‌اهل فارس باقی ماند ، و نیز درنزد اکثرملل ازآن روزگارتا زمان ما دارای اعتبار گردید و چنان پنداشتند که احکام نجومی تنها بر کواکبی که درآن زیج تعیین شود درست است .

تا اینجا آنچه گفته شد قول ابومعشر در وصف بنای پابرجای اصفهان بود . وی یکی از سراهای این بنا را که‌کما بیش از هزار سال پیش فرو ریخته، ستوده وازآن به زیج شهریارتعبیر کرده است . اما سرایی‌که به سال۳۰۵هجری فروریخت سرایی دیگر بود که‌محلش معلوم نشد و به نظر می‌آمد که بی‌روزنه بوده‌است ، و پس از فروریختن ،کتابهای بزرگ ومکتوب که خواندنآنهاممکن نشد و خط آنها نیز به خطوط ملتهای دیگر شباهت نداشت به دست‌آمد . باری این بنا یکی ازآثار پابرجای بلاد مشرق است چنانکه بنای مصر موسوم به هرم یکی ازآثار پابرجای سرزمین مغرب است . و خدا داناتر است .

فصل هشتم

در بیان آشوبی که به عهد بنی‌عباس در بغداد اتفاق افتاد

در این آشوب قسمتی از بغداد ویران شد و ساکنانش جلای وطن کردند تا آنکه خداوند باز ماندگان را با ابوالحسین بویه یاری داد.

حکومت بنی‌عباس به سال ۲۳۲ آغاز شد و در مدت ۱۷۷ سال، ۱۸ تن با ثبات نسبی خلافت کردند، زیرا حوادث دوران حکومت آنان اندك مدت و زودگذر بود، تا آنکه در پایان سال ۳۰۸ هجری به روزگار سیزدهمین سال خلافت «مقتدر» فتنه و آشوب در دارالخلافه آغاز شد و هیبت خلافت از دل لشکریان و رعیت برفت و خزانه از اموال تهی گشت وحتی ذخایر بیت‌المال نیز تباه‌شد؛ و این فتنه مدت ۲۵ سال دوام یافت.

سال ۳۰۸ :

در روز جمعه ۶ روزمانده از ذوالقعدهٔ سال ۳۰۸ فتنه آغاز شد و مردم بر سلطان شوریدند، و سبب آن بود که سلطان غلات سواد (ناحیهٔ واقع در میان دجله و فرات) را به مقاطعهٔ حامدبن عباس داده بود. قیمت غلات گران شد و دسترسی به طعام بر عامهٔ مردم حتی بر بیشترخواص نیزدشوار گردید. چون دو تن خطیب به بالای منبرها واقع درمشرق و مغرب مسجد رفتند، عوام حمله

کرده، آن دو را به آخر مسجد انداختند ۱. آن‌گاه به مقصوره‌ها [محرابها] هجوم بردند و منبرها را شکستند و از سلطان بیزاری نمودند. مأموران در راهها به آشوبگران حمله کردند و بقیهٔ روز جمعه و نیز شنبه و اوایل یکشنبه را با ایشان به جنگ پرداختند. آن‌گاه بازار باب‌الطاق را آتش زدند، و بدین سان عوام شکست یافتند و با کشته شدن گروهی از لشکریان و رعایا فتنه از میان برخاست.

سال ۳۱۱:

در ۶ روز مانده به آخر ربیع‌الاول از سال ۳۱۱ قرمطیان ۲ به بصره درآمدند و امیر آنجا سبک مفلحی و نیز گروهی از مردم را بکشتند و از اموال آنجا هرچه می‌توانستند برپشت‌گیرند برداشتند و به بحرین بردند. در بغداد بر عاملان و کاتبان بسی‌ستم کردند. ابن فرات وزیر سلطان و پسرش محسن اموال را منحصراً دراختیار خود گرفتند و در بیت‌المال گردآوردند و به ستمکاری و تعذیب و کشتن مردم پرداختند، و چنین‌کاری در دولت اسلامی برعاملان وکاتبان هرگز روا نداشته بودند. دراین دوره، مصادره ازحدودی که پیش ازآن بود تجاوز کرد و مصادرهٔ حامدبن عباس به دو میلیون و هفت‌صد هزار دینار بالغ شد ۳.

سال ۳۱۲:

در ده روز مانده به آخر محرم از سال ۳۱۲ قرمطیان در بادیه به

۱- متن عربی چنین است: فلما صعدالخطیبان منبری‌الجانب‌الشرقی وجانب‌الغربی رمیا بآخرالمسجدین.

۲- در تجارب‌السلف (ص ۱۹۶) آمده: در ایام مکتفی (خلیفهٔ عباسی ۲۸۹-۲۹۵) قرامطه که قومی‌اند از خوارج و بدروغ دعوی می‌کنند که از فرزندان علی‌اند ظاهرشدند ... مکتفی لشکری بفرستاد تا با ایشان جنگ کردند ... وآن فتنه مندفع‌شد.

۳- در مجمل (ص ۳۷۲) چنین است: و حامدبن عباس به دوبار هزارهزار و هفت صد هزار دینار موافقت (شاید مواقفت) بستد. ظاهراً مراد این است که وی را به پرداخت مبلغ مذکور محکوم کردند.

«رمل‌الهبیر» [۱] به قافله‌های حاجیان [۱۳۱] حمله بردند ، مردان سلطان را اسیر کردند و حاجیان را کشته ، زنان را اسیر گرفتند و اموال را غارتیدند و شماسیه[۲] را برگرفتند، و سراسر بلاد اسلام بدین مصیبت گرفتار شده بود .

سال ۳۱۳ :

در ذوالقعدهٔ سال ۳۱۳ نیز قرمطیان به حاجیان حمله کردند ، و اینان در صحرا پراکنده شدند و گروهی که نجات یافته بودند عریان و پابرهنه باز گشتند ، و در این سال حج باطل شد . آن‌گاه قرمطیان ۹ روز مانده از ذوالقعده به کوفه درآمدند و مردم را کشتند و با اموالی که غارتیده بودند باز گشتند .

سال ۳۱۵ :

در نیمهٔ ربیع‌الاول از سال ۳۱۵ سواران برسلطان (مقتدر) شوریدند و به باب خاصه رفتند و به خانه حمله بردند تا به مصاف رسیدند . آن‌گاه به مصلی رفتند . فردای آن روز به شهردرآمده ، فریادکنان به باب‌الطاق و رصافه نزدیک شدند و با بانگ بلند مقتدر را دشنام دادند و سوگندان مغلظ یاد کردند که نمازشان باطل است چنانکه حج ایشان باطل گردیده ، زیرا وی موجب تعطیل حج شده و مرزها را فروگذاشته است .

فردای آن روز به قصر معروف به ثریا درآمدند و همه را سوزانیدند و خزاین آن را برگرفتند و قبه و قصر معروف به «اترجه» و «کوکب» را ویران

۱ـ هبیر به فتح اول نام ریگزاری است در راه مکه ، و درلغت به معنی زمین پست است که اطراف آن بلند باشد ، رك : معجم‌البلدان .

۲ـ یاقوت گوید : شمّاسیّه منسوب به برخی ازشمّاسان (مهتران ترسایان) نصاری است و شماسیه در مجاورت دارالروم در بالای شهر بغداد قرار داشته ، و باب شماسیه که خانهٔ معزالدولهٔ بویی در آنجا بود بدان منسوب است ، نیز شماسیه نام محله‌ای است در دمشق . عبارت متن عربی چنین است :

«و انتهب‌الاموال اخذالشماسیة» وظاهراً بنابرآنچه ترجمه شد «واخذالشماسیة» باید باشد . در مجمل‌التواریخ بدین نام اشاره نشده‌است ، رك : ص ۳۷۲

ساختند و ابزار و کالا و حیوانات و پرندگان آن را با خود بردند.

سحرگاه روز بعد به «حلبه»[۱] آمدند و درهای آن را سوزانیدند و سپس به قصر موسوم به «حسنی» که مقتدر بدان می‌نشست روی نمودند و تاشامگاه درآنجا شورش می‌کردند، وسحرگاه روز بعد به قصر «بدیع» رفتند، اما سلطان «بلیق»[۲] خادم را فرستاد و عطیه‌هایی بدیشان داد تا خاموش شدند.

رومیان نیز به مرز شمشاط حمله کردند و درقبلهٔ «مسجد جامع» آنجا مردم را سر بریدند و هرچه یافتند برگرفتند و همهٔ مردم آنجا را اسیر کردند و ربض شهر ملاطیه را سوزانیدند.

در هفتم ماه شوال قرمطیان به‌کوفه، که مردمان آن امن یافته‌بودند، درآمدند و به اموال سلطان و خواربارکه برای راه مکه آماده شده‌بود، از جو و آرد و توشه دست یافتند.

در ۹ روز مانده از شوال قرمطیان به «ابن ابی‌الساج» حمله بردند، و بسیاری از لشکر او را کشتند وگروه زیادی از مردم در رود فرات غرق شدند، و خود ابن ابی‌الساج اسیر افتاد. چون خبر این واقعه به بغداد رسید، مردم و لشکریان شوریدند و «حجریه» نیز طغیان کردند و با مقتدر در سخن درشتی کردند وگفتند: «جای خود فروگذارتا کسی دیگر که تدبیروسیاست مملکت‌داری می‌داند به جای توبنشیند.» همهٔ ساکنان ناحیهٔ غربی از ترس قرمطیان به ناحیهٔ شرقی رفتند و ترس در دل لشکر و رعیت و سلطان راه یافت. و نازوك رئیس شرطه [نگهبانان] فرمان دادکه اصحاب قصب، که درشهر «انبار» بودند، نی‌ها را به اندرون بغداد آورند تا مبادا قرمطیان به بغداد روی آورند و خندق را با نی و خاك بپوشانند و برآن بگذرند.

۱- «حلبه» به فتح اول نام محلهٔ بزرگ وپهناوری بوده است در مشرق بغداد نزدیك باب‌الازج. (معجم‌البلدان).

۲- بلیق خادم «مونس» بود که او نیز خادم مقتدر بود. در تجارب‌الامم (ج ۵ ص ۲۶۸) چنین آمده: مقتدر مونس را بفرستاد. رك: حاشیهٔ مجمل ص ۳۷۳:

آن‌گاه شکست خوردگان سپاه ابن‌ابی‌الساج ، پس از آنکه هرچه در قرای سواد به‌هنگام عبور یافتند برگرفتند ، به بغداد رسیدند ، و در سلخ شوال قرمطیان به «انبار» درآمدند ، همهٔ مأموران و نیز مردم آنجا به بغداد گریختند. درچهارم ذوالقعده «قرمطی» با یاران خود ازمحلی به نام بطیحه گذشت ، دراین هنگام خروش برخاست و او با گرد آوردن کشتیها پلی برفرات بست و از آن عبورکرد . «نازوك» به سوی دروازه‌های بغداد روی نمود و دروازه‌های «قطربل» و «حرب» را بست و پل باب‌الحدید و نیزباب حرب و باب قطربل را بشکست .

در شب یازدهم ذوالقعده قرمطی در آستانهٔ تل عقرقوف در کنارهٔ رود «ورّاده» به سپاه «مونس» نزدیك شد ، مونس پل وراده را ببرید .

در۱۰ روزمانده‌ازذوالقعده «بلیق» بایارانش‌ونیزسپاه شکست خوردهٔ‌ابن ابی‌الساج، به«سواد» قرمطی‌بیرون آمد،اما با وی سخت جنگیدند وبلیق‌هزیمت یافت وسپاهیانش‌کشته شدند؛ وچون هزیمتیان‌به سوی مونس‌بازگشتند، وی فوراً درناحیهٔ ام جعفر ـ که درطرف چپ محل معروف به «فرح» قرارداشت ـ خندقی کند و عربها ناچار در سواد پراکنده شده ، به اسیرکردن وکشتن مردم وغارتیدن اموال پرداختند . آن‌گاه در راه سامره به قافله‌ای حمله بردند و اموالی به بهای ۲۰۰۰۰۰ دینار غارتیدند ، سپس سامره را یك روز بعد از روز نحر (قربان) تصرف کردند .

سال ۳۱۶ :

درنهم ماه رمضان از سال ۳۱۶ مردمان قصر بن هبیره به بغداد درآمدند و در بازارها فریاد کشیدند و مردم را برانگیختند [۱۳۳] و از باز شدن دکانها ممانعت کردند . گروهی از عامه نیز بدیشان پیوستند و به مستغلی که روبروی اقامتگاه سلطان بود ، روی نموده ، آن را سوزانیدند ، و قبه‌ای نیز درهمان‌جا ویران ساختند و با سلطان در سخن درشتی کردند و با نسبتهای دروغ او را ندا زدند ، از آنجا به سوی دیوان « بادوریا » آمدند و همهٔ دفاتر حساب را که از آغاز خلافت عباسیان در آنجا بود ، سوزانیدند . آن‌گاه گریه و زاری کنان به

در بار سلطان روی نمودند. گروهی از مردم در بار بدیشان یاری کردند، فیلبانان نیز با فیلهایی که از گرسنگی لاغر شده بودند به جماعت پیوستند، عوام بدان گریستند و گفتند: وامحمداه[۱].

سال ۳۱۷:

درمحرم سال «۳۱۷»[۲] همهٔ سران که درمیان‌ایشان ابوالهیجاء ونزوک[۳] ومونس بودند، گردآمدند وبه سلطان نامه نوشتند تا مادرش و خواهراو و همهٔ زنانی را که امر و نهی می‌کردند از دارالخلافه بیرون کند و به خانهٔ ابن طاهر بفرستد. وی خواستهٔ ایشان را اجابت نکرد. به مصلا رفتند و مونس نیز با ایشان بود. آن‌گاه مقتدرنامهٔ زیبایی به خط خود بدیشان نوشت و وعده داد که حل و عقد کارها را به ایشان باز می‌گرداند و با خواسته‌های آنان مخالفت نمی‌کند. بدین‌سان آرام شدند، اما باز به‌کاری سخت‌تر از آن پرداختند: در روزجمعه ۱۴ محرم پس از نماز به خانهٔ خلیفه درآمدند وبه اقامتگاه وی‌رسیدند و او را با مادر و خاله‌اش فروگرفتند و به خانهٔ مونس بردند.

سپس‌محمدبن معتضد را حاضرکردند وبه وی لقب «القاهر» دادند، وعلیه مقتدر گواهان گرفتندکه وی خود را از حکومت خلع کرده و برادرش را به جانشینی برگزیده و نگین حکومت را بدوبخشیده است. در این هنگام خانه‌های گروهی به غارت رفت و سوزانده شد.

۱ـ این خبر جز در این کتاب و مجمل‌التواریخ که از همین جا نقل کرده‌است دیده نشد. (نقل از حاشیهٔ مجمل ص ۳۷۴).

۲ـ متن عربی درهردو چاپ « سنة تسع عشر وثلثمائة » است، اما چون سالهای ۳۱۸ و ۳۱۹ پس از این آمده سال ۳۱۷ صحیح است، و در مجمل (ص ۳۷۴) نیز سال سیصد و هفده ضبط شده است.

۳ـ مجمل (ص ۳۷۴) : نازوك. در صفحهٔ قبل ازکتاب حاضر نیز « نازوك » آمده‌است.

چون روز یکشنبه فرا رسید ، گروه «مصافیه»[۱] به پا خاستند ، و میان نازوك وایشان مناظرات وگفتگوها رفت و سرانجام نازوك را کشتند، و خادمان سرای او به خانهٔ ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان رفتند و او را نیز کشتند و در محبس‌ها و زندانهای زیرزمینی باز شد و زندانیان رهایی یافتند ، و مقتدر به دارالخلافه بازآمد و ظروف وکالاها و جواهر و عطرها رابیرون آورد تا بفروشد و بهای آنها را به لشکر بپراکند . بیشتر آنها را سران و بزرگان و باقی را بازرگانان خریدند .

در شب چهارشنبه هشت روز مانده از شعبان، در هوا چیزی چون آتش پدیدآمد و در بامداد فردا میان رجّالهٔ سودان و قزاونه[۲] (قزوینیان ؟) جنگ افتاد وگروه بسیاری از هردوطرف کشته‌شدند وسرانجام قزاونه شکست خوردند، و در بغداد کشتار افتاد و رجاله و اوباش متعصب گروه بسیاری را کشتند . در ماه رمضان لشکر برسلطان شورید و این شورش چند روز ادامه یافت و مردم نتوانستند داد و ستد کنند و طعام نایاب شد .

در شب یازدهم از ماه ذوالحجه گروهی از غلامان سرایی به خانهٔ وزیر ابن مقله رفتند تا اورا بکشند «سلامة» برادر نجح با گروهی از او حمایت کرد و او را از قتل رهانید .

در روز هفتم از ماه ذوالحجه ، قرمطیان به مکه درآمدند و مردمان بسیاری را درحرم و مسجدالحرام کشتند ، چنانکه جنازه‌ها عفونت یافت وآنها را در چاه زمزم انداختند و چاه پرشد . شمارهٔ کشتگان در پیرامون کعبه سه‌هزار

۱- متن عربی چنین است : « تحرکت‌المصافیه » مراد رجالهٔ مصافیه است که قسمتی از عساکر سلطانی بود و دیرانی رئیس‌آنها بود (نقل از حاشیهٔ مجمل ص ۳۷۵).

۲ـ بامداد حرب افتاد میان‌سپاه و دیگران(مجمل‌ص۳۷۵). درتاریخ کامل‌چنین است : میان اصحاب ابوبکر مروزی حنبلی و عوام فتنه برخاست به سبب تفسیر آیه‌ای‌از قرآن ، و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند . (کامل‌التواریخ ج ۸ ص ۶۷ به نقل حاشیهٔ مجمل ص ۳۷۵) .

تن بود که پس از رفتن قرمطیان ،آنان را درحوالی کعبه دفن کردند . قرمطیان مدت یازده روز در مکه ماندند و به هنگام رفتن ۷۰۰ دوشیزه و نیز در کعبه و حجر اسود[1] و محتویات اندرون کعبه از قبیل زیورها و آثار پیامبران و استار بیت را با خود به بحرین بردند و حجر اسود ۱۲ سال در آنجا ماند، سپس آن را به بهایی ـ که مبلغ آن را نمی‌دانم ـ فروختند . آن‌گاه به جای خود در رکن کعبه بازگردانیده شد ، و این به تاریخ ۳۲۹ بود .

سال ۳۱۸ :

روز چهاردهم محرم از سال ۳۱۸ گروهی از سواران موسوم به «نصریه» برسلطان شوریدند وکار بالا گرفت و صاحب قدرت شدند و بیشتر سواران بغداد بدانان پیوستند . این گروه خانهٔ وزیر را آتش زدند و هرچه مال و ابزار و چارپا بود غارتیدند . سپس در میان سواران باب عمار و رجّالهٔ سودان جنگ درگرفت . عوام به یاری سواران شتافتند و رجاله را کشتارکردند . آن‌گاه همهٔ غلامان سرایی به یاری سواران آمدند و به سوی رجاله تیرانداختند و ازدربار بیرونشان کردند ، سپس سواران به رجالهٔ مصافیه حمله بردند و آنان راکشتند وگروهی را زخمی یا غرق کردند و عدهٔ کمی با تغییر جامه‌های خود توانستند فرار کنند .

آن‌گاه سواران به همراهی عوام باب عمار را محاصره کردند وآتش در آن افکندند و هرچه در منازل رجاله یافتند غارتیدند . ابن یاقوت بر اسب نشست و گروهی از غلامان سرایی را بردجله گماشت تا خانه‌های رجاله را در ناحیهٔ ناشی و حمالین و اطراف‌آن بسوزانند وخانهٔ دیرانی رئیس رجالهٔ مصافیه و نیز خانهٔ پسر زنش را ویران ساختند ، و اموال غارتیدهٔ آنان را در راهها افکندند و ندا زدند که برای عوام مباح است . چون جنازه‌های کشتگان در دجله بیش از حد بود وبه بالای‌آب‌آمده بود، صیادان چندین روز از صیدماهی دست باز داشتند و بسیاری از مردمان آب دجله را نیاشامیدند و ازآب فرات

۱ـ در متن حجرالتقبیل است یعنی سنگی که بوسیده می‌شود .

استفاده کردند .

در ماه رجب عربانی از ناحیهٔ دروازهٔ خراسان واقع در جانب شرقی بغداد ، بدین شهر فرود آمدند و میانهٔ شوارع را برگرفتند و جامه‌های مردم و کالاهای بازرگانان را غارتیدند و رفتند، وکسی آنان را تعقیب نکرد، ومحمدبن یاقوت مقرر کرد که دروازه‌ها را قبل از طلوع آفتاب بازنکنند .

در روز چهارم ذوالحجه لشکر بر وزیر شوریدند وبه جایگاه او حمله کردند و دوات را از پیش او برگرفتند ، اما وی نهانی بی‌آنکه کفش و ردایی برگیرد گریخت و خود را در کشتیی که به پیش سرای خانه‌اش بسته شده بود ، افکند و در وسط دجله ایستاد ، سپس به دنبال آن سرخیی در آسمان پدیدآمد .

درشب یکشنبه ۱۴ روز مانده ازماه ذوالحجه ، ریگی سرخ شبیه ریگ هبیر [۱] واقع در بادیه به بامها و دروازه‌های بغداد نشست .

سال ۳۱۹ :

در ماه صفر از سال ۳۱۹ سواران بر سلطان شوریدند و کینهٔ او را سخت بر دل گرفتند واز اوخواستند تا ابن یاقوت را از سمت شرطگی و یاقوت را از سمت‌پرده داری معزول کند . این شورش مدت ده روز دوام یافت .

در هشت روز مانده از همین ماه گروهی از لشکریان به‌خانهٔ ابوالعلاء سعدبن حمدان‌بن حمدون رفتند تااورا به شورش وادارند. وی ازاین کاراعتذار کرد و از ایشان خواست‌که وی را معاف بدارند . به خانه‌اش حمله‌کردند واو بگریخت،آتش درخانه‌اش زدند وبرفتند . [۱۳۶] دراین هنگام عوام نیز بدانان پیوستند و در دوسوی رودخانه به سوی زندانها روان شدند وآنها را بگشودند و همهٔ زندانیان را رها ساختند ومجلس «شرطه» را سوزانیدند. آن‌گاه سواران از عوام جدا شدند و به دربار سلطان موسوم به باب‌العامه رفتند وآن راآتش زدند وگروهی ازعیّاران دیوارهای خانه را بشکافتند تا وارد شوند، اما شب فرا رسیده بود و تاریکی شب‌آنان را متفرق ساخت .

۱ـــ رك : حاشیهٔ ۱ ص ۱۸۷ .

در ماه جمادی‌الاخری آتش سوزیهای پیاپی در بازارهای بغداد رخ داد و یازده روز مانده از ماه مذکور درچهار سوق «بلاشویه»، سپس در غلة (محلة؟) ابن حصاص و پس از آن در محلهٔ دار عمار و بعد در کرخایا واقع در نزدیك پل بیمارستان آتش افکندند و آنها را بسوزانیدند.

در شب دوم از جمادی‌الاخری سواران به شورش برخاستند و کارشان بالا گرفت وتا سیزدهم ماه مذکور ادامه یافت. این سواران متعرض عوام می‌شدند و جامه‌هایشان را برمی‌گرفتند، وهمین سواران درپل «شوك» و سپس درباب‌الشام و در دو شارع جدارین و جاهای بسیاری حریق به وجودآوردند.

در ماه شعبان خبر رسید که لشکر ابن‌خال از دیلمیان شکست خورده است و دیلمیان آنان‌را تا حدود حلوان تعقیب کرده‌اند. مردم مضطرب شدند و بازارها بسته شد و اعراب در سراسر «سواد» پراکنده شدند و غله‌ها را بردند و به دیهها حمله کردند و زنان را اسیر گرفتند.

هفت روز مانده از شعبان خبر رسید که قرمطی به کوفه درآمده است. مردم قصر ابن هبیره را ترك کرده، برای استغاثه به بغدادآمدند. اهل کوفه مضطرب شدند و داد وستد فرو گذاشتند و به مساجد پناهیدند، و روزها گذشت وآنان طعامی نمی‌یافتند وتا ماه رمضان وضع بدین‌سان بود. در دوم ماه رمضان بازرگانان باب‌الکرج (کرخ؟) دکانهایشان را بستند و اهل خروج (آنان که می‌بایست خراج بپردازند) از ادای آن استنکاف کردند و بر خراج گیر جستند و او را زدند [1] و او را به حال مرگ فرو گذاشتند و زندانیان را آزاد ساختند.

آن‌گاه درسیزدهم ماه رجّاله به پاخاستند وصورتهایشان‌را به گل اندودند و به بازارها درآمدند و مردم را غارتیدند.

۱ــ متن‌عربی‌چنین‌است: «وامتنع اهل‌الخروج (الخراج)من الاداء، ووثبوعلی المستخرج» قول مجمل‌التواریخ (ص۳۷۶) نیز که می‌گوید: وغوغا برخاست ومستخرجان را بزدند، مؤید این معنی است.

در ماه ذوالحجه مردمان دینور روهای خودرا سیاه کرده، با وای گفتن و استغاثه وارد بغداد شدند و قرآنها بر چوب زدند و گفتند: مرداویج جبلی آنان را کشتار کرده است، استغاثه می‌کردند، اما کسی آنان را پناه نمی‌داد. آن‌گاه به باب وزیر رفتند، ولی غلامان خانه به سوی آنان تیر انداختند. [۱۳۷] وچون روزقربان فرا رسید به مسجد جامع درآمدند و به خطیب که خطبه می‌خواند و سلطان را دعا می‌کرد، حمله کردند و فریاد زدند و خطبهٔ او را قطع کردند. آن‌گاه سرگذشت خود و کشته شدن مردان و اسارت زنان را به مردم گفتند و آنان را به یاری خویش علیه سلطان برانگیختند.

سال ۳۲۰ :

در ماه محرم سال ۳۲۰ خانه و اصطبل وزیر به غارت رفت و شورش بالا گرفت. سلطان خواص غلامان سرایی و ساجیه (خاندان ساج) و بربر را برای حفاظت خانهٔ خود برگماشت.

در دهم ماه جمادی‌الاولی گروهی از اصفهانیان به مسجد جامع غرب بغداد رفتند. حمزة‌ابن‌ابی‌القاسم بالای منبر بود، به او حمله کردند واز ایراد خطبه باز داشتندش. نمازآن روز باطل شد، سپس ضجه کردند و عوام نیز به یاری ایشان برخاستند و به یاران سلطان که در مقصوره بودند سنگ پراندند و حمزه را از ستور به زیر کشیدند و کلاهش را برگرفتند و تا شبانگاه باسپاه در جنگ بودند.

درماه جمادی‌الاخری سواران برسلطان شوریدند و به سوی دجله رفتند و کشیتها و حرّاقه‌ها [۱] سوزانیدند، و سران حکومت را از رفتن در دجله باز-داشتند. هاشمیان رخ خود سیاه‌کرده، در راهها روان شدند، طعام می‌خواستند و فریاد می‌زدند: الجوع الجوع! طلحة‌بن ابی‌العباس چارپایی چند سر برید و

۱ـ حراقه به فتح اول و تشدید دوم نوعی کشتی جنگی در قدیم که از آن مواد محرقه به سوی دشمن پرتاب می‌شد، کشتی نفت‌انداز (فرهنگ فارسی دکترمعین).

پس از پختن همراه با نان به ایشان فرستاد. شورش عوام سخت تر شد داعیان و متعصبان سرهای خود برهنه کردند و ابزار آهنی گوناگون برداشته، نزدیک پل جدید وشاطیء الصراط[1] به جنگ پرداختند. امیر شرق بغداد خواست که ایشان را آرام کند، توجه نکردند. گروهی ازسواران به باب العامه رفتند وچارپایان واسترهایی را که درآنجا بود، پی کردند. به دنبال آن قتل مقتدر اتفاق افتاد که وی را برشارع عام کشتند وجامه‌اش برگرفتند تا برهنه ماند، وعورت او با گیاهی پوشانیدند. و پس ازآن نیز حوادثی[2] روی داد که مدت ۱۳ سال دوام داشت، و در اینجا از ذکر آنها خود داری کردم تا کتاب به درازا نکشد.

---

۱ ــ در چاپ برلین شاطی الصراة (به تاء) آمده و ظاهراً غلط چاپی است متن از طبع بیروت است.

۲ ــ در متن «عبر» آمده و می‌توان آن را انواع و حوادث عجیب معنی کرد، شاید هم «غیر» به کسر اول و فتح دوم بوده باشد.

فصل نهم

در ذکر امرای خراسان

درفصل هشتم همین باب دربارهٔ حوادث بغداد در دوران خلافت بنی‌عباس گفتگو کردیم ، اما چون کسانی که حکومت را از بنی‌امیه به بنی‌عباس انتقال دادند و لشکر بنی‌امیه و اعراب را نابود ساختند ، مردم خراسان بودند ، این فصل را به امرای خراسان اختصاص دادم ، و در فصل بعد به شرح تاریخ امرای طبرستان می‌پردازم .

اما سبب آنکه از میان سرزمین ها تاریخ این دو سرزمین را در این کتاب آوردم ، این است که مردان خراسان و طبرستان علیه بنی‌امیه به‌سرکردگی دو دلاور روزگار ابومسلم صاحب حکومت و ابوالحسین بن‌بویه به پا خاستند .

اقدام امرای خراسان از این حیث شایان توجه است که ایشان از نظر بنی‌امیه گناهکار بودند . سپاه بنی‌امیه یعنی بقایای لشکر خاندان ابی‌سفیان و اولاد مروان را برای انتقام نابود ساختند . خلفای بنی‌امیه به‌اندیشهٔ ویران کردن خانهٔ کعبه منجنیق‌ها بدان‌جا آوردند و ارکان آن را سست و دیوارها را برهنه کردند. با فرزندان رسول خدا به جنگ برخاستند و آنان را به حال تشنگی کشتند و رسول خدا را دشنام دادند ، و پیش از این نیز پسرعموی وی [علی ع] را

برمنابراسلام سبّ کرده بودند .آن‌گاه سرهای کشتگان را پیش چشم تماشاگران به یزید هدیه فرستادند چنانکه در بارهٔ کافران کنند ، و یزید به عربان شام چنان وانمود که ایشان بر امام عدل خروج کرده‌اند و شق عصای مسلمین کرده و ازجماعت مسلمانان بیرون رفته‌اند، و چنان خواسته‌اند که امامت (خلافت) را ازامام‌که ولی عهد امام است [۱۳۹] منتزع ، و حق موروثی را که خلیفهٔ پیشین (معاویه) وی را شایستهٔ‌آن دانسته است غصب کنند . بدین سان اعتام (؟) عرب بر اثر تلقینات ایشان به لعن و افترای‌آل علی(ع) پرداختند وگفتند : وای بر شما که‌از سنت و جماعت دوری جستید و برخلیفهٔ خدا (!) نافرمان شدید! آن‌گاه قریب صد سال مردم را از ایشان بر حذر می‌داشتند و تخم دشمنی آنان را در دلها می‌کاشتند و ازمعاشرت وآمیزش با ایشان باز می‌داشتند ، تاآنکه خداوند، ابومسلم بر طرف کنندهٔ تاریکی و صاحب دولت را برانگیخت و شهر ها را از آلودگی‌آنان پاك ساخت و مردمان را از جور و ستم‌آنان رهانید .

اما اهمیت اقدام امرای طبرستان بدان است که ایشان قرمطیان را از بلاد اسلام براندند و دارالملك را از ستمکاران و فتنه‌گران پاك‌کردند ویزیدیان را که دشمنان دولت بودند و خلافت را از میان برده و رسوم اهل رسوم [۱] را برقرار کرده بودند ، خدایشان به دوزخ بسوزاند ، برانداختند . اینك به ذکر تاریخ امرای خراسان می‌پردازم ، و باللّه‌التوفیق .

***

مقر امرای خراسان ازآغاز حکومت عرب درآنجا تا کنون سه شهر بوده است : مرو ، نیشابور و بخارا . شهر مرو تا هنگامی که عبداللّه‌بن‌طاهر امارت خراسان یافت و به‌نیشابور نشست و سپس به مروآمد ، دارالاماره بود . آن‌گاه نیشابور دارالاماره گشت تا هنگامی که اسماعیل‌بن‌احمدبن اسد سامانی بلاد طاهر را به دست گرفت و در بخارا نشست .

ابومسلم‌خراسانی

ابومسلم که انتقال دهندهٔ حکومت به‌بنی‌عباس بود، درنیمهٔ ماه رمضان

۱ــ اصل : الرسومیه ، شاید رومیه بوده باشد یعنی روم .

سال ۱۲۹ در خراسان ظهور کرد ، و در روز دوشنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۱۳۰ به دارالامارهٔ مرو آمد . آن گاه ابو جعفر (منصور) برادر خلیفه برای بیعت گرفتن از او و پیروانش نزد او رسید و سپس بازگشت . در غرهٔ ماه رمضان سال ۱۳۶ ابومسلم به عراق رهسپار شد تا در شهر انبار نزد سفاح رود، و درهمین‌سال عازم حج شد و ابوجعفر نیز حج کرد و در سال مذکور سفّاح درگذشت . ابوجعفر پس از حج به عراق آمد و ابومسلم را به مقابله با عمش عبدالله بن‌علی روانه کرد، واین به سال ۱۳۷ بود[۱۴۰] ، اما روزسه شنبه ششم جمادی‌الاخری سال ۱۳۷ عبدالله شکست خورد .

آن‌گاه ابومسلم در ماه رجب به خراسان بازگشت و روز پنجشنبه شب سیزدهم شعبان به حلوان فرودآمد . در این هنگام فرستادگان ابوجعفر منصور نزد اوآمدند و وی به سوی منصور حرکت کرد و در شامگاه سه شنبه پنج روز مانده از شعبان به مداین رسید و روز چهار شنبه چهار روز مانده از شعبان به دست منصور کشته شد .

ابوداود خالدبن ابراهیم

منصورپس از کشتن ابومسلم ، به ابوداود خالد بن‌ابراهیم ذُهَلی که در طخرستان (طخارستان) بود ، نامه نوشت ، و امارت خراسان بدو داد . خالد رهسپار مرو شد وروز دوشنبه هفتم ماه شوال سال ۱۳۷ بدان جا رسید و تاهنگام مرگ که در روز جمعه هفتم ماه ربیع‌الاول سال ۱۴۰ اتفاق افتاد ، امارت آنجا را به دست داشت .

ابوعصام بن سلیم

پس ازخالد، صاحب شرطهٔ خراسان ابوعصام عبدالرحمن بن‌سلیم امارت خراسان یافت و یك سال و ۶ ماه حکومت آنجا را به دست داشت ، و خدا به حقایق امور داناتر است .

عبدالجبار بن عبدالرحمن

سپس عبدالجباربن عبدالرحمن ازدی امیر خراسان شد و روز شنبه

چهاردهم ماه ربیع‌الاخر سال ۱۴۲ به مروآمد و حازم بن‌حزیمه در این هنگام به زبدانقان [۱] بود. عبدالجبار نافرمانی کرد وگناهان بزرگی را مرتکب شد. «مهدی»که ولی عهد بود به نیشابورآمد و حازم را به سوی عبدالجبارفرستاد که اورا گرفت و نزد مهدی‌آورد. مهدی وی (حازم) را امارت مرو داد و خود به ری بازگشت وتا سال ۱۴۴ درآنجا اقامت‌کرد. سپس به بغداد و بار دیگر به‌سال ۱۴۶ به‌ری بازگشت وتا سال ۱۵۱ درآنجا بماند. آن‌گاه به بغداد آمدوپسرش هادی را به سال ۱۶۷ به گرگان فرستاد. و خدای داناتر است.

حازم بن حزیمه

حازم روز پنجشنبه یازدهم ربیع‌الاول سال ۱۴۳ به مرو رفت [۲].

ابوعون

پس ازحازم امارت خراسان به ابوعون عبدالملك‌بن یزید رسید. وی به سال۱۴۶ به مروآمد [۱۴۱] ومدت ۶ سال درآنجا بماند. وخدای داناتراست.

ابومالك

دیگر ازامرای خراسان ابومالك اُسیدبن‌عبدالله خزاعی بودکه ازجانب «منصور» امارت یافته بود و از «مهدی» نیز کاملا فرمان می‌برد. در رمضان سال ۱۴۹ به مروآمد وتا ماه ذوالحجهٔ سال ۱۵۰،که سال مرگش بود، بدان‌جا ولایت داشت.

حازم بن حزیمه

سپس باردیگر حازم امارت یافت وبه سال ۱۵۱ به لغاریه رهسپارشد. و خدا به حقایق امور داناتر است.

۱ــ در معجم‌البلدان «زبدقان» یکی از قرای «عربان» برکنارهٔ نهر خابور (عراق) آمده است و زبدانقان به‌نظر نیامد و احتمال قوی می‌رودکه زبدانقان تصحیف دندانقان از نواحی مرو باشد به‌قرینهٔ مقام.

۲ــ شمه‌ای از سرگذشت حازم در سطور قبل و نیز اشارتی در سطور بعد آمده است.

حمید بن‌قحطبه

پس ازوی حمیدبن قحطبه ولایت یافت و روزشنبه شب دوم شعبان سال ۱۵۱ به مروآمد و تا هنگام مرگ یعنی اول شعبان ۱۵۹ امارت خراسان‌داشت.

عبدالله بن‌حمید

سپس به عبدالله بن‌حمید فرمان نوشتند و او مدت ۶ ماه در خراسان امارت یافت.

ابوعون

پس ازعبدالله بار دیگرابوعون امیر خراسان شد. آن‌گاه پسرش عبدالله بن ابی‌عون روز دوشنبه نیمهٔ ماه صفر سال ۱۶۰ نزد اوآمد.

معاذبن مسلم

سپس معاذبن مسلم ولایت یافت و لشکر به جنگ مقنع فرستاد، و سلم‌بن سالم را روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع‌الاخر سال ۱۶۱ از جانب خود به مرو گسیل داشت، وبعد از آن معاذ در ماه جمادی‌الاولی بدان‌جا رسید.

زهیر بن‌مسیب

پس ازمعاذ، زهیربن مسیب ضبّی امیرخراسان شد وبه روزسه‌شنبه سوم جمادی‌الاخری سال ۱۶۳ به مرو آمد.

فضل‌بن سلیمان

سپس فضل‌بن سلیمان ابوالعباس طوسی به امارت رسید. نخست‌سعیدبن بشر به جانشینی او روز دوشنبه پنج روز مانده از محرم سال ۱۶۶ به مروآمد و سپس خود «فضل» روز دوشنبه پنجم ربیع‌الاول بدان‌جا رسید. [۱۴۲] مرگ مهدی و هادی به هنگام امارت وی اتفاق افتاد.

جعفربن محمد

بعد از «فضل»، جعفربن محمد اشعث خزاعی از طرف هارون‌الرشید ولایت یافت. نخست پسرش عباس‌بن جعفر به جانشینی پدر روز جمعه دوازده روز مانده از ذوالحجهٔ سال ۱۷۰، دو روز بعد از نوروز، به مروآمد، وسپس‌جعفر

روز پنجشنبه شب دوم محرم سال ۱۷۱ بدان‌جا رسید . وی به‌جنگ طخارستان رفت و به کابلستان لشکر فرستاد . آن‌گاه به مرو بازگشت و پس از پانزده روز که در آنجا ماند، روزدوشنبه چهارم ماه رمضان سال ۱۷۳ به عراق مراجعت‌کرد .

حسن بن قحطبه

پس از جعفر ، حسن بن قحطبه ولایت یافت . جانشین وی به مرو روان شد و چون به ولایت ابرشهر رسید معزول شد و بازگشت ، و عباس بن جعفر نیز مراجعت کرد و در شوال سال ۱۷۳ به بغدادآمد . و خدای داناتر است .

غطریف بن عطا

سپس غطریف بن‌عطا به خراسان وگرگان و سیستان ولایت یافت . نخست جانشین وی داودبن یزید، وپس ازآن خود غطریف روز سه شنبه دهم ماه رمضان سال ۱۷۵ به مروآمد .

حمزة بن مالك

پس از غطریف ، حمزة بن‌مالك خزاعی امیر خراسان شد . پسرش به جانشینی وی روز شنبه پنجم محرم سال ۱۷۷ و خود حمزه روز چهار شنبه ده روز مانده از صفر به مروآمد .

فضل بن یحیی

سپس فضل بن یحیی بن خالد را بر خراسان وسیستان و گرگان و ولایات جبل امارت دادند . جانشین وی یحیی بن معاذ روز شنبه سیزدهم ماه رمضان سال ۱۷۷ ، و پس از او خود فضل بن یحیی روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۷۸ به مرو رسید . فضل یك ماه در مرو ماند ، آن‌گاه از راه بلخ به سمرقند رفت و سپس به‌مرو بازگشت و چند روزآنجا درنگ کردو روز جمعه هفتم [۱۴۳] ماه ربیع‌الاول سال ۱۷۹ ازآنجا بیرون‌آمد . بعد از او عمروبن حمل را امارت خراسان دادند، و او مدت ۹ ماه حکومت کرد . و خدا به نهانی‌هاآگاه‌تر است .

منصور بن یزید

امیر خراسان پس از«فضل»، منصور بن یزیدبن منصور خالد مهدی بود

که روز سه‌شنبه چهارده روز مانده از ذوالحجهٔ سال ۱۷۹ به مرو آمد .

جعفر بن یحیی

سپس جعفر بن یحیی بن خالد ولایت یافت ، و اوجانشین خود علی بن حسن بن قحطبه را به‌خراسان فرستاد · آن‌گاه هارون‌الرشید به تولیت جعفر آغاز کرد ، اما او را از امارت معزول داشت .

علی بن عیسی

پس از جعفر ، علی بن عیسی بن ماهان به امارت رسید . نخست پسرش یحیی بن علی به جانشینی وی به مرو رفت، و سپس خود او روز پنجشنبه شب دوم جمادی‌الاخری سال ۱۸۰ بدان‌جا رسید و دوسال در آنجا بماند .آن‌گاه به‌عراق رهسپارشد تا هارون‌الرشید را در ری‌ملاقات کند، واین به روز پنجشنبه سیزدهم جمادی‌الاولی سال ۱۸۴ بود ، سپس به سال ۱۸۹ به مرو بازگشت . و خدا داناتر است .

هرثمة بن اعین

سپس هرثمة بن اعین را ولایت دادند و دست اورا بدانچه علی بن‌عیسی درتصرف داشت باز گذاشتند . هرثمه روز دوشنبه ۹ روز مانده از ماه ربیع‌الاخر سال ۱۹۲ به مرو رسید ومدت ۴۵ روز بدان‌جا بماند ، سپس با لشکری به سوی بلخ رفت و روز پنجشنبه پنجم جمادی‌الاخری بدان‌جا رسید ، و چهار روز در لشکرگاه خود بماند و روز دوشنبه ازآن‌جا بیرون‌آمد و علی بن‌عیسی را به‌سوی هارون‌الرشید فرستاد به روز پنجشنبه پنج روز مانده از جمادی‌الاولی (ظاهراً: جمادی‌الاخری) [۱] ، و او روز دوشنبه هشت روزمانده ازجمادی‌الاولی سال۱۹۲

---

۱ ـ هرثمه روز دوشنبه نهم جمادی‌الاخری از لشکرگاه بیرون‌آمده است، بنا براین روانه‌کردن علی بن‌عیسی روز پنجشنبه ۲۶ جمادی الاخری است نه جمادی‌الاولی چنانکه در متن آمده‌است .

روانه شد.[۱]

مأمون

هارون‌الرشید به سال ۱۸۹ مأمون را به امارت خراسان و سیستان و گرگان وطبرستان و رویان و دنباوند[۲] (دماوند) و ری برگزید، و او مدت پنج سال امارت داشت، ونیزهارون کاربرادرش قاسم بن رشید ملقب به«مؤتمن» [۱٤٤] را به وی موکول کرد، بدین‌سان که اگر هارون بخواهد پس از مأمون وی را به امارت بگمارد یا از اوبازگیرد. ودر همین سال مذکور عبدالله بن مالك بن هاشم از طرف هارون به حکومت نواحی واقع در میانهٔ خراسان و گرگان تا ماهین منصوب‌شده بود. مأمون به‌سال ۱۹۳ ده روز مانده از جمادی‌الاولی، به مروآمد و درآنجا بماند تاآن‌گاه که از امارت به خلافت رسید.

هارون‌الرشید در طوس به مسافت ۱۳ روز از آن شهر درگذشت (سوم جمادی‌الاخری)، و مدت اقامت مأمون در مرو ۹ سال بود. سپس ازآنجا درماه ربیع‌الاخر سال ۲۰۲ به قصد عراق روان شد و دو سال در راه ماند.

مأمون در روزگار خلافت پدرش هارون و برادرش امین «امام» خوانده می‌شد، زیرا وی ولی‌عهد بود، تاآنکه امیر سپاه وی طاهر بن حسین با امیرسپاه برادرش علی بن عیسی بن ماهان جنگ‌کرد و او را کشت، و ازاین به بعد مأمون را امیرالمؤمنین خواندند. و هرثمة بن اعین نیز که پیش از این از حکومت ماوراء النهر معزول شده و به‌جای او یحیی بن معاذ امارت یافته بود با سپاهیان خود نزدیك عراق شکست خورد (سال ۱۹۵).

۱ــ متن عربی چنین است: ثم اشخص علی بن‌عیسی یوم‌الاثنین لثمان بقین من جمادی‌الاولی سنة اثنتین و تسعین و مائة و هواعلم. اشخص الرجل حان وقت ذهابه. در صورتی معنی درست می‌شود که به‌جای جمادی الاولی، رجب باشد، یعنی علی در ۲۶ جمادی‌الاخری به سوی بغداد حرکت‌کرده و در ۲۲ رجب بدان جا رسیده است.

۲ــ در متن عربی (هردوچاپ) دیناوندآمده و ظاهراً نادرست است.

فضل بن سهل

در رجب سال ۱۹۶ مأمون امارت همهٔ نواحی شرق را که طولاً شامل میانهٔ جبل همدان تا حدود تبت ، و عرضاً میانهٔ دریای طبرستان (بحرخزر) تا دریای هند را شامل بود، به فضل بن‌سهل داد وفضل، یحیی بن معاذ را به حکومت ماوراءالنهر گماشت . و خدا داناتر است .

رجا بن ضحاك

چون مأمون از خراسان به گرگان روانه شد و به سال ۲۰۳ بدان‌جا رسید ، رجابن ضحاك را به حکومت ولایت خراسان جز ماوراءالنهر برگماشت و سپس غسّان بن عباد را بر خراسان ، سیستان ، کرمان ، گرگان ، طبرستان ، رویاند (رویان) ، دنباوند [1] و قومس به امارت برگزید ، و او مدت دو سال کامل در این نواحی حکومت کرد . و خدا داناتر است . [۱۴۵]

طاهر بن حسین

چون مأمون به سال ۲۰۴ به بغداد رسید، به اصلاح امورهمت گماشت. در سال ۲۰۵ که مبلغ بیشتری از سال گذشته بود ، مأمون به کار خراسان پرداخت وطاهر بن حسین را که شرطگی بغداد را بر عهده داشت، به همهٔ نواحی واقع در میانهٔ بغداد تا دورترین ناحیهٔ شرق که عبارت از خراسان ، سیستان ، کرمان ، قومس ، طبرستان ، رویان ، دنباوند [1] و ری بود ، امارت داد ؛ و حکومت همهٔ این سرزمین‌ها را در رمضان‌المبارك از سال ۲۰۵ به نام او بستند. وی نخست طلحة بن طاهر را به سوی مرو روانه کرد ، و خود در ماه ذوالحجهٔ سال مذکور پس از روز قربان بدان‌جا رهسپار شد ودر سال ۲۰۶ به مرو رسید، یك سال و چند ماه درآنجا بماند و سرانجام در روز شنبه سه روز مانده از جمادی‌الاخری از سال ۲۰۷ در گذشت .

طلحة بن طاهر

چون خبر مرگ طاهر به‌مأمون رسید، به عبدالله بن‌طاهر که در رَقّه

۱ــ متن‌عربی «دیناوند» است . رك : حاشیهٔ ۲ صفحهٔ قبل .

بود ، نامه نوشت، و اورا علاوه برحکومت نواحی جزیره ، شام ، مصر و افریقیه که برعهده داشت به امارت نواحی پدرش طاهر برگماشت و برادرش طلحة بن طاهر را نیز خلیفهٔ وی در نواحی شرق کرد ، اما طلحه به نام خود با مأمون مکاتبه می‌کرد و نام عبدالله را نمی برد . طلحه مدت پنج سال در آنجا بماند و سرانجام روز یکشنبه سه روز مانده از ربیع‌الاول سال ۲۱۳ درگذشت .

عبدالله یکی از کسانی را که از وی خرسندی داشت، به جانشینی‌طلحه برگماشت ، و محمدبن حمید طاهری را به قیمومت امور برگزید و امارت را به برادرش علی‌بن طاهر داد .

عبدالله بن طاهر

هنگامی‌که خبر مرگ طلحه به برادرش عبدالله بن طاهر که در بغداد بود رسید ، حاجب خود طاهر بن ابراهیم را به‌سوی برادرش علی‌بن‌طاهر فرستاد وامارت نواحیی را که طلحه به دست داشت، به وی سپرد .آن‌گاه مأمون امارت سرزمین‌های ری ، طبرستان ، رویان و دنباوند[1] را به عبدالله داد، و این به سال ۲۱۲ بود، و درهمین‌سال عبدالله با عبیدبن‌السری در مصر جنگید ، اما سرانجام عبید از او امان خواست و کشور مصر را تسلیم کرد و بدین سان مصر به تصرف عبدالله‌آمد و وی عبید را نزد مأمون فرستاد .

شرح واقعه آنکه مأمون به سال ۲۰۸ عبدالله را به جزیره وشام [۱۴۶] برای‌جنگ با نصربن شیب عقیلی که مردمان جزیره و شام را فریفته بود،گسیل داشت . عبدالله با وی و همدستانش به‌جنگ برخاست تا سرانجام‌آنان‌را شکست داد و سردمداران فتنه‌انگیز را به‌نزد مأمون فرستاد .

عبدالله بن طاهر ، عیسی بن زید جلودی را به حکومت مصرگماشت و در پایان سال ۲۱۲ به بغدادآمد . سپس مأمون وی را از نواحی مغرب معزول کرد و برادرش ابواسحاق محمدبن رشید را به حکومت‌آنجا برگزید و روز شنبه

۱ـ متن عربی «دیناوند» رك : حاشیهٔ صفحه ۲۰۴.

هفتم ماه رمضان سال ۲۱۳ امارت نواحی مزبور به نام وی بستند .

آن گاه مأمون ، شب دوشنبه دهم جمادی الاولی از سال ۲۱۴ به مصر روانه شد و در ماه محرم سال ۲۱۷ به همراهی برادرش محمد بن رشید به‌آن‌جا رسید .

مأمون ، عبدالله بن طاهر را به‌جنگ بابك و امرای آذربایجان وولایت جبل برگماشته بود . عبدالله روزدوشنبه چهار روز مانده از جمادی‌الاخری سال ۲۱۴ حرکت کرد و به دینور رسید وبرادرش محمد بن‌طاهر را به‌جانشینی خود به‌نواحی خراسان ومنضمات‌آن ازسایر ولایات فرستاد . آن‌گاه مأمون به‌عبدالله نوشت تا به‌خراسان رود و به مقابله با خوارج که درآنجا پراکنده شده و ناحیهٔ نیشابور و جز آن را به دست آورده‌اند بپردازد ، و نیز در نامهٔ خود ، او را از امارت‌آذربایجان و ولایات جبل وجنگ با بابك معزول داشته و به‌جای اوعلی‌بن هشام را تعیین کرده بود .

عبدالله به سوی خراسان حرکت کرد و در ناحیهٔ ابرشهر [1] از نواحی خراسان فرودآمد و در نیشابور بنشست ، و پس ازآن در ماه رجب از سال ۲۱۵ به مروآمد ، و درآنجا برای جنگ با خوارج بماند . در این هنگام عبدالله ، شرطگی بغداد را به اسحاق‌بن ابراهیم‌بن مصعب موکول‌کرد وخود امارت‌نواحی مشرق را در باقی روزگار مأمون و نیز روزگار معتصم وآغاز خلافت واثق به‌عهده داشت ، و سرانجام روز چهارشنبه دهم ربیع‌الاخر سال ۲۳۰ از دنیا رفت .

طاهر بن‌عبدالله

چون عبدالله که امارت مشرق را داشت در گذشت ، پسرش طاهر بن عبدالله به نواحیی که در تحت حکومت پدر بود ، امارت یافت . طاهر در طبرستان‌بود [۱۴۷] ازآنجا به ابرشهر [1] آمد. وجانشین وی درمقام شرطگیِ بغداد اسحاق‌بن‌ابراهیم‌بود،ونیزامارت فارس وسواد وکارجنگ وخراج‌آن دوسرزمین‌را

۱ ــ ابرشهر نام دیگر نیشابور بوده است . رك: معجم البلدان و صورة‌الارض ابن حوقل ترجمهٔ نگارنده ص ۱۶۶ .

به دست داشت، ومحمدبن ابراهیم عامل وی در فارس بود.

اسحاق‌بن ابراهیم تا سال ۲۳۶ شرطگی بغداد را به جانشینی از طاهر به عهده داشت و پس از وی طاهر، عبدالله‌بن اسحاق را به جانشینی برگزید و معاون (؟) بغداد، سامره، واسط و سواد با وی بود. آن‌گاه جانشین طاهربن عبدالله درشرطگی بغداد، برادرش محمدبن‌عبدالله‌بن طاهرشد ومعاون[1] بغداد، سامره، واسط، سواد، و نواحی دجله با وی بود.

محمدبن طاهر

طاهربن عبدالله‌بن طاهر روز دوشنبه هفت روز مانده از رجب سال ۲۴۸ در روزگار خلافت «منتصر» درگذشت و به‌جای او محمدبن طاهر برآنچه پدر ولایت داشت امارت یافت جز شرطگی بغداد، که محمدبن عبدالله‌بن طاهر شخصاً بدان‌کار می‌پرداخت، و تا هنگام مرگش که به روزگار معتز اتفاق افتاد، این شغل ونیز حکومت اعمال عراق‌را بر عهده داشت و پس از اومعتزعمل شرطگی را با امارت نواحی خراسان به محمدبن طاهر داد و دو پسر عبدالله‌بن طاهر یعنی عبیدالله و سلیمان از جانب وی امارت نواحی خراسان داشتند.

چندی گذشت و کار محمدبن طاهر رو به پریشانی نهاد و سیستان و طبرستان و ری از تصرف او بیرون شد. در سیستان مردی به نام درهم‌بن حسن رئیس‌مطوّعه خروج‌کرد. یعقوب‌بن‌لیث صفّار ریاست لشکراو رابرعهده داشت. چون درهم از ادارهٔ سپاه خود ناتوان بود، یارانش یعقوب را که در تدبیر امور و سیاست لشکر برتری داشت به ریاست برداشتند و از «درهم» روی برتافتند و وی ناگزیرحکومت را به یعقوب سپرد و از سپاه جدا شد.

۱ــ معاون ظاهراً به فتح میم وجمع است. در اغانی (ج ۳ ص ۱۵۷) آمده: «کان ابی (ابوالعتاهیة) لایفارق‌الرشید فی‌سفرولاحضرالا فی‌طریق‌الحج. وکان یجری علیه فی‌کل سنة خمسین‌الف درهم سوی‌الجوائزوالمعاون» گویا «معاون» یکی از ادارات حکومتی بنی‌عباس یا وظیفه و منصبی بوده‌است. در تجارب‌الامم نیز مکرراین اصطلاح آمده است. رك: معجم‌الادباء ج۲ ص ۴۱۸ و یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۰۸.

اما سیستان مدتی پیش از این در روزگار امارت طاهر بن عبدالله از دست طاهریان بیرون شده بود، بدین سان که صالح بن نصر کنانی که یعقوب بن لیث بن حاتم نیز همراه او بود، بر وی غالب آمده بود. [۱۴۸] این واقعه از روز شنبه هفت روز مانده از ذوالحجهٔ سال ۲۳۹ آغاز شد.

اما طبرستان، حسن بن زید علوی در ماه رمضان سال ۲۵۰ در آنجا خروج کرد و سلیمان بن عبدالله بن طاهر را از آن ولایت بیرون راند.

در ری نیز محمد جعفر حسینی در ذوالحجهٔ سال ۲۵۰ خروج کرد و عامل محمد بن طاهر که محمد بن علی بن طاهر بود از آنجا بگریخت، و به دنبال این واقعه در قزوین کوکبی حسینی در ماه ربیع الاول سال ۲۵۱ خروج کرد، و عامل آنجا عبید بن عبدالله بن عبدالوهاب طاهری راه گریز در پیش گرفت. آن گاه به سال ۲۵۴ امارت ری را از محمد بن طاهر گرفتند و به موسی بن بغا دادند. محمد بن طاهر حکومت نواحی خراسان و شرطگی بغداد را یازده سال و دو ماه و ده روز بر عهده داشت، تا آنکه یعقوب بن لیث به نیشابور آمد و او را گرفت، و این واقعه به روز یکشنبه چهارم شوال سال ۲۵۹ بود.

یعقوب بن لیث

چون یعقوب به نواحی خراسان دست یافت «معتمد»، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را در شرطگی بغداد برقرار داشت، تا هنگامی که یعقوب بن لیث از لشکر معتمد شکست خورد بدروز یکشنبه نهم ماه رجب سال ۲۶۲ برابر ماه اسفندارمذ روز دین ومحمد بن طاهر از اسارت یعقوب برست. آن گاه به بغداد آمد و عمل شرطگی را باردیگر به دست گرفت و عبیدالله را معزول کرد. این بود وضع شرطگی بغداد.

اما وضع خراسان، شهرهای آن پریشان شد و امرای مختلف در شهرهای آن حکومت می کردند.

اما ماوراءالنهر حکومت آنجارا از آغاز، نصر بن احمد بن اسد سامان به دست داشت و از طرف طاهر به حکومت آنجا گماشته شده بود و ۱۹ سال در آنجا بماند تا به سال ۲۷۹ در گذشت و امارت به برادرش اسماعیل بن احمد بن

اسد رسید .

شهر بلخ نیز ازآغاز در امارت ابوداود محمدبن‌احمدبن‌ناهجور بود و وی علاوه بر بلخ ، حکومت نواحی طخرستان (طخارستان) ، [۱۴۹] ختلان ، جوزجان ۱ و ترمد را نیز به دست داشت .

والی نیشابور حسین بن‌طاهر بن عبدالله بود که از طرف برادرش محمد ابن‌طاهر بدان‌گماشته شده‌بود . حسین بی‌مال و مردان روی به نیشابور نهاد و به اصفهان که حاکم آن دلف بن‌عبدالعزیز بود، درآمد ، و در کارخود درماندکه آیا با وجود پریشانی حال حرکت کند یا بازگردد . در این هنگام کوشادبن شاه مردان به‌یاری او برخاست و دلف را وادار کردکه به حسین طاهرکمك‌کند تاآنکه حسین به همراهی کوشاد بیرون شد ، و روز دوشنبه هفت روز مانده از صفرسال ۲۶۳ ماه مهر روز دین به نیشابور رسید . کوشاد ازآنجا به ماوراءالنهر روان شد ونزد نصر بن‌احمد بن‌اسدآمد تا از وی یاری خواهد ، اما او نه به مال یاری داد نه به مردان . پس نزد حسین بازگشت وحسین در نیشابور نماند وآنجا را ترك گفت و کوشاد را بر امرای خراسان جانشین کرد .

عمرو بن لیث

یعقوب بن لیث به سال ۲۶۵ در جندی شاپور از شهرهای خوزستان ۲ درگذشت و برادرش عمرو اطاعت سلطان را پذیرفت ، و سلطان سمت شرطگی بغداد و امارت نواحی خراسان و مضافات آن را که به نواحی طاهریه معروف بود ، به‌وی داد . عمرو شرطگی را از محمد بن‌طاهر بگرفت ، و عبیدالله بن عبدالله بن‌طاهر را درآن شغل به‌جانشینی خود برگزید و این در ماه صفر سال ۲۶۶ بود . در همین سال عمرو به خراسان‌آمد ، اما احمد بن عبدالله

---

۱ ـ در متن عربی «خورجان» ضبط شده که ظاهراً باید جوزجان باشد .

۲ـ در متن هردو چاپ «جندیشابور من‌کورخراسان» آمده‌که نا درست است . ابن‌حوقل درفصل خوزستان‌گوید، جندیشاپور شهری فراخ نعمت و پربرکت است . . . و یعقوب لیث آنجارا اقامتگاه ساخت و هم درآنجا بمرد . (ترجمهٔ صورةالارض ص ۲۸).

خجستانی[1] به مقابلهٔ او شتافت و در نیشابور بدو رسید به روز پنجشنبه ۶ روز مانده از ذوالقعدهٔسال ۲۶۶ ، و عمرو شکست خورد و به‌سیستان گریخت و مدت دو سال اندیشهٔ امارت خراسان را داشت وآنجا به نام وی بود و سرانجام بر وی قرار گرفت .

رافع بن‌هرثمه

سپس رافع بن‌هرثمه به سال ۲۷۸ امارت خراسان یافت و امور این سرزمین به دست او اندکی صلاح پذیرفت ، اما امارت به‌نام عمرولیث بودکه در ماه شوال از سال ۲۷۹ رافع به جای عمرو به امارت آنجا رسید[2] .

عمرو بن لیث ، بار دیگر

سپس عمرولیث را به جای « رافع » امارت خراسان دادند و در ماه صفر سال ۲۸۰ بدان‌جاآمد و تا سال ۲۸۷ یعنی تا هنگامی‌که به دست اسماعیل ابن‌احمد بن‌اسد در بلخ اسیر افتاد، درخراسان بماند .

اسماعیل بن‌احمد بن‌اسد

اسماعیل‌بن احمد به اعمال خراسان و نیز نواحیی‌که طاهریان به‌دست داشتند یعنی نواحی متصل به خراسان، امارت یافت ، و تا هنگام مرگ که در صفرسال ۲۹۵ روی‌داد،درآنجابماند و در همین سال « مکتفی » درگذشت.و خدا داناتر است .

احمدبن اسماعیل

پس از اسماعیل پسرش احمدبن اسماعیل امارت یافت و تا ماه شوال سال ۳۰۱ که در این تاریخ کشته شد،درآنجا بماند .

نصربن‌احمد بن‌اسماعیل

نصربن‌احمد به همهٔ نواحیی‌که پدر و جدش به‌دست داشتند امارت‌یافت و زیاده بر سی سال حکومت کرد و سرانجام به سال ۳۳۱ درگذشت .

---

۱ - در متن «حجستانی» به‌حاء آمده است .

۲ - متن چنین است : ثم صُرِفَ عمروبن رافع ،که به قرینهٔ مقام باید « صُرِفَ عمرو برافع » بوده باشد .

نوح بن نصر

سپس نوح بن نصر[بن]احمد مدت ۱۲ سال واندی ولایت خراسان داشت تاآنکه درماه ربیع‌الاخر سال ۳۴۳ از دنیا رفت.

عبدالملک بن نوح

پس از نوح، عبدالملک بن‌نوح بن‌نصر امارت خراسات یافت. ولادتش به سال ۳۲۴ بود. طالع ولادت وی، حوت، و زهره درآن بود و مشتری در قوس و زحل - به تقدیر نه به تحقیق - در حمل بود.

اسد بن‌سامان از یکی از قرای بلخ موسوم به سامان بود، و چهار پسر داشت به نامهای نوح و احمد و یحیی و الیاس. چون مأمون از خراسان به‌عراق رهسپار شد، نوح‌بن اسد نیز همراه وی، و سالها ملازم دربارش بود. مأمون او را از طرف طاهریان ولایت ماوراءالنهر داد،و چون وی درگذشت برادرش احمدبن‌اسد به‌جانشینی او برگزیده شد. او نیزچون درگذشت پسرش نصربن‌احمد ابن اسد ولایت یافت،و چون نصر نیز از جهان رفت، برادرش اسماعیل‌بن احمد به‌جای او تعیین شد.

بنابرآنچه گفته شد حکومت امرای پیش از اسماعیل و خود اسماعیل که از طرف طاهر سالیان دراز برماوراءالنهر حکومت‌داشتند، از اواسط روزگار مأمون تا سال ۲۸۷ و مدت ۷۰ سال بود و ازآن زمان تاکنون ۶۴ سال است. و خدا داناتر است.

سنوات تاریخی شاهان و امرای ایران

ازآغاز قرن دوم تا نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (۳۵۰)[۱]

انتصاب طاهر بن حسین به حکومت سرزمینهای شرق بغداد وتأسیس سلسلهٔ طاهریان	۸۲۰ م. (۲۰۵ هـ. ق.)
اضمحلال قوای خلیفهٔ عباسی	۸۲۰ م. (۲۰۵ هـ. ق.)
برافتادن سلسلهٔ طاهریان به‌دست یعقوب بن لیث مؤسس سلسلهٔ صفاری	۸۷۲ م. (۲۵۹ هـ. ق.)
جلوس عمرو لیث	۸۷۸ م. (۲۶۵ هـ. ق.)
فتح خراسان به‌دست اسماعیل بن احمد سامانی از صفاریان	۹۰۳ م. (۲۹۱ هـ. ق.)
قیام سلسلهٔ سامانیان	۹۰۳ م. (۲۹۱ هـ. ق.)
جلوس نصر بن احمد سامانی	۹۱۳ م. (۳۰۱ هـ. ق.)
مرداویج بن زیار مؤسس سلسلهٔ زیاری در گرگان	۹۲۸ م. (۳۱۶ هـ. ق.)
قیام آل بویه درمغرب وجنوب غربی ایران	۹۳۲–۹۴۵ م. (۳۲۰ – ۳۳۴ هـ. ق.)
شناسایی حکام آل بویه از طرف خلیفه مستکفی بالله	۹۴۵ م. (۳۳۴ هـ. ق.)

---

۱ - مراد سال تألیف کتاب حاضر است ، و این جدول قسمتی است از جدول «سلسله‌های صغیر ایران» تنظیم خاورشناس لارنس لاکهارت که از کتاب میراث ایران (ص ۵٦۵) نقل‌شد .

فصل دهم

در ذکر امرای طبرستان

طبرستان دارای نواحی (کوره های) بسیار بود که یکی‌ازآنها سرزمین دیلم است، و ایرانیان مردم دیلم را اکراد طبرستان می‌نامیدند، چنانکه عربان مردم عراق را اکراد سورستان مـی‌خواندند ، از این رو درکتابهای فتوح و رساله‌هایی که دربارهٔ اخبار دولت عباسی تصنیف شده، از مردم طبرستان به نام اکراد یاد گردیده است ، از جملهٔ آنها خبری است به روایت علی‌بن‌هشام از قاسم بن‌سلیمان نیشابوری که گفت : معاذ بن‌مسلم به من روایت کرد که منصور از جانب برادرش ابوالعبّاس سفّاح نزد ابومسلم که‌صاحب دولت در مرو بود،رفت تا از او و پیروانش بیعت گیرد . آن‌گاه که از نیشابور باز می‌گشت به ناحیهٔ واقع در میانهٔ اجرین و سمنان رسید و به کوهها‌یی در میانهٔ قومس و طبرستان نظر انداخت و گفت : ای معاذ ، این کوهها چه نام دارد ؟ گفتم : خدا امیر را عزیزداراد، کوههای طبرستان‌است . روی درهم‌کشید و سر به‌زیر انداخت. گفتم : ای امیر ، تراچه شده‌است؟ گفت : آنچه مرا دل مشغول می‌دارد این است که‌امرای دولت بنی‌عباس همچنان حکومت می‌کنند و کسی برآنان فرمانروایی نمی‌کند تا آن‌گاه که دولتی عربی در پشت این کوهها پدید می‌آید که یاران و سردمداران

آن عجم‌های این بلاد هستند. سپس دولت عربی به دولت ایرانی تبدیل می‌یابد و حکومت به دست گروهی از ایرانیان می‌افتد و در خاندانی از ایشان بر قرار می‌شود، ودر این هنگام بنی‌عباس تحت ادارهٔ آنان قرار می‌گیرند. [۱۵۲]

چند سال بعد به سال ۱۴۴ ابوالخصیب قائد از طرف منصور، طبرستان را فتح کرد، زیرا منصور از پیش بینیی که از قول معاذ بن مسلم در بالا ذکر کردیم بیمناك بود. از این رو به کار طبرستان همت گماشت تا سرانجام حکومت آنجا را از دست اسپهبد خرشید بن داد بزرمهر بن فرحان داد بوه بن کیلیده بگرفت، و کیلیده از مردم سرزمین گیلان بود.

حسن بن زید

طبرستان مدت ۱۶۰ سال و ۲ ماه و ۲۱ روز به دست امرای بنی‌عباس بود، تا آنکه حسن بن زید با یاران خود که از دیلمیان بودند به خطهٔ آمل از سرزمین طبرستان رسید، و این امر به سال ۲۵۰ روز دوشنبه هفت روز مانده از شوال بود. وی مدت ۱۹ سال و ۸ ماه و ۶ روز در طبرستان فرمان راند و روز دوشنبه سه روز مانده از رجب سال ۲۷۰ به ماه شهریور روز باد از جهان رفت. و خدا داناتر است.

محمد بن زید

پس از حسن برادرش محمد بن زید مدت ۱۸ سال بدان‌جا حکومت کرد، اما رافع بن هرثمه [۱] که به سال ۲۷۷ روز یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع‌الاول به آمل آمده بود، مدت سه سال عرصه را بر او تنگ ساخت، چنانکه یعقوب ابن لیث آن‌گاه که، به سال ۲۶۰ هشت روز مانده از رجب مطابق ماه اردی بهشت روز هرمزد به ساریه (ساری) واقع در طبرستان آمد، برادر او حسن بن زید را در تنگنا انداخت.

محمد بن هارون

سپس محمد بن هارون از جانب اسماعیل بن احمد بن اسد (سامانی) به

---

۱ - در متن عربی هردوچاپ «هرثمه» به غلط «حرثمه» ضبط شده است.

گرگان رسید ، اما محمدبن‌زید با لشکری به مقابلهٔ او شتافت و او را بکشت و پسرش زید بن محمد را اسیر گرفت، و این واقعه به سال ۲۸۷ روز جمعه پنجم شوّال مطابق با ماه شهریور روزآسمان بود .

اسماعیل بن‌احمد

آن گاه اسماعیل بن احمد (سامانی) در سال ۲۸۸ به دنبال محمدبن هارون به طبرستان‌آمد، و سرانجام این سرزمین مدت ۱۳ سال و اندی در دست امرای خراسان بماند .

ناصر

سپس ناصر به سرزمین دیلم و گیلان‌آمد[1] و ازآنجا رهسپار طبرستان شد . صعلوك سامانی که عامل امیر خراسان و پسرعمّ او بود ، در چالوس[2] به جنگ اوشتافت، اما شکست خورد و شمارهٔ کشتگان خراسانیان به هفت هزار تن رسید . ناصر درجمادی‌الآخرهٔ سال ۳۰۱ به‌آمل درآمد و دو سال برطبرستان فرمان‌راند، و پس از وی مدت ۱۲ سال طبرستان در تصرف علویان بود و سپس خود دیلمیان حکومت را به دست گرفتند .

اسفاربن شیرویه

اسفاربن‌شیرویه همان کسی است که حکومت را از علویان به‌دیلمیان انتقال داد . شرح واقعه‌آنکه داعی حسن بن‌قاسم آن‌گاه‌که رو به طبرستان نمود، اسفار به جنگش برخاست و او را به دست مرداویج بن زیار جیلی(گیلانی) [3]، که درآن روز از سران لشکر اوبود، بکشت. و قتل داعی به سال ۳۱۶روز سه‌ـ

۱ ـ متن عربی چنین است : ثم وردالناصر ارض الدیلم والجیل‌الی الاسلام .

۲ ـ ترجمه به تصحیح قیاسی است . متن عربی چنین است : «ولقیه صعلوك السامانی صاحب امیر خراسان و ابن‌عمه بحالوس فتحاربا ... » اگر این متن درست باشد باید بحالوس نام شخصی باشد ، اما بعید به نظر می‌رسد وظاهراً بجالوس صحیح است ومعنی همان است‌که در متن کتاب آوردیم .

۳ ـ مجمل التواریخ (ص ۳۷۸) : مرداویج گیل .

شنبه ۶ روز مانده از رمضان اتفاق افتاد.

اسفار در همان روز با درفش‌های سیاه به شهرآمل درآمد و به نام نصربن‌احمد بن‌اسماعیل‌امیر خراسان خطبه خواند وگروهی از علویان رابکشت.

چون حکومت طبرستان از علویان به دیلمیان انتقال یافت،در قبیله‌ای به نام وارداد اوندان (ورداد وندان) برقرار ماند و اسفار بن‌شیرویه فرمانروایی آن را به دست داشت،اما پس از مدتی حکومت به مردم گیل (گیلانیان)منتقل شد.

مرداویج جیلی[1]

انتقال حکومت طبرستان ازدیلمیان به گیلیان به دست مرداویج انجام گرفت. وی به سال ۳۱۹ روزپنج‌شنبه شانزدهم ذوالقعده مطابق‌ماه‌آذر، روزاستاد به امارت رسید و رئیس دیلم و جیل (گیلانیان) شد و مدت یك سال و سه ماه و بیست و اند روز فرمان‌راند.

علی بن بویه

در این هنگام قبیله‌ای از دیلمیان به نام شیر ذیل اوندان (شیر ذیل وندان، شیردل) در اصفهان حکومتی تشکیل دادند، و علی‌بن‌بویه که ریاست آنان‌را داشت، به‌سال ۳۲۱ روز یکشنبه یازدهم ذوالقعده مطابق ماه آبان روز خرداد به حکومت رسید و سپس به فارس روی‌آورد وآنجا را نیز متصرف شد. یك‌سال و اندی بعد مرداویج در اصفهان کشته شدبه روزسه شنبه سوم ماه ربیع‌الاول سال ۳۲۳ در ماه بهمن روز آبان به‌تاریخ فارسی.

حسن بن بویه

چند روزبعد، حسن بن‌بویه اصفهان را به‌تصرف‌آورد، و این واقعه به روز دوشنبه اول ماه ربیع‌الآخر سال ۳۲۳ ماه اسفندارمذ،روز مرداد اتفاق افتاد و پس‌ازآن‌گیلانیان (جیل) مدت ۶ سال و یك ماه وچند روز به‌ری، ومضافات‌آن

---

۱ ـ در متن عربی در همهٔ موارد «جبلی» به باءآمده ، اماصحیح‌آن «جیلی» (گیلی) منسوب به مردم‌گیل(گیلان) است ، ودرکتب تاریخ‌به‌مرداویج‌بن زیار معروف است.

حکومت کردند، تا آنکه لشکر خراسان به سال ۳۲۹ روز پنج شنبه ده روز مانده از ربیع الآخر مطابق با ماه دی روز باد به دروازهٔ ری رسیدند.

مدت حکومت دو قبیلهٔ دیلم که ذکر شد [وارداد اوندان وشیرذیل اوندان] ۹ سال و ۵ ماه و ۵ روز بود، و از آن زمان تا پایان جمادی الآخره از سال ۳۵۰ مجموعاً ۲۱ سال و ۲ ماه و ۱۰ روز است که در این تاریخ کتاب را به یاری خدا به پایان بردم.

پایان

تصحیحات و استدراکات

پس از چاپ متن کتاب، نگارنده از وجود نسخه‌ای که به کوشش گوتوالد چاپ شده در جزو کتابهای علامهٔ قزوینی محفوظ در دانشکدهٔ ادبیات تهران آگاهی یافت. درضمن مقابلهٔ متن عربی چاپ برلین با چاپ مذکور، به یادداشتهای سودمندی از علامهٔ قزوینی که درهامش کتاب نوشته است، برخورد، و روا ندانست که از ذکر آنها چشم پوشد. اینک در ضمن این استدراکات و تصحیحات به نقل آن یادداشتها نیز با ذکر علامت «ق» در ذیل مطلب منقول می‌پردازد.

ص ۴، حاشیه - صك: معرب «چك» فارسی به معنی خط و قباله است، معزّی گوید:

آن بزرگان گر شوندی زنده درایام او   چك دهندی پیش او بر بندگی و چاکری

لغت فرس اسدی به کوشش دبیر سیاقی ص ۸۷

ص ۷، س ۱۱ - کتاب سیرملوك الفرس ترجمهٔ ابن المقفع: صریح صریح است که [حمزه] سیرالملوك ابن مقفع را به دست داشته است. پس سخن زتنبرگ که می گوید: «طبری وغیره هیچ کدام آن را ندیده بوده‌اند» بکلی باطل می‌شود. «ق».

ص ۷ س ۱۴ - محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی: از این شخص و کتاب او درمقدمهٔ شاهنامهٔ منصوری ص ۳۹ وفهرست ابن ندیم ص ۲۴۵ و آثارالباقیه ص ۹۹، ۲۵۹ و ۲۶۶ و مجمل التواریخ ص ۲ ومقدمهٔ طبری یاد شده است و علامهٔ قزوینی در یادداشتهای خود (ج ۴ ص ۶۶) دراین مورد بحثی کافی کرده

است .

ص ۷ س ۱۵ - هشام بن قاسم اصفهانی : رك: مقدمهٔ شاهنامهٔ منصوری ص۳۹ و مقدمهٔ طبری والفهرست ابن ندیم ص ۲۴۵ و آثارالباقیه ص ۹۹ و مجمل‌التواریخ ص ۲ (نقل از یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۲۹۹) .

ص ۷ س ۱٦ بهرام بن مردان شاه - از این شخص و کتاب او نیز در مقدمهٔ شاهنامهٔ منصوری ص ۴۰ ومجمل‌التواریخ ص ۲ وفهرست ابن ندیم ص ۲۴۵ و آثارالباقیه ص ۹۹ یاد شده است . رك : یادداشتهای قزوینی ج ٤ ص ۶۶ .

ص ۱۳ حاشیهٔ ۱ - موسی‌کسروی : دربارهٔ این‌دانشمند نیز رك:به‌یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۶۱ ، که صورتهای مختلف نام وی با ذکر مآخذ آمده است .

ص ۱۵ حاشیهٔ ۱ - یکی از فارسیات ابونواس : این مقاله از مجتبی مینوی است که‌درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال۱ شمارهٔ ۳ ص۶۶چاپ شده است.

ص ۱۷ س ۱۵ - نامی در میان نبود : درمتن عربی«فغبوالفرس بعدذلك... ملوك‌الطوائف» آمده وعلامهٔ قزوینی آن را به « فغبرالفرس...» تصحیح کرده است ، در این صورت معنی چنین می‌شود : در سراسر روزگار اشکانیان ... ایران بصورت ملوك‌الطوائف ماند .

ص ۱۹ س ۱۰ - مشی و مشیانه - در آثارالباقیه بصورت میشی و میشانه آمده ، و عبارت بیرونی چنین است : « ونبت منها ریباستان تولد من بینهما میشی ومیشانه ، وهما بمنزلة آدم و حوّاء ، ویقال‌لهما ایضاً ملهی و ملهانه ، و یسمّیها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه » رك : کتاب مذکور ص ۹۹ و یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۷۳ .

ص ۲۰ س ۸ - هنیره : در مورد هنیره نیز رك : رسائل جاحظ ص ۱۰۸ که نام هفت‌کشور را به طرز ایرانیان آورده است (یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۳۰۱ و ۳۰۷) .

ص ۳۲ س ۱۲ - تیسفون : به قول حمزه ، جمشید تیسفون را ساخته بوده و حال آنکه ... از بناهای اشکانیان بوده است ظاهراً در اواسط قرن سوم قبل‌از

مسیح . «ق» .

ص ۳۲ س ۱۳ - ده آك : حمزه در بارهٔ لغت ده آك اشتباه کرده است ، آژی دهاك (= ضحاك عربی) از اصل اوستایی « اژیدها که » است .

ص ۴۶ حاشیهٔ ۲ - صورملوك بنی‌ساسان : این کتاب مصوررا مسعودی نزد یکی‌ازنجبای ایرانی دیده است که ازفارسی به عربی برای هشام بن عبدالملك ترجمه شده بوده و آن نسخه مورخ بوده است به سنهٔ ۱۱۳ هجری ، وصورت جمیع ملوك ساسانیه با رنگ‌آمیزی بسیار خوب در آن مسطور بوده است . رك : یادداشت‌های قزوینی ج ۷ ص ۲۲۹ .

ص ۴۷ س ۲ - ابرشهر : در متن عربی هرسه چاپ ایرشهر به یاء آمده ، وعلامهٔ قزوینی درهامش کتاب آن را به ابرشهر تصحیح کرده است .

ص ۵۹ س ۲۱ - حوسیان : در غررسیر ص ۷۴۲ : « مطرب » ، به احتمال قوی حوسیان تصحیف خونیاگر است . «ق» .

ص ۶۱ س ۳ - خدای نامه : صریح صریح است که حمزه خود خدای نامه را (نمی‌گویم اصل پهلوی آن را ، ولی قطعاً یکی از تراجم آن را غیر ترجمهٔ ابن مقفع) دیده بوده است ، هم ترجمهٔ ابن مقفع را و هم ترجمهٔ غیر ابن مقفع (یا باید به احتمال اصل آن را) ، چه آشکارا مقایسه می‌کند مابین خدای نامهٔ ابن مقفع وخدای نامهٔ غیر آن ، واز این اخیرفقراتی نقل می‌کند«ق» و رك: استدراك صفحهٔ ۷، وکتاب التنبیه و الاشراف ص۱۰۶.

ص ۶۶ س ۱۰ - طرایابس : ظ : طرایانس = تراژن ، ظ ظ .«ق» .

ص ۷۴ س ۱۲ - شهریزاد : شهر براز ، ظ . «ق» .

ص ۷۴ س ۱۴ - یاری‌کرد : درمتن عربی « اتخذ » آمده ، وعلامهٔ قزوینی آن را به « انجد » تصحیح کرده است و نگارنده نیز در ترجمه بدین معنی پی برده بوده است .

ص ۸۱ س ۳ - رئیس‌کاهنان : در متن عربی « مطران » است ، عیناً این سخن در آثار الباقیه مذکور است در تاریخ اسکندر .

ص ۸۵ س ۳ - النزیری : النیریزی، ظ .«ق» .

ص۱۰۲ س ۷ - جنگ‌کند : دراینجا یك سطر ازمتن عربی به سبب ابهامی که داشت ترجمه‌نشده ، و آن این است:« فاذا کان یوم‌بابا لم‌یعرّ به اردشیر و اذا کان یوم اردوان لم‌یف باردشیر ».

ص ۱۰۳ س ۸کتاب محبّر : از ابوجعفر محمد بن حبیب بصری متوفی در ۲۴۵ ه.ق. است(فهرست دارالکتب جدید ، ج ۳ ص ۱۲) و نیز رجوع کنید به آثارالباقیه که در آنجا اشتباهاً المجیر چاپ شده است . (از یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۰۶).

ص ۱۱۹ س ۱ - غسانیان : دربارهٔ غسانیان رك :

T. Noeldeke. Die Ghassanichen Fürsten aus dem Hause Gafna's (Berlin, 1887)

ص ۱۴۱ س ۱۶ - تغلبیه : در چاپ بیروت تغلبیه ، و در چاپ برلین و لیپزیك ثغلبیه آمده ، ظاهراً هیچ یك درست نیست و باید ثعلبیه باشد ، و آن ناحیه‌ای نزدیك مکه و برسر راه آن شهر و از جملهٔ شهر های معروف اقلیم دوم بشمار است . رك : معجم‌البلدان چاپ لیدن ج ۱ ص ۳۰ و ۸۷۶ و فهرست آن .

ص۱۴۷ س ۱ -آکل‌المرار : مرار به ضم اول نام گیاهی ترش و به قولی درختی‌تلخ است‌که چون شترآن را بخورد لبهایش‌کشیده شود ودندانهایش آشکار گردد ، حجربن معاویه جد امرءالقیس را به سبب کشیدگی لبها « آکل‌المرار»نامیده‌اند ، و دراین مورد وجه تسمیهٔ دیگری نیزگفته‌اند. رك : تاج‌العروس ج ۳ ص ۵۳۸ ذیل مرر .

ص ۱۶۸ س ۱۴ (ستون ۲) - جمعه ۱۹ رجب : در متن عربی هرسه چاپ « یوم‌الجمعة‌التاسع من رجب » آمده وظاهراً التاسع عشر درست است واین معنی در ترجمهٔ حاضر رعایت شده‌است .

ص ۱۶۹ س ۴ (ستون ۲) - سه‌شنبه ۲۸ رمضان : درمتن عربی هرسه‌چاپ

« یوم‌الثلثاء الثانی والعشرین » آمده وصحیح «الثامن والعشرین » است .

ص ۱۸۶ س ۱ - آخر مسجد : متن عربی درهرسه‌چاپ چنین‌است : «رمیا بآخرالمسجدین» . علامهٔ قزوینی درهامش کتاب «بآجر» نوشته‌است، مع‌ذلك معنی روشن نیست .

ص ۱۹۱ س۹- قزاونه : بی‌تردیدمراد قزوینیان‌است وبه قول‌علامهٔ‌قزوینی دریادداشتهای خود (ج ۳ ص ۲۵۲) این نام در تاریخ‌گزیده ص ۷۹۲ س ۴ (قراونه = قزاونه) ونزهة‌القلوب [چاپ دبیرسیاقی‌ص۹۳] وتاریخ‌اسماعیلیهٔ عبدالله کاشانی ص۷۲ وتاریخ‌گیلان ظهیرالدین ص ۳۲۵ آمده است .

ص ۱۹۲ س۴- ۱۲ سال : متن عربی چنین است: « وبقی حجرالتقبیل بها اثنتی عشرة سنة ثم بیع بمال لا اعرف مبلغه، فردّ الی‌مکانه من رکن‌الکعبةفی ذی‌الحجة سنة تسع وعشرین وثلثمائة » . علامهٔ قزوینی درهامش کتاب نوشته است: اعادهٔ حجرالاسود درسنهٔ ۳۳۹ است نه۳۲۹، وحمزه ده سال وچند روز کم‌گفته است ولابد نتیجهٔ غلطی‌است [ناشی] از اشتباه درضبط عشرین به‌جای ثلثین. رجوع شود به‌حواشی جهانگشای جوینی ص 81 (؟) .

ص ۱۹۲ س ۹ -کار بالا گرفت : در متن عربی هرسه چاپ : « و استحفل امرهم » درج شده، اما « حفل» از باب استفعال نیامده ، وصحیح « استفحل » به‌تقدیم فاء برحاء است. صاحب تاج‌العروس آرد: ومن‌المجاز استفحل‌الامر، ای تفاقم واشتدّ. درترجمهٔ حاضر همین معنی منظور شده است .

ص ۱۹۸ س۱- سبّ‌کرده بودند: علامهٔ‌قزوینی درمتن عربی که‌درهرسه چاپ مغلوط است تصحیحاتی کرده است بدین سان : « ثم سبوا لهم النبی (ص) مهتکات الستور بعد ان سبو(سنّوا، ق.) علی منابرالاسلام لعن‌صنوالنبی (ص) ثم اهدوهن الی یزید علی رؤس الملاء کما یفعل بسنی (بسبی ، ق.) الکفار ، و صوّرهم (صوروهم ، ق .) عند اعتام عرب الشام‌لصورة (بصورة ، ق .) الخوارج علی ائمةالعدل ».

بنا به این تصحیح ترجمه چنین می‌شود: ... وپیش از این نیز لعن برپسر

عموی وی علی (ع) را مرسوم ساخته بودند ... چنانکه دربارهٔ اسیران کافران کنند، و به عربان شام چنان وانمودند که ایشان برامام عدل خروج کرده‌اند.

ص ۱۹۸ س ۱۴ - یزیدیان: متن عربی «وقمعهم للیزیدیین» است وقزوینی در هامش نوشته است: و قمعهم للبریدین، ظ.

ص ۲۰۸ س ۱۷ - رئیس مطوّعه: متن عربی «رجل المطوعة» است و قزوینی نوشته است: رجل من المطوعة، ظ. یعنی در سیستان مردی از مطوعه خروج کرد.

ص ۲۰۹ س ۲ - صالح بن نصر ...: متن عربی چنین است: بتغلب صالح بن النصر الکنانی من اهل نسبت الیها و معه یعقوب بن اللیث ...». قزوینی نوشته است: بُست، ظ (به جای نسبت)، معذلك عبارت مبهم است.

ص ۲۱۰ س ۴ - جوزجان: در متن عربی در هر سه چاپ «خورجان» است وعلامهٔ قزوینی نوشته است: جوزجان، ظ. درترجمهٔ حاضرنیزجوزجان ضبط شده است.

ص ۲۱۰ س ۷ - در کار خود درماند: متن عربی در هرسه چاپ «ارتکب فی امره» است و نگارنده آن رابه «ارتبك» تصحیح و ترجمه کرده، علامهٔ قزوینی نیز در هامش کتاب نوشته است: ارتبك، ظ.

ص ۲۱۰ س ۱۴ - امرای خراسان: قزوینی کلمهٔ امراء را به امة تصحیح کرده است.

ص ۲۱۶ س ۱۰ در چالوس: متن عربی: بحالوس، قزوینی: بجالوس، و چنین است در ترجمهٔ حاضر، رك: حاشیهٔ صفحه مذکور (۲۱۶).

ص ۲۱۶ س ۱۸ - اسفار بن شیرویه: گویا مقصود این است که حسن را اسفار کشت به دست مرداویج «ق». ترجمهٔ نگارنده نیز همین مقصود را می‌رساند.

ص ۲۱۶ س ۲۱ - سال ۳۱۶: گویا تاریخ قتل حسن [داعی] است فلیراجع، «ق». و چنین است در ترجمهٔ حاضر.

ص ۲۱۷ س ۶ - حکومت به مردم گیل منتقل شد : در اینجا صریحاً می-گوید که اسفار دیلم بوده نه جیل ، و در مروج الذهب ج ۱ ص ۹ (؟) صریحاً گوید که اسفار جیل بوده نه دیلم .«ق» .

ص ۲۱۷ س ۱۰ - سال ۳۱۹ : متن عربی : تسع عشرة وثلثمائة . قزوینی تسع را به‌سبع تصحیح کرده ، گوید: مسعودی درمروج الذهب ۳۱۷ نوشته‌است.

ص ۲۱۷ س ۱۱ - یك سال و سه ماه و بیست واند روز : درمتن عربی «سنة و ثلثةاشهر و نیفاً و عشرین یوماً » درج شده و با تاریخ قتل مرداویج [که بعد از این آمده یعنی سال ۳۲۳] وفق نمی‌دهد و قطعاً متن غلط است . اگر سبع... درست باشد چنانکه احتمال می‌دهم پس صواب درمتن خمس‌سنوات و ثلثةاشهر و ۱۷ یوماً است واگر تسع را به جای خود بگذاریم پس صواب در متن ثلث سنوات و ثلثةاشهر و ۱۷ یوماً است .«ق» .

ص ۲۱۷ س ۱۲ - فرمان راند : متن‌عربی : فتقرر بالریاسة... علامهٔ‌قزوینی آن را به « فتفرد » بالریاسة تصحیح کرده است یعنی به دیلم و جیل منفرداً ریاست کرد .

ص ۲۱۷ س ۱۸ - مرداویج : قاتل مرداویج ، بجکم امیرمعروف ترك بود که بعدها امیرالامرای بغدادگردید در عهد راضی و متّقی . رك : ابن اثیر ، ۸ : ۱۳۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ و یادداشت‌های قزوینی ج ۴ ص ۱۶ .

ص ۲۱۷ س ۱۹ - سال ۳۲۳ : این تاریخ، سال آن ، فقط باابن اثیرمطابق است و ماه‌و روزش هم درست است .«ق» .

فهرست ها

۱ - فهرست نامهای کسان

ب

ح

خ

د

س

ش

ص

غ

ف

ق

ن

۲ـ فهرست اماکن

۳- فهرست نامهای قبایل وطایفه‌ها

۴- فهرست نامهای کتابها

انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران

عکس نسخه های خطی

۱ـ تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس نسخهٔ محفوظ در دانشگاه لاهور .

چاپ عکسی ، ۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها ـ ۲۰۰ ریال

۲ـ الابنیه عن حقایق الادویه

از موفق‌الدین ابومنصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ عمومی وین .

چاپ عکسی ، ۸+۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها ـ ۴۰۰ ریال

۳ـ ترجمهٔ تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

چاپ عکسی ، ۸+۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها ـ ۵۰۰ ریال

۴ـ تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق‌سورآبادی ، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانهٔ «دیوان هند» لندن .

چاپ عکسی ، ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی ، جلد کالینگور .

بها ـ ۵۰۰ ریال

علم در ایران

۱- شمارنامه

از محمد بن ایوب‌الحاسب‌الطبری از روی نسخهٔ محفوظ در آستان قدس رضوی با تعلیقات تقی بینش .

چاپ مسطح ، ۱۰ + کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن‌الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمهٔ حسین خدیوجم .

چاپ مسطح ، ۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب الاغراض الطبیّة

از سید اسمعیل جرجانی ، عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .

چاپ عکسی، ۸ + ۷۱۵ صفحه، قطع ۲۸ × ۲۰ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی جلد کالینگور .

بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت‌العلوم

دایرة‌المعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه .

چاپ مسطح ، ۱۶ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲ × ۴۱ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت‌الروح

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالمؤمن بن صفی‌الدین ، بازمانده از قرن دهم (؟) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ه . ل . رابینودی برگوماله ومقابلهٔ مجدد با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمهٔ میزان‌الحکمة

ازعبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست جلد کالینگور .

بها ۱۰۰ ریال

فلسفه و عرفان ایران

۱- نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوة‌الدینی .

چاپ مسطح، ۸+۲۳۲ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی‌افست، جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله‌المستعلی‌البخاری ، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح، ۲۴۷ صفحه، قطع ۳۴ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰گرمی

بها - ۲۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۱ـ صورة‌الارض

از ابن‌حوقل، نیمهٔ اول قرن چهارم، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح، ۸+یو+۳۷۱ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلدکالینگور .

بها ـ ۲۰۰ ریال

۲ـ سفرنامهٔ ابن‌فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری ، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی .

چاپ مسطح ، یح+۱۷۵ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلدکالینگور .

بها ـ ۱۵۰ ریال

۳ـ دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی ، قرن یازدهم ، به تصحیح اسمعیل واعظ جوادی .

چاپ مسطح ، ۹۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ۸۰گرمی .

بها ـ باجلدکالینگور ۵۰ ریال ، باجلد شمیز ۳۰ ریال

۴ـ تحریر تاریخ وصاف

تحریری است از تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار تألیف وصاف‌الحضرة عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ، به قلم عبدالمحمد آیتی .

چاپ مسطح ، ۳۴۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۰۰گرمی افست. جلدکالینگور .

بها ـ ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمهٔ سنی ملوك‌الارض و الانبیا ، تألیف حمزهٔ اصفهانی ، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۶ - رسوم دارالخلافه

ازابوالحسن هلال بن‌محسن‌صابی، تصحیح و حواشی میخائیل عواد، ترجمهٔ محمد رضا شفیعی کدکنی .

چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست. جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام

چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال‌الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .

چاپ مسطح ، ۸ + ۳۴۸ + ۱۲صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

فرهنگهای تازی به پارسی

۱ـ السامی فی الاسامی

از ابو الفتح احمد بن محمد میدانی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا ـ ترکیه .

چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها ـ ۵۰۰ ریال

۲ـ المرقاة

منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم، به اهتمام دکترسید جعفر سجادی .

چاپ افست ، یب+۳۵۱ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها ـ ۲۵۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی

۱ـ وزن شعر فارسی

تحقیقی است درعروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری .

چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست . جلد کالینگور

بها ـ ۱۰۰ ریال

واژه نامه های پهلوی

۱ـ فرهنگ پهلوی به فارسی وفارسی به پهلوی

شامل ده هزار واژهٔ پهلوی و معادلهای آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام فره وشی .

چاپ‌مسطح، ۲۰ + ۵۲۰ صفحه، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر، کاغذ ۸۰ گرمی، جلدکالینگور .

بها ـ ۳۰۰ ریال

۲ـ واژه نامهٔ بندهشن

تألیف مهرداد بهار

چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی‌افست جلد کالینگور .

بها ـ ۴۰۰ ریال

۳ـ منظومهٔ درخت آسوریگ

متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمهٔ فارسی ، فهرست واژه‌ها . تألیف دکتر ماهیار نوابی .

چاپ افست ، ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور

بها ـ ۱۵۰ ریال

۴ ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی

تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

چاپ افست ، ۲۵ + ۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور

بها ـ ۴۰۰ ریال

کتابهائی که بزودی منتشر می‌شود

عکس نسخه‌های خطی :

ترجمهٔ صور الکواکب به خط خواجه نصیر الدین طوسی .

هدایة المتعلمین ، درطب .

علم درایران :

تنسوخ نامهٔ ایلکانی به‌تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

فرهنگک‌های فارسی :

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح وتعلیقات دکتر صادق کیا .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران :

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفهٔ دینوری ترجمهٔ صادق نشأت .

اسماعیلیان وناصرخسرو ، تألیف آ . ی . برتلس ترجمهٔ ی . آرین‌پور

شیرازنامه ، تألیف مودود زرکوب الشیرازی تصحیح اسماعیل واعظ جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابوالحسن بلاذری ترجمهٔ دکتر آذرنوش

ترکستان نامه ، تألیف : و. و. بارتولد ترجمهٔ کریم کشاورز.

فرهنگ عوام :

آداب ورسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

زبان و ادبیات فارسی :

تاریخ زبان فارسی ، به‌قلم دکتر پرویز ناتل خانلری.

داستانهای دل‌انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

فرهنگهای تازی به‌پارسی :

البلغة ، درلغت عربی به‌فارسی ، تصحیح مجتبی مینوی .

مفاتیح‌العلوم ، تألیف: ابوعبدالله‌محمدبن احمد بن یوسف ،کاتب خوارزمی ترجمهٔ حسین خدیو جم .

واژه‌نامه‌های پهلوی :

فرهنگ هزوارش های پهلوی ، تألیف دکتر محمد جوادمشکور .

درخت‌آسوریك ، باشرح وتعلیقات دکتر ماهیار نوابی .

واژه نامهٔ پهلوی و پازند مینوی خرد : تـألیف دکتر محمود تفضلی .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

با تخفیف ۲۰٪ به اختیار کتابفروشان محترم تهران و شهرستانها گذاشته می‌شود

معاملات نقدی است ، حداقل تقاضا از هر کتاب پنج جلد است

نشانی سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهران - خیابان حافظ

تلفن ۶۰۸۰۵

صندوق پستی

شماره ۳۲۴۷